



روزيونيزم پسا مارکسيستی - لنيستی - مائوئیستی
در حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان جای ندارد

جلد (۳)

جوزای سال ۱۳۹۵ - جون ۲۰۱۶

روزیونیزم پسا مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی

در حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان جای ندارد

جلد سوم (۳)

جوزای سال ۱۳۹۵ (جون ۲۰۱۶)

۶	پیش گفتار
۷	فصل اول: اولین انعکاسات غیر مستقیم تمایلات پسا م ل م اوکیانی در داخل حزب
۷	نقض اصول تشکیلاتی حزب
۱۱	یک گام به پیش ، چند گام به پس
۲۰	در مورد نقش نشریه
۲۵	در مورد تاریخچه جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان
۲۵	در برنامه حزب:
۲۶	در اساسنامه حزب:
۲۷	دید غلط در مورد "سرخا" و "اخگر":
۳۰	در مورد جنبش نوین کمونیستی:
۳۶	مخالفت با پایان یافتن پروسه وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان
۳۹	تصورات واهی در مورد وضعیت "جنبش شعله جاوید"
۴۲	خارج نشینی و انترناسیونالیزم پرولتری
۴۶	فصل دوم: دومین انعکاس نسبتاً روشن پسا م ل م اوکیانی در درون حزب
۴۶	مقدمه
۴۷	چند ملاحظه مختصر
۵۵	نگاهی به جزوه "یادداشت هایی پیرامون اپستمالوژی مارکسیزم"
۵۵	در مورد نقل قول های آورده شده در صفحه اول:
۵۵	در مورد عنوان نوشته (کمونیزم علمی ، علمی جامع تر از مارکس تا مائو است):
۵۷	در مورد مبحث اول نوشته (قرن نهم و تدوین مارکسیزم):

صفحه

فهرست مطالب:

۶۰	در مورد کمونیزم علمی بعد از مارکس و انگلس:
۶۰	قسمت اول - نیمه اول قرن بیست و کمونیزم علمی:
۶۵	قسمت دوم - نیمه دوم قرن بیست و کمونیزم علمی:
۷۳	در مورد قرن بیست و یک و کمونیزم علمی:
۷۳	قسمت اول اوضاع عمومی جهان:
۱۰۱	قسمت دوم اوضاع عمومی کشورهای تحت سلطه
۱۰۳	اما در مورد طبقه جدید زاغه نشین در اطراف شهر ها :
۱۰۶	قسمت سوم: اوضاع عمومی کشورهای سرمایه داری امپریالیستی
۱۱۰	قسمت چهارم: پیشرفت بسوی کمونیزم و رسیدن به جامعه بدون طبقه

فصل سوم: انعکاسات اولیه پسا م ل م اوکیانی در مباحثات درونی حزب کمونیست

ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) با حزب ما

۱۱۲	مرور کوتاهی بر سند تحلیل از اوضاع سیاسی ایران و جهان:
۱۱۲	در مورد اوضاع سیاسی جهان
۱۱۴	در مورد اوضاع سیاسی ایران
۱۱۵	در مورد مبارزه برای تشکیل جبهه انقلابی
۱۱۶	در مورد "نظریه جنگ مقاومت ملی حزب کمونیست (م) افغانستان"
۱۱۸	مرور کوتاهی بر سند نوسازی جنبش کمونیستی:
۱۲۱	بخشی از نامه رفیق مریم (یکی از رفقای کادر رهبری حزب کمونیست ایران (م ل م)) به کمیته مرکزی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان.
۱۲۴	بخشی از نامه جوابیه دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان به نامه رفیق مریم
۱۲۵	در مورد سیمینار بین المللی
۱۲۵	در مورد اسلامی ها

فهرست مطالب:

صفحه

- ۱۲۹ جلو جنگ برای امپراطوری را بگیریم:
- ۱۳۳ نکاتی در مورد بیانیه...:
- ۱۳۹ نکاتی در مورد جنگ امپریالیستی و بنیاد گرایی اسلامی:
- ۱۴۰ ارزیابی از طالبان و ماهیت جنگی که به پیش می برد
- ۱۴۲ نکاتی در مورد مسئله دشمن عمده و ایجاد همسویی هایی با طالبان
- ۱۴۸ ایدئولوژی کمونیستی و نقش آن در مبارزات ضد اشغالگرانه
- ۱۵۲ جمعبندی
- ۱۵۳ طرح سوالاتی در مورد تضاد عمده برای بحث های آتی
- ۱۵۴ به کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م ل م)::
- ۱۵۵ چرا اعلامیه مشترک... را امضا نکردیم؟
- ۱۵۶ نا روشنی در مورد تعیین تضاد عمده
- ۱۶۲ آیا امپریالیزم در کشور های تحت سلطه یک عامل درونی از ساختار این جوامع است یا بیرونی؟
- ۱۶۳ آیا با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی تضاد عمده ی جامعه عوض می شود؟
- ۱۶۴ آیا با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی مرحله انقلاب تغییر می کند؟
- ۱۶۴ آیا با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی ترکیب طبقاتی جبهه متحد تحت رهبری پرولتاریا عوض می شود؟
- ۱۶۶ آیا با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی در ترکیب طبقاتی که باید سرنگون شوند، تغییرات ایجاد می شود؟ آیا طبقات ارتجاعی بومی دیگر آماج سرنگونی نیستند؟
- ۱۶۷ آیا اشغال مسئله جنگ داخلی را منتفی می کند؟
- ۱۷۱ مبارزه ایدئولوژیک علیه مقاومت اسلامی وظیفه عمده ایدئولوژیک نیست
- ۱۷۲ بنیاد گرایی اسلامی عمدتاً در خدمت اشغالگران قرار دارد و نه در مقابل آنها
- ۱۷۳ طالبان و تضاد ملی با اشغالگران و رژیم دست نشانده

پیش‌گفتار

جزوه حاضر مبارزات تیوریک درونی حزب ما و همچنان مبارزات تیوریک درونی میان حزب ما و حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) پیرامون انعکاسات اولیه پسا م ل م اوکیانی در حزب ما و همچنان حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) را در بر میگیرد و شامل سه فصل ذیل میباشد:

فصل اول: در برگیرنده آن مباحث درون حزبی میان رفیق "حفیظ" و دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب است که در شماره دوم کمونیست (نشریه درونی حزب) انتشار یافته بود. عنوان این قسمت (اولین انعکاسات غیر مستقیم تمایلات پسا م ل م اوکیانی در داخل حزب) این بار تعیین گردیده است.

فصل دوم: در برگیرنده آن مباحث درون حزبی میان کمیته حزبی امریکا و دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب است که در شماره چهارم کمونیست (*) انتشار یافته بود. عنوان این قسمت (دومین انعکاس نسبتاً روشن پسا م ل م اوکیانی در درون حزب) نیز این بار تعیین گردیده است.

فصل سوم: در برگیرنده مباحثات درونی میان حزب ما و حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) و همچنان در برگیرنده مباحثات درونی میان "مریم" یکی از اعضای رهبری حزب کمونیست ایران (م ل م) و رفیق "ضیاء" است که در شماره ششم کمونیست (نشریه درونی حزب) انتشار یافته بود. عنوان (انعکاسات اولیه پسا م ل م اوکیانی در مباحثات درونی حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) با حزب ما) این بار تعیین شده است.

--- پا ورقی -----

(*) شماره چهارم کمونیست در پولینوم سوم کمیته مرکزی حزب به تصویب رسید و رفیق حفیظ نیز در این تصویب سهم گرفت. وی پس از پولینوم سوم بحث های قبلی اش را ادامه نداد. اما در سیمینار وسیع حزبی موضوع انقلاب فرهنگی را به عنوان یک پیشنهاد مجمل مطرح نمود، ولی بحث تیوریک حول این پیشنهادش را نیز پیش نبرد.

متأسفانه روابط رفیق حفیظ چندین ماه قبل از درگذشتش با حزب قطع گردید (شاید به دلیل مریضی) و پیش از درگذشتش واحد حزبی امریکا فروپاشید و افراد باقی مانده آن کاملاً غیر فعال گردیدند.

فصل اول:

اولین انعکاسات غیر مستقیم تمایلات پسا م ل م اوکیانی

در داخل حزب

آنچه در ذیل می‌خوانید بخش‌های معینی از متن شماره دوم کمونیست (نشریه درونی مرکزی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان) است. این شماره از نشریه درونی مرکزی حزب در ماه اسد سال ۱۳۸۴ (اگست ۲۰۰۵) منتشر گردیده بود و شامل دو قسمت بود:

قسمت اول شامل نوشته رفیق "حفیظ" بود. این نوشته راساً از طرف خود رفیق بصورت شماره دوم نشریه درونی مرکزی حزب انتشار یافته بود و علاوه از آنکه در اختیار دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب قرار گرفته بود، در جاهای دیگری نیز مستقیماً توسط خودش پخش گردیده بود. این نوشته در واقع اولین انعکاسات غیر مستقیم تمایلات پسا م ل م اوکیانی در داخل حزب توسط کسی بود که از سابقه روابط نزدیک با آرسی پی امریکا برخوردار بود.

قسمت دوم شامل مباحثات دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب در مورد مندرجات نوشته رفیق "حفیظ" بود. این قسمت که تحت چند عنوان مطرح گردیده بود، بحثی بود در مورد نوشته رفیق "حفیظ"، که بعداً به پولینوم دوم کمیته مرکزی حزب ارائه شد و در آن پولینوم به اتفاق آراء به تصویب رسید.

بخش‌های انتخاب شده درین سطور کلاً به قسمت دوم تعلق دارد و فقط آن مسایلی را در بر می‌گیرد که انعکاس دهنده غیر مستقیم تمایلات پسا م ل م اوکیانی در درون حزب است. (۱)

نقض اصول تشکیلاتی حزب:

در ماده پانزدهم آیین نامه تشکیلاتی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان (فصل دوم اساسنامه حزب) گفته شده است:

«در فاصله بین دو پولینوم کمیته مرکزی، دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب به عنوان هسته رهبری کننده دایماً فعال حزبی، وظایف کمیته مرکزی - به استثنای تعیین اعضاء یا اعضاء علی البدل جدیدی برای کمیته مرکزی از میان کادر های حزب - را بر عهده داشته و قدرت آن را اعمال می نماید.»

در بند "د" ماده دوازدهم آیین نامه تشکیلاتی حزب گفته شده است:

«کمیته مرکزی ... مسئولیت انتشار ارگان مرکزی، نشریه درونی مرکزی و سائر نشریات مرکزی حزب را بر عهده دارد.»

همچنان در بند "ل" همین ماده آئین نامه تشکیلاتی گفته شده است:

«کمیته مرکزی ... مسئولیت دامن زدن به مبارزات دو خطی و رهبری این مبارزات را بر عهده دارد.»

در ماده بیست و دوم آئین نامه تشکیلاتی حزب گفته شده است:

«کمیته مرکزی نشریه درونی "کمونیست" را غرض پیشبرد مباحثات ایدئولوژیک - سیاسی در درون حزب، پیشبرد مبارزات دو خط و تقویت و تکامل ایدئولوژیک - سیاسی اعضای حزب، منتشر می نماید.»

با توجه به این احکام صریح آیین نامه تشکیلاتی، ناگفته پیدا است که در فاصله بین دو پولینوم کمیته مرکزی، مسئولیت انتشار نشریه درونی مرکزی "کمونیست" را دفتر سیاسی کمیته مرکزی بر عهده دارد و سائر اعضای اصلی کمیته مرکزی و همچنان اعضای علی البدل کمیته مرکزی نمی توانند بصورت انفرادی و یا غیر انفرادی دست به انتشار نشریه درونی مرکزی بزنند. اگر کسی و یا کسانی از این رفقا دست به این کار بزنند، در واقع احکام آیین نامه تشکیلاتی حزب در این مورد را نقض کرده و انضباط حزبی را زیر پا گذاشته اند.

با تأسف باید گفت که رفیق "حفیظ" به عنوان یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب، به چنین عملی مبادرت ورزیده است. او نوشته اش را مستقیماً بصورت شماره دوم "کمونیست" منتشر نموده و به همان صورت در اختیار دفتر سیاسی حزب قرار داده است و بر علاوه تا آنجاییکه برایش ممکن بوده به پخش و توزیع آن نیز اقدام کرده است. متأسفانه این پخش و توزیع نه تنها در درون حزب صورت گرفته است بلکه در اختیار کسانی قرار گرفته که بار بار مباحث درونی را نزد این و آن افشا و بر ملا کرده اند. لذا ما مطمئن نیستیم که این نوشته در درون حزب محدود باقی مانده باشد. این نوشته توسط رفیق نویسنده در اختیار "کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی" نیز قرار گرفته است.

ظاهراً اصولنامه نشریه درونی مرکزی مورد قبول رفیق "حفیظ" قرار دارد و او آنرا تحت عنوان "آگهی" در همان صفحه اول نوشته اش درج کرده است. در آنجا گفته می شود:

«کمونیست برای توزیع در میان اعضای حزب و داوطلبان عضویت در حزب، انتشار می یابد و به هیچ صورتی نباید به پخش آن در بیرون از روابط تشکیلاتی حزب اقدام گردد. در بیرون از روابط تشکیلاتی حزب، رهبری حزب مسئولیت دارد که "کمونیست" را فقط در اختیار کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی قرار دهد.»

در اینجا روشن است که منظور از رهبری حزب، در موقعی که پولینوم کمیته مرکزی دائر نیست، عبارت است از دفتر سیاسی کمیته مرکزی و نه هر یک از اعضای کمیته مرکزی. متأسفانه رفیق "حفیظ" اصولنامه نشریه درونی را در ابتدای نوشته اش می آورد ولی نه برای عملی نمودن آن بلکه برای نقض آن.

طوری که رفقا می دانند "مبارزه دو خط در درون حزب" در ماده چهارم آئین نامه تشکیلاتی

حزب به عنوان یک اصل تشکیلاتی حزب، در پهلوی اصول سه گانه دیگر (سنترالیزم دموکراتیک، انتقاد و انتقاد از خود و مجاز نبودن فراکسیونیزم) مطرح گردیده است. این اصل، یکی از اصول چهارگانه تشکیلاتی حزب است و نباید به قسمی پیش برده شود که سائر اصول تشکیلاتی نقض گردد. باز هم با تأسف باید گفت که رفیق حفیظ به گونه ای عمل کرده است که نه تنها مطابق به شیوه کار مطرح شده در ماده چهارم آئین نامه تشکیلاتی نیست، بلکه در واقع هر سه اصل تشکیلاتی دیگر و یا قسمت هایی از آن ها را نیز نقض کرده است. او با این کارش در واقع تمرکز رهبری در دست دفتر سیاسی کمیته مرکزی را نقض کرده و کوشش به عمل آورده است که شخصاً بمتابه مرکزی در مقابل دفتر سیاسی قرار بگیرد و به "تعدد مراکز" در حزب دامن بزند. این کار بصورت واضح نقض ماده سوم آئین نامه تشکیلاتی حزب، به عنوان یکی از اصول تشکیلاتی حزب است. در این ماده آئین نامه گفته می شود:

«مجاز نبودن فراکسیونیزم- حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، ممثل وحدت اراده و وحدت عمل پرولتاریا در افغانستان است، لذا تعدد مراکز و فراکسیونیزم در آن به هیچ صورتی مجاز نمی باشد.»

علاوً تا در ماده اول آئین نامه تشکیلاتی حزب بطور کلی گفته می شود که:

«اصل اساسی تشکیلاتی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان سانترالیزم دموکراتیک است که در آن سنترالیزم عمده است.»

این موضوع مکرراً در بند الف همین ماده بصورت دیگری تکرار می گردد:

«تمام فعالیت های حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان در کلیه سطوح، طبق الزامات مورد نیاز برای تدارک، برپایی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی که شکل مشخص کنونی جنگ خلق در افغانستان است، تحت رهبری متمرکز حزبی صورت می گیرد.»

ناگفته روشن است که این احکام مربوط به اصل اساسی تشکیلاتی حزب نیز توسط رفیق "حفیظ" نقض گردیده است.

همچنان در ماده دوم آئین نامه تشکیلاتی حزب گفته می شود:

«انتقاد و انتقاد از خود- اجرای جدی و پیگیر اصل انتقاد و انتقاد از خود در کل بدنه تشکیلاتی و در تمامی سطوح رهبری حزب جهت شناسائی کمبودات و اشتباهات اعضاء و سازمان های حزب و رفع آنها یک امر حیاتی است. اصل انتقاد و انتقاد از خود مبین انتقاد از خود و انتقاد از دیگران است.»

متأسفانه نوشته رفیق حفیظ مبین انتقاد از خود نیست و فقط انتقاد از دیگران را در بر دارد، آنهم بصورت بسیار کین توزانه و انتقام جویانه از یک رفیق و توأم با تحقیر و توهین و رکیک گوئی و در یک تلاش آشکار برای لکه دار کردن این رفیق. در حالیکه در بند "ج" و "ه" ماده دوم آئین نامه تشکیلاتی حزب به صراحت گفته شده است: «بر خورد انتقام جویانه در مقابل انتقاد به هیچ صورت مجاز نمی باشد.»

«انتقاد باید بخاطر تصحیح مطرح شود و نباید بمثابهٔ حربه‌ای جهت لکه‌دار کردن طرف انتقاد شونده مورد استفاده قرار بگیرد.»

البته لازم به توضیح است که برخورد انتقام‌جویانهٔ رفیق "حفیظ" حتی در مقابل یک انتقاد از خود وی نیز نمی‌باشد. در نوشتهٔ "تسلیم طلبی و فرار طلبی در پوشش مارکسیزم- لنینیسم- مائوئیسم" انتقادی بر نویسندهٔ سند "مرور کوتاهی بر ..." و توأم با آن روی وضعیت عمومی حزب مبنی بر خارج نشین بودن تعداد زیادی از اعضای حزب به عمل آمده است که رفیق "حفیظ" بنا به اصطلاح عامیانه "دیوار نم کش" شده و آنرا بخود کشیده است.

ترتیب درست کار آن بود که رفیق "حفیظ" نوشته‌اش را برای دفتر سیاسی حزب می‌فرستاد و از دفتر تقاضا می‌کرد که آنرا در نشریهٔ درونی مرکزی منتشر نماید (مطابق به مادهٔ چهارم آیین‌نامهٔ تشکیلاتی حزب). اما او این کار را نکرده و خود راساً به انتشار نوشته‌اش بصورت شمارهٔ دوم نشریهٔ درونی مرکزی حزب (کمونیست) اقدام کرده است. این حرکت بسیار غیر سازنده و بلکه به شدت مضر است و در تناقض با ضرورت مبارزه برای استحکام حزب قرار دارد. برای یک لحظه فکر کنیم که اگر سائر اعضای کمیتهٔ مرکزی نیز همانند رفیق حفیظ برای خود صلاحیت انتشار مستقیم نشریهٔ درونی مرکزی حزب را قائل شوند چه وضعیتی در حزب به وجود می‌آید؟ اولاً به تعداد اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب مراکز فرماندهی عالی در حزب به وجود می‌آید. ثانیاً هر کس حرف خود را می‌زند و هیچ مرجعی وجود ندارد که مباحثات درونی میان این مراکز فرماندهی را سازماندهی نماید. ثالثاً ممکن است بصورت همزمان از چند جا یک شمارهٔ واحد نشریهٔ درونی انتشار یابد و اصلاً تعداد شماره‌های انتشار یافتهٔ نشریهٔ درونی به درستی معلوم شده نتواند... به وجود آمدن این وضعیت یعنی انارشی و هرج و مرج کامل در مناسبات میان دفتر سیاسی و سایر اعضای کمیتهٔ مرکزی و میان اعضای کمیتهٔ مرکزی در مجموع. حال اگر هر یک از اعضای کمیتهٔ مرکزی چنین صلاحیتی برای خود قائل شوند، اعضای علی‌البدل کمیتهٔ مرکزی چرا باید از "فیض و برکت" این "مبارزهٔ خطی سازنده" محروم باشند؟ یقیناً آنها هم هر کدام به خود حق خواهند داد که مستقلاً نشریهٔ درونی انتشار بدهند. اگر اینگونه شد آنگاه چرا سائر رفقای حزب عقب بمانند؟ وقتی رفیق "حفیظ" خود به چنین عملی مبادرت ورزیده است، قاعدتاً نباید دیگران را ازین "حق" محروم نماید، مگر اینکه حق ویژه‌ای در درون حزب برای خود قایل باشد.

گذشته از آن در فاصله میان دو پولینوم کمیتهٔ مرکزی، دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی هم مسئولیت انتشار کمونیست و هم مسئولیت انتشار شعلهٔ جاوید و هم مسئولیت انتشار سایر نشرات مرکزی حزب را بر عهده دارد. وقتی این مسئولیت در رابطه با "کمونیست" نادیده گرفته می‌شود، مساوی با آن است که در رابطه با "شعلهٔ جاوید" نادیده گرفته شود. در اینصورت هر کسی می‌تواند شخصاً در مورد انتشار "شعلهٔ جاوید" نیز احساس "مسئولیت" و صلاحیت نماید و دست به انتشار مستقلانهٔ آن بزند. در نتیجه، "شعلهٔ جاوید" های مختلف و با قطع و اندازه‌های مختلف بیرون خواهد آمد. درست مثل اینکه شمارهٔ اول "کمونیست" با قطع و اندازهٔ "شعلهٔ جاوید" بیرون آمد، ولی رفیق "حفیظ" این قطع و اندازه را نپسندید و نوشته‌اش را با قطع و اندازهٔ دو برابر بزرگتر از شمارهٔ اول "کمونیست" بیرون داد و یک کلمهٔ بزرگ "آگهی" هم در ابتدای اصولنامهٔ نشراتی "کمونیست" علاوه کرد تا همه آگاه باشند؟!

این حرکت رفیق صرفاً یک تخلف تشکیلاتی نیست، بلکه در سراسر نوشته اش دلایل ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی آن به روشنی تبارز یافته اند. لب و لباب این دلایل ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی را در نادیده گرفتن بند چهارم ماده بیست و دوم اساسنامه حزب می توان دید. در آنجا گفته می شود:

«تمامی نشریه ها باید جهت تبلیغ و ترویج و پیشبرد خط ایدئولوژیک - سیاسی حزب و مشخصاً خط اساسنامه و برنامه حزب کار نمایند.»

نوشته رفیق "حفیظ" که بصورت "کمونیست شماره دوم" توسط خودش منتشر شده است، مبلغ و مروج و پیشبرنده خط ایدئولوژیک - سیاسی حزب و مشخصاً خط اساسنامه و برنامه حزب نیست. این نوشته در واقع یک سند دفاع همه جانبه و عمومی از "کمیته تبلیغ و ترویج ..." سابقه است و تبلیغ و ترویج خط حزب اصلاً برایش مطرح نیست. حتی در یک مورد هم این نوشته برای اثبات بحث ها به برنامه و اساسنامه حزب و سائر اسناد تصویب شده در کنگره وحدت استناد نمی نماید. درین راستا است که انحرافات بسیار برجسته ای از خط حزب و خط کنگره وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان در نوشته به چشم می خورد که در سند حاضر سعی می کنیم تا حد امکان آنها را به بحث بگیریم.

یک گام به پیش ، چند گام به پس:

در صفحه ۳۵ نوشته رفیق حفیظ گفته می شود:

«... باید دانست که در شرایط موجود، "حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان" در برابر سه واکنش قرار دارد:

یک گرایش به عقب کشاندن پروسه است که "حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان" را انکار و نفی میکند، در راه انحلال آن مبارزه می نماید - این گرایشی به عقب است که عملاً به نفع طبقات و نیروهای ارتجاعی میباشد. گرایش دومی "حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان" را به مثابه یک واقعیت عینی قبول می کند ولی آنرا یک پدیده ستاتیک (ایستا) می بیند، به تکامل آن ایمان ندارد، در بهترین صورت به آنچه که تا حال بدست آمده است با چنگ و دندان می چسپد، تشکیل حزب را ختم پروسه وحدت جنبش کمونیستی اعلام می کند، در نتیجه از پیشروی حزب جلوگیری می نماید. این گرایش محافظه کارانه است که حزب را در جا می زند و سر انجام در خدمت طبقات ارتجاعی قرار می گیرد. گرایش سومی بر مبنای بینش ماتریالیزم دیالکتیک استوار است. این بینش معتقد است همانطوری که از بطن گذشته حال بوجود آمد، "حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان" تشکیل شد، از بطن حال برای آینده "حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان" یعنی برای استحکام و گسترش آن باید مبارزه کرد. این بینش پیشرونده است که در خدمت انقلاب و پرولتاریا قرار می گیرد.»

اگر بخوبی دقت کنیم می بینیم که گرایش اول واقعاً وجود دارد. این گرایش بر کنگره وحدت و فیصله های آن تکیه ندارد، برنامه و اساسنامه حزب را اساس حرکت مبارزاتی اش قرار نمی دهد،

سائر فیصله های کنگره وحدت را به هیچ می گیرد و در نهایت و در واقع در صدد نفی موجودیت حزب بر می آید.

ولی در پهلوی این گرایش، دو گرایش دیگر وجود ندارد، بلکه یک گرایش دیگر موجود است. این گرایش بر دستاورد ها و فیصله های کنگره وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان، بر اصولیت تشکیل حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان، بر برنامه و اساسنامه حزب، بر گزارش به کنگره وحدت و قطعنامه کنگره وحدت و بر پیام های ارسالی کنگره به کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، حزب کمونیست ایران (م ل م) و حزب کمونیست نیپال (مانوئیست) متکی است و بر این اساس برای استحکام و گسترش بعدی حزب مبارزه می نماید.

گرایش اول متعلق به "..." بود و هست. گرایش دوم متعلق به اکثریت قریب به اتفاق اعضای رهبری حزب (دفتر سیاسی و اعضای اصلی و علی البدل کمیته مرکزی) و به عبارت دیگر متعلق به اکثریت قریب به اتفاق مشمولین کنگره وحدت ... و اکثریت قاطع واحدهای تشکیلاتی و اعضای حزب است.

نوشته رفیق "حفیظ" به روشنی نشان می دهد که او در میان این دو گرایش قرار دارد، ولی در نزدیکی بسیار زیاد و در مواردی مماس با گرایش "..." ... و در فاصله بسیار بعیدی با گرایش متعلق به اکثریت قریب به اتفاق رهبری و اکثریت قاطع واحدها و اعضای حزب. او در نوشته اش فقط در یکی دو جا از گرایش انحلال طلبانه "..." ذکر انتقادی ای به عمل می آورد، ولی سراسر نوشته اش را به حملات علیه حاملین گرایش اصولی حزب در قالب حملات کین توزانه و انتقامجویانه علیه صدر کمیته مرکزی حزب اختصاص می دهد. به همین جهت با وجودی که چند بار، و آن هم بصورت گذرا، دور انداخته و شعارگونه از موجودیت حزب و ضرورت استحکام و گسترش آن صحبت به عمل می آورد، ولی عقب گرد ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی وی در رابطه با حزب کمونیست (مانوئیست) به صراحت و در سراسر نوشته، خود را نشان می دهد.

آخرین نتیجه گیری نوشته اینگونه است:

«در مورد حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان سوال این است که آیا با تکیه بر خط "سازمان جوانان مترقی" پیروان صدیق "شعله جاوید" را باز هم هر چه گسترده تر، اصولی تر و فشرده تر متحد می سازیم، یا اینکه اولتر حزب را تحریم و منحل می کنیم، با انحلال طلبی در راه خرده کاری دوران پیش از تشکیل حزب به عقب بر می گردیم.»

رفیق "حفیظ" با شرکت در کنگره وحدت یک گام به پیش گذاشت. او برای تمامی فیصله های کنگره دست تایید بالا نمود، غیر از یک مورد و آن موضوع مربوط به ماهیت طبقاتی و ایدئولوژیک - سیاسی دولت امانی بود. البته او صرفاً نتوانست ماهیت بورژوا کمپرادوری خط ایدئولوژیک - سیاسی دولت امانی را بپذیرد ولی روی ماهیت بورژوایی ملی این خط نیز پافشاری نکرد و صرفاً اعلام نمود که در این مورد نیازمند تحقیق بیشتر است.

اما اینک چند گام به عقب می گذارد و در شرایطی که خط مارکسیستی - لنینیستی - مانوئیستی حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان، بصورت فشرده در برنامه و اساسنامه این حزب، موجود است و خودش یکی از تصویب کنندگان این دو سند بوده است، «خط سازمان جوانان مترقی» را مبنا و اساس وحدت میان «پیروان صدیق شعله جاوید» اعلام می نماید.

رفیق "حفیظ" در نوشته اش ادعا دارد که در دامان "سازمان جوانان مترقی" پرورش یافته است. از این جهت یقیناً اطلاع دارد که برنامه سازمان جوانان مترقی به "زبان دموکراتیک" به رشته تحریر در آمده بود و به همین جهت نام آن، "سازمان جوانان مترقی" بوده و نه "سازمان جوانان کمونیست" یقیناً بازم اطلاع دارد که در نشست عمومی دوم (کنگره دوم) "سازمان جوانان مترقی" فیصله به عمل آمد که سازمان رسماً علیه رویونیزم و سوسیال امپریالیزم شوروی موضعگیری نماید. اما انعکاس این موضعگیری رسمی در برنامه سازمان صرفاً «با مزین ساختن دموکراسی با پسوند نوین» خود را نشان داد، چرا که «زبان دموکراتیک» برنامه سازمان اجازه فرمولبندی صریح کمونیستی را نمی داد. یقیناً بازم رفیق "حفیظ" که ادعا دارد در دامان سازمان جوانان مترقی پرورش یافته است، بخوبی میداند که در نشست عمومی دوم (کنگره دوم) سازمان جوانان مترقی، مادامی که فیصله به عمل آمد که سازمان یک نشریه علنی و یک نشریه مخفی بیرون دهد، از نشریه مخفی بصورت "نشریه کمونیستی" در اسناد تحریری ذکری به عمل آمده نتوانست و فقط به مثابه «زبان بی قید و بند انقلاب» توصیف گردید. این «زبان بی قید و بند انقلاب» هم هیچ زمانی انتشار نیافت و صرفاً به انتشار جریده علنی قناعت به عمل آمد.

لب و لباب خط یک تشکیلات در برنامه و اساسنامه آن انعکاس می یابد. اینکه رفیق "حفیظ" خط برنامه و اساسنامه حزب کمونیست (مائوئیست) را اساس وحدت میان «پیروان صدیق شعله جاوید» قرار نمی دهد، بلکه بر عکس خط برنامه سازمان جوانان مترقی را چنین اساسی می داند، چندین گام به عقب میگذارد و تمام تکاملات جنبش مائوئیستی افغانستان را نادیده می گیرد.

سازمان جوانان مترقی در موقعش در همان دهه چهل با موضعگیری علیه رویونیزم و سوسیال امپریالیزم شوروی، جنبش مائوئیستی افغانستان را بنیانگذاری نمود و جنبش دموکراتیک نوین (جریان شعله جاوید) را به وجود آورده و به حرکت انداخت. از این جهت از لحاظ تاریخی باید بر آن متکی شد. این سازمان سلاح یا خنجری است که باید از لحاظ تاریخی روی آن تکیه کرد. به همین جهت حزب ما نقش تاریخی رهبری کننده رفیق شهید اکرم یاری و سائر پیشگامان جنبش ما را و نقش رهبری کننده "سازمان جوانان مترقی" را در بنیانگذاری جنبش مائوئیستی افغانستان در برنامه اش صریحاً درج کرده است. ولی روی همین سلاح فعلاً حتی نمی توان تکیه کرد، چرا که بیشتر از سه دهه است که دیگر اصلاً به مثابه یک تشکیلات وجود ندارد، چه رسد به اینکه روی آن نشست و بالایش لم داد.

سوال این است که خط سازمان جوانان مترقی یا خط حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان؟ جواب ما، به شمول رفیق حفیظ باید این باشد که خط حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، دلیل آن روشن است. خط حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان تمام جوانب مثبت خط سازمان جوانان مترقی را در خود دارد و از جنبه های منفی آن بری است و بر علاوه تکاملات جنبش کمونیستی بین المللی و جنبش کمونیستی افغانستان را در خود متبلور کرده است. اما خط سازمان جوانان مترقی شامل جوانب مثبت و منفی خط آن سازمان بوده است که یقیناً در وقت و زمانش جوانب مثبت آن عمده و جوانب منفی آن غیر عمده بوده است. بر علاوه خط سازمان جوانان مترقی در بر گیرنده تکاملات مثبت بعدی جنبش کمونیستی بین المللی و جنبش کمونیستی افغانستان، که در خط حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان متبلور گردیده است، نمی باشد.

برنامه حزب در این مورد می گوید:

«حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان محصول مستقیم پیشرفت و به فرجام رسیدن پروسه

وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان است و درفش این حزب، درفش وحدت دهنده تمامی مائوئیست های کشور است. آنها فقط و فقط در زیر این درفش است که می توانند وظایف و مسئولیت های مبارزاتی دموکراتیک نوین و کمونیستی شان و بطور اخص وظایف و مسئولیت های کنونی شان را در قبال مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران و خائنین ملی به نحو اصولی و شایسته ادا نمایند.» (اساسنامه حزب- فصل اول (برنامه عمومی)- خصلت طبقاتی حزب- صفحه ۳ (صفحه ۱۸۸ مجموعه برنامه و اساسنامه حزب)

رفیق "حفیظ" در نوشته اش صرفاً یک گام دیگر تاریخی در جنبش افغانستان را به عقب بر نداشته است و آن مرحله اول بنیانگذاری جنبش کمونیستی در کلیت آن یعنی مرحله تشکیل حلقه محمودی فقید و یارانش است. بر آمد علنی این مرحله یک بر آمد دموکراتیک طراز کهن یعنی مشروطه خواهی توأم با پارلماناریزم بود و در قالب "حزب خلق" تبارز نمود. "حزب خلق" در برنامه اش "اساسات دین مقدس اسلام" را بمثابة تکیه گاه حرکت مبارزاتی اش پذیرفته بود. جای شکر باقی است که رفیق "حفیظ" خط سازمان جوانان مترقی و نه خط "حزب خلق" را مبنای وحدت "شعله بی های صدیق" قرار داده است.

درینجا بازم ذکر این نکته ضروری است که برنامه حزب از لحاظ تاریخی بالای نقش حلقه محمودی فقید و یارانش، به مثابه سر آغاز مبارزات کمونیستی در افغانستان تکیه کرده است. ولی در شرایط فعلی و با گذشت تقریباً پنجاه و پنج سال از حیات مبارزاتی آن حلقه، دیگر نمی توان، و نباید، روی آن تکیه کرد.

در نوشته، شناخت غلطی از "پیروان صدیق شعله جاوید" مبنی بر مائوئیست بودن آنها بدست داده می شود و حزب به مثابه چوکات ایدیولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی اتحاد عمومی آنها تلقی میگردد. در حالیکه جریان شعله جاوید یک جریان دموکراتیک - و البته جریان دموکراتیک نوین - بود و نه یک جریان کمونیستی (مائوئیستی). جریده شعله جاوید (دوره اول) نیز یک جریده علنی و قانونی دموکراتیک - و بازم البته یک جریده دموکراتیک نوین - بود که اجازه نشر آن از ریاست مطبوعات دولت وقت گرفته شده بود، و نه یک جریده کمونیستی.

البته حزب مکلف است که آن منسوبین سابقه جریان شعله جاوید را که بتوانند مارکسیست - لنینیست - مائوئیست شوند و صلاحیت شمولیت در حزب را حاصل نمایند در داخل صفوف خود جلب و جذب نماید. ولی به هیچ وجهی مکلفیت ندارد که هر "پیرو صدیق شعله جاوید" یعنی هر عنصر نو دموکرات را، ولو اینکه یک نو دموکرات صادق باشد، در صفوف خود شامل سازد.

درینجا می بینیم که حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان از سطح سازمان جوانان مترقی هم عقب تر کشیده می شود و در سطح یک جریان دموکراتیک نوین قرار می گیرد.

ولی با تأسف باید گفت که عقب رفتن های رفیق "حفیظ" تا این سطح نیز باقی نمانده است. او در صفحه ۳۴ نوشته اش، که آخرین قسمت های متن اصلی نوشته را در بر می گیرد، اینگونه اعلام موضع نموده و روی آن تأکید به عمل آورده است:

«اگر قرار است که مائوئیزم را ایدیولوژی پرولتاریای بین المللی قبول کنیم، پرولتاریا که میهن ندارد، پس هر مائوئیست در هر جایی که هست باید علیه مناسبات اجتماعی آنجا و نظم امپریالیستی حاکم بر جهان مبارزه کمونیستی بکند. بنا بر این مائوئیست ها در هر جایی که هستند باید به سازماندهی و مبارزه دست بزنند. در هر تشکل مائوئیستی که مبارزه برایش ممکن و میسر است باید بپیوندند.»

به مفهوم عام، هر شکل مائوئیستی تشکیل مائوئیست های افغانستان و هر رهبر مائوئیست بین الملل رهبر ما می باشد. ما به دنبال افغانستانی بودن رهبر خود نیستیم و نخواهیم بود. مگر مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائو افغانستانی بودند که ما تفکر و اندیشه آنها را قبول داریم و آنها را رهبر خود می دانیم؟»

پرولتاریا میهن ندارد؛ این را مارکس و انگلس در "مانیفیست حزب کمونیست" گفته اند و کاملاً درست گفته اند. اما برای درک روشن این گفته مارکس و انگلس باید به مسایلی که بدنبال این گفته آمده نیز توجه کرد:

«کارگران میهن ندارند. کسی نمی تواند از آنها چیزی را که ندارند بگیرد. زیرا پرولتاریا باید قبل از هر چیز سیادت سیاسی را به کف آورد و به مقام یک طبقه ملی ارتقا یابد و خود را به صورت ملت در آورد، وی خودش هنوز جنبه ملی دارد، گرچه این اصلاً به آن معنایی نیست که بورژوازی از این کلمه می فهمد.» (صفحه ۶۴ مانیفیست کمونیست به زبان فارسی - چاپ پکن)

در واقع بر مبنای همین گفته های مارکس و انگلس است که برای کمونیست ها انقلاب در کشور خودی مهم ترین جزء انترناسیونالیزم پرولتاری محسوب می گردد. برنامه حزب ما در این مورد می گوید:

«سهم کمونیست های هر کشور برای ادای وظایف انترناسیونالیستی شان قبل از همه عبارت از تجزیه و تحلیل درست اوضاع سیاسی- اجتماعی کشور شان بر پایه تحلیل درست طبقاتی و پیشبرد مبارزه انقلابی پرولتاری با اتکا به اصول عام مارکسیزم-لنینیزم - مائوئیزم می باشد. کمونیست های تمامی کشور ها وظیفه دارند با پیشبرد وظایف انقلابی و به پیروزی رساندن انقلابات دموکراتیک نوین و انقلابات سوسیالیستی، کشور های خود را به پایگاه های نیرومندی برای پیشبرد انقلاب جهانی تبدیل نمایند. آنها فقط به این صورت میتوانند از در غلطیدن به ناسیونالیزم و یا فروگذاری وظیفه پیشبرد مبارزه برای انقلاب در کشور خود شان احتراز جویند.» (برنامه حزب - فصل انترناسیونالیزم پرولتاری - صفحه ۲۰)

به همین خاطر است که ما صرفاً رهبران بین المللی نداریم، بلکه رهبران احزاب کشور های مختلف را نیز داریم. ما هم باید انترناسیونال کمونیستی نوین داشته باشیم و در راستای تشکیل آن فعلاً جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را داریم و هم احزاب و سازمان های مائوئیست در کشور های مختلف را داریم. ما رهبران تاریخی بین المللی گذشته مان (مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائوتسه دون) را داریم و اگر صلاحیت و همتش را پیدا نمائیم از درون جنبش فعلی مان نیز قادر خواهیم بود چنین رهبرانی بیرون دهیم. ولی در حال حاضر رهبران مان در کشور های مختلف را داریم که بعضی از آنها کم و بیش صلاحیت و توان مبارزاتی بین المللی نیز پیدا کرده اند. ما هم اکنون رفیق پاراچاندا را در نیپال داریم، رفیق اوکیان را در ایالات متحده امریکا داریم و امیدواریم رفیق گونزالو را کماکان در پیرو داشته باشیم. علاوه ما کلکتیو رهبری احزاب مان را در ایران، هندوستان، بنگلادیش، ایتالیا و کشور های دیگر داریم که در رأس هر کدام آنها صدر یا منشی عمومی کمیته مرکزی این احزاب قرار دارند. در این میان ما کلکتیو رهبری حزب مان را در افغانستان داریم و رفیق "حفیظ" یکی از اعضای این کلکتیو (کمیته مرکزی) است. او خودش در کنگره وحدت شرکت کرده و در عالم بیداری، و نه خواب، و در حالت سلامتی عقل، و نه در حالت بیهوشی یا نشه، و حتی در حالت سلامتی بدن، و نه در حالت بیماری، این مسئولیت و صلاحیت را پذیرفته است. ما در درون کمیته مرکزی حزب مان، سطح بالاتری از کلکتیو رهبری

یعنی دفتر سیاسی را داریم که در رأس آن، صدر کمیته مرکزی حزب مان قرار دارد. رفیق حفیظ خودش بطور آگاهانه و دقیقاً با همان حالاتی که مسئولیت شمولیت در کمیته مرکزی را پذیرفت، برای سایر اعضای کمیته مرکزی، دفتر سیاسی، صدر کمیته مرکزی و معاونین صدر کمیته مرکزی رأی داد. تمام اینها به مفهوم این است که ما رهبری افغانستانی مان را داریم که رفیق "حفیظ" خودش در سطح نسبتاً عالی در آن شامل است و برای سطوح بالاتر نیز رأی داده است. اما حالا آشکارا اعلام می نماید که به دنبال افغانستانی بودن رهبریت نیست و نخواهد بود. شما رهبری عالی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان (کمیته مرکزی و دفتر سیاسی) را از آن بگیری، چه برای آن باقی می ماند؟

اولین عنوان فصل اول اساسنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان (برنامه عمومی) عبارت است از: «خصلت طبقاتی حزب». درینجا در همان جمله اول متن اساسنامه حزب گفته می شود: «حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، حزب سیاسی پرولتاریا و پیشآهنگ پرولتاریا در افغانستان است.»

بطور فشرده، این یعنی اینکه حزب نماینده سیاسی پرولتاریا و رهبر پرولتاریا در افغانستان است. به عبارت دیگر حزب ستاد رهبری کننده انقلاب در افغانستان است. ناگفته پیداست که این ستاد رهبری کننده انقلاب دارای سطوح مختلف رهبری است. کمیته مرکزی دارد، دفتر سیاسی دارد و صدر و معاونین صدر دارد. در سطوح پایین تر کمیته های منطوقی و منشی های کمیته های منطوقی دارد. در سطح باز هم پائین تر کمیته های واحد های پایه یی و منشی های کمیته های واحد های پایه پی دارد. حتی کوچکترین واحد تشکیلاتی حزبی یعنی هسته حزبی که در سطح حد اقل خود صرفاً می تواند سه عضو حزب را در بر بگیرد یک منشی دارد. به این ترتیب است که «رهبری جمعی و مسئولیت فردی» در تمامی سطوح رهبری حزب از دفتر سیاسی تا هسته اولیه حزبی متحقق می گردد. شما تمام این سطوح رهبری حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان (رهبری افغانستانی) را از آن بگیرید، واقعا هیچ چیزی برایش باقی نمی ماند.

بخشی از مطلب نقل شده در فوق را باز هم درینجا نقل می کنیم:

«هر مائوئیست در هر جایی که هست باید علیه مناسبات اجتماعی آنجا و نظم امپریالیستی حاکم بر جهان مبارزه کمونیستی بکند. مائوئیست ها در هر جایی که هستند باید به سازماندهی و مبارزه دست بزنند. در هر شکل مائوئیستی که مبارزه برایش ممکن و میسر است باید پیوندند.»

رفیق حفیظ چه میخواهد بگوید؟ او در واقع می گوید که:

من که در امریکا هستم باید علیه مناسبات اجتماعی امریکا و نظم امپریالیستی حاکم بر جهان مبارزه کمونیستی بکنم. من باید در امریکا به سازماندهی و مبارزه دست بزنم. برای من مبارزه در حزب کمونیست انقلابی امریکا ممکن و میسر است، پس باید به آن حزب پیوندم.

بگذارید آشکارا بگوییم که ما با این امر مخالفتی نداریم که رفقای مائوئیست افغانستانی اصلی مثل رفیق "حفیظ" که سال ها است در کشور های امپریالیستی غرب زندگی می نمایند و در داخل مناسبات تولیدی آن کشور ها بسر می برند و تا حد زیادی از لحاظ فرهنگی نیز غربی شده اند، در داخل احزاب مائوئیست همان کشور ها مبارزات شان را پیش ببرند. بطور مشخص ما مخالف نیستیم که رفیق "حفیظ" یک عضو حزب کمونیست انقلابی امریکا و بهتر از آن یکی از رهبران این حزب باشد. البته این امر بخود رفیق مربوط است. او اگر چنین فکر می کند که

در چوکات حزب کمونیست انقلابی امریکا بهتر می تواند مبارزاتش را پیش ببرد، ما با کمال میل و بدون ذره ای نا راحتی حاضریم این امر را بپذیریم. اما با این موضوع به شدت مخالفیم که او با تمسک به عضویت در حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان و افغانستانی الاصل بودن از انضباط تشکیلاتی مانوئیستی در امریکا (انضباط تشکیلاتی حزب کمونیست انقلابی امریکا) شانه خالی نماید. ولی از جانب دیگر به عنوان یک عضو حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان و حتی به عنوان یکی از رهبران این حزب، انضباط حزبی حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان را نیز در عمل نپذیرد. او در واقع با بحث هایی که در این مورد براه انداخته است، پیش از پیش علیه دعوتی که در صورت لزوم از وی برای برگشت به افغانستان به عمل خواهد آمد، ابراز مخالفت کرده و اعلام نموده است که به چنین دعوتی تن در نخواهد داد زیرا چنین دعوتی را ناسیونالیستی و در مخالفت با انترناسیونالیزم پرولتری میدانند.

بگذارید صریحاً بگوییم که چنین دعوتی هر موقعی می تواند مطرح شود زیرا که ضرورت های بسیار جدی برای طرح آن وجود دارد. در واقع چنین ضرورتی از سال ها قبل، از همان زمان آغاز فعالیت کمیته انسجام و وحدت میان کمیته تبلیغ و ترویج و هسته انقلابی کمونیست ها وجود داشته است و در موقع پیوستن کمیته تبلیغ و ترویج به حزب کمونیست افغانستان به شدت مطرح گردید.

حالا رفیق به عنوان عضوی از اعضای رهبری حزب باید این آمادگی را داشته باشد که جا و محل سکونتش را حزب تعیین نماید. اگر این آمادگی را نداشته باشد و به هیچ وجه حاضر نباشد که از امریکا تکان بخورد، ما حاضریم عضویت رفیق حفیظ در حزب کمونیست انقلابی امریکا را از هم اکنون به مثابه یک حرکت اصولی انترناسیونالیستی یک " امریکایی افغان " بپذیریم و تکلیف عضویت حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان را از دوشش بر داریم. ولی با این امر مخالفیم که این رفیق عملاً نه در آن حزب باشد و نه در این حزب.

اگر او برای برگشت به افغانستان، در صورت فیصله مشخص از طرف حزب، مشکل دارد و به هر دلیلی نمی تواند این مشکل را حل نماید، لزومی ندارد که در مقابل یک بحث بسیار درست حزب که خارج نشین بودن تعداد زیادی از اعضاء حزب در خارج از کشور را یک وضعیت نامناسب برای حزب اعلام کرده است، بحث های نادرست براه بیندازد و انترناسیونالیزم پرولتری را مترادف با خارج نشینی قلمداد نماید. اگر او در جامعه امریکا " عجین " شده است و آنقدر تارهایش به این جامعه گره خورده است که نمی تواند آنها را بگسلاند، لزومی ندارد که به انقلاب افغانستان بمتابۀ " انقلاب در کشور خودی " بنگرد و در چوکات حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان مبارزه نماید. این گرایش صرفاً می تواند یک گرایش ناسیونالیستی بی پایه و بی مایه باشد که فقط به درد شانه خالی کردن از مسئولیت های مبارزاتی در قبال انقلاب امریکا می خورد. در چنین حالتی رفیق " حفیظ " باید وظیفه عمده انترناسیونالیستی اش را شرکت در مبارزات انقلابی امریکا قرار دهد و به حزب کمونیست انقلابی امریکا بپیوندد. ما در آن حالت نیز او را رفیق مان می دانیم و حتی می توانیم امید وار باشیم که خدمات قابل قدری، حتی بیشتر از قبل، برای انقلاب افغانستان و کل انقلاب جهانی انجام دهد. بیان این موضوع کاملاً صادقانه و رفیقانه است و هیچگونه سوء نیت و یا کنایه و کنتره ای در آن وجود ندارد.

ولی در هر حال چه رفیق " حفیظ " عضو حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان باشد، چه عضو حزب کمونیست انقلابی امریکا، به عنوان یک مارکسیست-لنینیست-مانوئیست و به عنوان یک انترناسیونالیست نباید اعلام کند که نیازی به رهبریت افغانستانی وجود ندارد. چنین اعلامی

در واقع به مفهوم نفی ضرورت انقلاب در افغانستان است و آنقدر موضع نادرست و غیر اصولی است که طرح آن از طرف رفیقی مثل رفیق "حفیظ" تعجب آور و حیران کننده است.

اما متأسفانه رفیق "حفیظ" برای این طرح تعجب آور و حیران کننده، پایه تیوریکی تعجب آورتر و حیران کننده تر به میان کشیده است. او دیگر فرمولبندی لنینی «انقلاب در کشور خود بمثابة وظیفه عمده انترناسیونالیستی» را قبول ندارد و ادعایش این است که این فرمولبندی متعلق به دهه های نخستین قرن بیست است و برای اوایل قرن بیست و یک دیگر خوانایی ندارد. او می گوید که اکنون دیگر سرمایه های امپریالیستی آنقدر گلوبالیزه شده اند که دیگر این فرمولبندی نمی تواند مصداق واقعی داشته باشد.

شکی نیست که از لحاظ جهانی شدن تفاوت های بسیار بزرگی بین سرمایه های امپریالیستی دهه های نخستین قرن بیست و سرمایه های امپریالیستی اوایل قرن بیست و یک موجود است. اما یک موضوع اساسی را نباید به فراموشی سپرد و آن اینکه عصر ما «عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری» است. به عبارت دیگر چیزی بنام اولترا امپریالیزم نداریم. تضاد اساسی نظام سرمایه داری یعنی تضاد میان تولید جمعی و تملک خصوصی تضاد اساسی سیستم جهانی امپریالیستی را می سازد. همه تضاد های بزرگ این سیستم جهانی یعنی تضاد خلق ها و ملل تحت ستم با قدرت های امپریالیستی، تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی در کشور های سرمایه داری و امپریالیستی و تضاد میان قدرتهای امپریالیستی مختلف، در همین تضاد اساسی ریشه دارند. موجودیت تضاد خلق ها و ملل تحت ستم با امپریالیزم به این معنی است که جهان به دو نوع کشور یعنی کشور های امپریالیستی متروپول و کشور های تحت سلطه امپریالیزم تقسیم شده اند. تضاد میان قدرت های مختلف امپریالیستی به این مفهوم است که سرمایه های امپریالیستی هر قدر هم گلوبالیزه شده باشند اساس و پایه ملی شان را حفظ کرده اند و به یک سرمایه جهانی اولترا امپریالیستی فاقد کشمکش و خصومت مبدل نشده اند. در سطح دیگری می توان این موضوع را چنین بیان کرد که هر قدر هم سرمایه های امپریالیستی گلوبالیزه شده باشند، کشورها و ملل مختلف امپریالیستی و تحت ستم امپریالیزم وجود دارند. به همین جهت است که ضرورت انقلاب در هر یک از کشورها وجود دارد و رهبری کشوری برای این انقلابات ضروری است. شرایط جهان قسمی نیست که ما انقلاب همزمان در چند یا چندین کشور کلیدی امپریالیستی را طرح نماییم. شرایط جهان قسمی نیست که ما برای پیشبرد انقلاب در جهان برای ایجاد یک حزب جهانی مبارزه نماییم.

به همین جهت است که انترناسیونال نوین کمونیستی نمی تواند یک حزب واحد جهانی باشد و جای احزاب در کشور های مختلف را بگیرد. انترناسیونال نوین کمونیستی به یقین یک تشکیلات بین المللی باید باشد، اما نمی تواند جانشین احزاب در کشور های مختلف گردد، بلکه باید در پهلوی آنها و به یک معنی در رأس آنها وجود داشته باشد. امتزاج این انترناسیونال و احزاب کشور های مختلف همان امتزاج رهبری بین المللی انقلاب و رهبری های کشوری انقلاب است.

اینچنین است که فرمولبندی لنینی «انقلاب در کشور خودی بمثابة وظیفه عمده انترناسیونالیستی» به قوت خود باقی است و تا وقتی که عصر کماکان «عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری» باشد، به قوت خود باقی خواهد بود. این فرمولبندی فقط وقتی از اعتبار خواهد افتاد که بشریت این عرصه را پشت سر بگذارد. در حالت دیگر این فرمولبندی فقط وقتی از اعتبار خواهد افتاد که بفرض محال عصر اولترا امپریالیزم فرا رسد.

جالب است که رفیق "حفیظ" در حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان نه به دنبال رهبریت افغانستانی است و نه در آینده خواهد بود، اما در "کمیته تبلیغ و ترویج ... نه تنها به دنبال آن بوده است بلکه در آیین نامه "کمیته تبلیغ و ترویج... ضرورت وجود یک شخصیت رهبر در رأس تشکیلات و در امر پیشبرد مبارزات و سازماندهی تشکیلاتی غیر قابل اجتناب دانسته شده و به مثابه یک اصل تشکیلاتی مطرح گردیده بود. تا جایی که به حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان مربوط است، در آیین نامه تشکیلاتی اش اصل "رهبری جمعی و مسئولیت فردی" را مطرح کرده است. این اصل دو جنبه دارد: یکی اینکه هر سطحی از رهبری حزبی (از دفتر سیاسی کمیته مرکزی گرفته تا کمیته واحد پایه یی و حتی هسته حزبی) باید یک جمع باشد و نه فرد. از این جهت موقعیت یک شخصیت بنام رهبر، با امتیازات و صلاحیت های ویژه فردی، در آیین نامه حزب - بر خلاف آیین نامه کمیته تبلیغ و ترویج سابقه- وجود ندارد. دوم اینکه در پهلوی اصل "رهبری جمعی" اصل "مسئولیت فردی" وجود دارد. این اصل بدین معنی است که یک کلکتیو رهبری، در هر سطحی که قرار داشته باشد، یک فرد را در رأس خود دارد. صدر حزب در رأس دفتر سیاسی و کمیته مرکزی قرار دارد، منشی کمیته منطوقی در رأس کمیته منطوقی قرار دارد، منشی کمیته واحد پایه یی در رأس کمیته واحد پایه یی قرار دارد و منشی هسته حزبی در رأس هسته حزبی.

واقعیت این است که طرح این مسائل ابتدائی در این نوشته برای ما ناراحت کننده و خجالت آور است، ولی مجبوریم آنها را مطرح کنیم. وقتی یک عضو کمیته مرکزی حزب

... سطح مباحثات درون حزبی را آنچنان پایین می کشد که باعث حیرانی و تعجب است، ما مجبوریم به توضیح و تشریح در مورد مسائل بسیار ابتدائی تشکیلاتی بپردازیم.

در اینجا سطح دیگری از گام های عقب روانه رفیق "حفیظ" را مورد دقت قرار میدهم: کمیته تبلیغ و ترویج ... چند ماه بعد از تدویر کنگره مؤسس حزب کمونیست افغانستان در سال ۱۳۷۰ (۱۹۹۱) به آن حزب پیوست... حزب کمونیست افغانستان جدا توقع داشت که رفیق حفیظ در عالی ترین سطح رهبری حزب یعنی دفتر سیاسی تقبل مسئولیت نماید. اما متأسفانه رفیق برای تقبل این مسئولیت که مستلزم خارج شدن از امریکا و پیوستن به سائر اعضای دفتر سیاسی بود، آمادگی نداشت. این امر نشان می داد که وی از آمادگی مبارزاتی برای درگیر شدن مستقیم عملی با مسائل مربوط به انقلاب افغانستان برخوردار نیست. ولی با آنهم رفیق حفیظ و دو تن دیگر از اعضای کمیته تبلیغ و ترویج بحیث اعضای اصلی و علی البدل کمیته مرکزی حزب کمونیست افغانستان پذیرفته شدند.

حزب کمونیست افغانستان در طول حیات دوازده ساله اش با فراز و نشیب های زیادی مواجه شد که در اینجا فرصت بررسی درین مورد را نداریم. امیدواریم در موقع مناسبی بتوانیم از موضع حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان این بررسی را انجام دهیم.

در هر حال رفیق حفیظ به عنوان عضو حزب کمونیست افغانستان در جریان شکلگیری و پیشرفت پروسه وحدت قرار داشت و به عنوان یکی از نمایندگان آن در کنگره وحدت شرکت کرد. همان طوری که قبلاً نیز گفتیم او در جریان کار کنگره وحدت برای تمامی فیصله های این کنگره (برنامه و اساسنامه حزب، گزارش به کنگره، قطعنامه کنگره و پیام های ارسالی کنگره) دست تأیید بالا نمود و بر علاوه مسئولیت عضویت در کمیته مرکزی حزب را پذیرفت. او فقط در مورد بحث مربوط به امان الله خان اعلام کرد که نمی تواند موضع برنامه حزب را تأیید نماید و نیاز دارد این موضوع را بیشتر مورد تحقیق قرار دهد.

اما وقتی جزوه "تسلیم طلبی و فرار طلبی..." ... از طرف حزب انتشار یافت و در آن خارج نشینی تعداد نسبتاً زیادی از رفقای حزب به عنوان یک موقعیت نامناسب برای حزب نشانی گردید، ناگهان ورق برگشت...

حالا هر رفیقی که نوشته رفیق "حفیظ" را بخواند او را یک مدافع پیگیر "کمیته تبلیغ و ترویج..." می یابد که پیوسته در این مورد احساس مسئولیت می نماید. واضحاً چنین به نظر میرسد که او به عنوان یکی از شرکت کنندگان در کنگره وحدت و یکی از رهبران حزب کمونیست (مانویست) نه، بلکه به عنوان رهبر نهادینه شده "کمیته تبلیغ و ترویج..." که شخصاً در آیین نامه تشکیلاتی آن کمیته از صلاحیت های ویژه ای برخوردار بود، حرف هایش را به میان میکشد... و حتی یک انتقاد کوچک نیز از کمیته تبلیغ و ترویج به عمل نمی آورد.

ما در این نوشته فرصت بررسی مفصل از "هسته انقلابی کمونیست های افغانستان"، "سازمان کمونیست های انقلابی..."، "کمیته تبلیغ و ترویج..." و "حزب کمونیست افغانستان" را نداریم. اما یک سوال را با رفیق حفیظ در میان می گذاریم. اگر "هسته انقلابی کمونیست ها..."، "سازمان کمونیست های انقلابی..." و "حزب کمونیست..." آنقدر بد و غیر اصولی و "کمیته تبلیغ و ترویج..." آنقدر خوب و اصولی بود، چرا وی کمیته خوب و اصولی خودش را کنار گذاشت و به "حزب کمونیست..." بد و غیر اصولی تأسیس شده پیوست...

این پیوستن... معنی اش این بود که برنامه مطرح شده توسط "کمیته تبلیغ و ترویج..." کنار گذاشته شد و برنامه و اساسنامه حزب کمونیست بمثابة اسناد اساسی حزبی پذیرفته شدند.

ولی در مورد انتقاداتی که نوشته، بالای حزب کمونیست (مانویست) افغانستان به عمل آورده است، درنگ می نمایم و هر یکی از آنها را بصورت مشخص مورد بحث قرار می دهیم. این انتقادات ظاهراً بالای مندرجات سند "تسلیم طلبی و فرار طلبی در پوشش مارکسیزم-لنینیزم-مائوئیزم..." به عمل آمده است، ولی در واقع اینگونه نیست. تقریباً تمامی موارد انتقاد متوجه فیصله های کنگره وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان است که تماماً در جریان تدویر کنگره به اتفاق آراء، به تصویب رسیده اند و این اتفاق آراء، رأی مثبت خود رفیق "حفیظ" را نیز در بر داشته است. رئوس این مسائل را مورد دقت و ارزیابی قرار می دهیم:

در مورد نقش نشریه:

رفیق "حفیظ" در نوشته اش، دو گام و بلکه سه گام به عقب بر می گردد و دید شماره اول شعله (ارگان نشراتی کمیته تبلیغ و ترویج...) در مورد نقش نشریه را بطور دربست تأیید می نماید و آشکارا اعلام می کند که دیدش هنوز هم اساساً همان دید است. ببینیم که دید شماره اول شعله (ارگان نشراتی کمیته تبلیغ و ترویج...) در مورد نقش نشریه چگونه بوده است؟

«نشریه سرتاسری یگانه ترین وسیله سازماندهی سرتاسری.»

«نقش نشریه حیاتی تر از جنگ مسلحانه است.»

«برای تشکیل حزب بدون چوب بست که همان نشریه سرتاسری باشد نمی توان هیچ کاری انجام داد.»

«کشیدن نشریه سرتاسری مهم ترین حلقه در بین تمامی حلقه های مبارزاتی است.»

«برای تأمین اتحاد سرتاسری جنبش انقلابی جز نشریه سرتاسری چیز دیگری در دست نیست.»

«کار وسیع ترویجی و تبلیغ مداوم و کار ارگانیک سرتاسری فقط توسط نشریه سرتاسری ممکن و میسر است و نشریه سرتاسری یگانه ترین راه مؤثر در این امر است.»

«همانطوری که لنین گفته است نشریه سرتاسری اهمیت بسیار اساسی دارد. اما اهمیت روزنامه سرتاسری برای افغانستان ده چندان بیشتر از روسیه است.» (نقل به مفهوم از شماره اول شعله - ارگان نشراتی کمیته تبلیغ و ترویج ...)

این دید از نقش نشریه در واقع همان دید لنین از نقش و اهمیت نشریه سرتاسری در روسیه است که در اثر معروف "چه باید کرد؟" توضیح و تشریح شده است. شماره اول جریده شعله خود صریحاً به این موضوع معترف است.

ناگفته پیدا است که نشریه در کشور های تحت سلطه امپریالیزم یا کشور های نیمه مستعمراتی - نیمه فئودالی و مستعمراتی - نیمه فیودالی چنین نقش عمده ای از لحاظ

تبلیغ و ترویج و سازماندهی دسته جمعی بر عهده ندارد. این نقش عمده در چنین کشور هایی به جنگ خلق و مبارزه مسلحانه تعلق دارد. برنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان در این مورد می گوید:

«۱ - در جامعه مستعمره - نیمه فیودال افغانستان که اشغالگری امپریالیستی دست در دست استبداد خشن و اختناق قرون وسطائی بر آن حاکمیت دارد، بردن آگاهی انقلابی در میان توده های مردم از راه ها و طرق آرام و مسالمت آمیز آنچنان مشکل است که عمدتاً باید آنرا ناممکن دانست. البته ظلم و ستمی که بالای توده ها اعمال میگردد بصورت بالقوه پتانسیل انقلابی عظیمی را در آنها به وجود می آورد. اما تبدیل شدن این پتانسیل انقلابی عظیم از حالت بالقوه به حالت بالفعل عمدتاً نه از راه های نرم و ملایم، بلکه از راه های قهری می تواند ممکن گردد. به همین جهت است که بردن سیاست انقلابی و طرح مسئله قدرت سیاسی انقلابی در میان توده های دهقانی و سایر توده های تحت ستم، عالی ترین شکل مبارزه ملی و طبقاتی یعنی جنگ را طلب می نماید. حزب کمونیست (مائوئیست) مجبور است از همان ابتدای فعالیت های مبارزاتی اش روی استراتژی مبارزاتی جنگی انقلابی ملی و طبقاتی بمثابة ظرف استراتژیک مورد نیاز برای بردن آگاهی سیاسی انقلابی در میان توده ها اتکاء نماید. تا زمانی که جنگ انقلابی ملی و طبقاتی بر پا نگردیده است، تلاش های تدارکی برای برپایی آن و بعد از آنکه بر پا گردید، پیشبرد آن محور عمده فعالیت های مبارزاتی حزب در میان توده ها است. واضح است که حزب کمونیست (مائوئیست) بخاطر ضعف و ناتوانی ابتدایی اش نمی تواند این کار را به یکباره در مقیاس وسیع سراسری آغاز نماید، بلکه ابتدا در مقیاس های کوچک می تواند آنرا انجام دهد و به تدریج با کسب توانمندی های بیشتر خواهد توانست محدوده های فعالیتش را گسترش داده و توده های بیشتر و بیشتری را به آگاهی سیاسی انقلابی مجهز نماید. فقط در پروسه یک جنگ طولانی مدت است که توده های دهقانی و سائر توده های تحت استثمار و ستم قادر به کسب آگاهی انقلابی در سطح وسیع و سراسری خواهند شد. از جانب دیگر آمادگی های بالقوه و بالفعل مبارزاتی توده ها نیز ناموزون و متفاوت از هم میباشد. حزب کمونیست (مائوئیست) ناگزیر در ابتدای کار صرفاً در میان توده های پیشرو می تواند به بردن آگاهی سیاسی انقلابی اقدام نماید. دامنه آمادگی توده ها فقط در پروسه طولانی جنگ انقلابی ملی و طبقاتی است که به تدریج گسترش یافته و به طرف سرتاسری شدن پیش می رود. البته این موضوع را نباید با طرح کمیت گرایانه یکی گرفت.

کسب آگاهی انقلابی توسط توده های مردم جهش وار و موج وار پیش می رود و نه صاف و هموار. هر جهشی در جنگ انقلابی ملی و طبقاتی، باعث ایجاد جهش هایی در کسب آگاهی انقلابی توده های مردم می گردد و آنها را وسیعاً به سوی میدان کارزار جلب می کند. بناءً ولو اینکه مجموع پروسه، مدت زمان طولانی را در برمی گیرد، اما با جهش ها و گسست های خورد و بزرگی همراه است.»

«۲ - توده های دهقانی ذاتاً پراکنده، متفرق و سازمان نیافته اند. تبدیل این پراگندگی، تفرقه و سازمان نیافتگی، به انضباط، تشکل و سازمانیابی انقلابی فقط در یک جریان طولانی پیشبرد مبارزات حاد و قهری انقلابی یعنی جنگ ممکن میگردد و کاری نیست که از طرق و راه های آرام و ملایم در مدت کوتاهی عملی گردد. بدین جهت ضرورت سازمانیابی و متشکل شدن انقلابی توده های دهقانی که یک امر انصراف ناپذیر برای پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی و موفقیت نهایی آن و پیروزی کل انقلاب دموکراتیک نوین محسوب می گردد و فقط در یک پروسه طولانی و متناسب با آگاهی سیاسی انقلابی ای که میان آنها برده شده است حاصل می گردد؛ جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی و کل پروسه جنگ خلق را بصورت یک جنگ طولانی مدت در می آورد.» (صفحات ۱۲۳ و ۱۲۴ برنامه حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان)

درینجا بخوبی روشن است که از دید برنامه حزب، نقش جنگ و مبارزه مسلحانه در تبلیغ و ترویج و سازماندهی دسته جمعی در سطح کل جامعه، منجمله در عرصه فعالیت های حزبی، از عمدگی برخوردار است و نه نقش نشریه. این نقش عمده در شرایط فعلی که ما هنوز عملاً به مبارزه مسلحانه و جنگ دست نزده ایم، به فعالیت ها و مبارزات تدارکی برای برپایی جنگ تعلق می گیرد. به همین جهت است که برنامه حزب با صراحت بیان می نماید:

«قبل از شروع جنگ، تدارک برای برپایی آن و پس از آنکه برپا گردید پیشبرد اصولی و موفقیت آمیز آن باید بمثابة محور تمامی اشکال فعالیت های مبارزاتی حزب و توده ها محسوب گردد.»

(صفحه ۱۵۱ برنامه حزب - مبحث تدارک برای برپایی جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی (شکل مشخص کنونی جنگ خلق))

یکی از اشکال فعالیت های مبارزاتی حزب - و یقیناً فعالیت مبارزاتی بسیار مهم - بیرون دادن نشریه است. این عرصه نیز همانند تمامی عرصه های مبارزاتی دیگر حزب، باید در خدمت تدارک برپایی و پیشبرد جنگ قرار داشته باشد. در اساسنامه حزب در اینمورد گفته می شود:

«ماده بیست و دوم - جریده شعله جاوید ارگان مرکزی حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان است که عمدتاً در خدمت تدارک، برپایی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی (شکل مشخص کنونی جنگ خلق) قرار دارد.» (صفحه ۲۰۷ برنامه و اساسنامه حزب)

شماره دوازدهم شعله (ارگان نشراتی کمیته تبلیغ و ترویج) در برگیرنده متن برنامه عمومی "کمیته تبلیغ و ترویج..." بود. این برنامه در کنفرانس آن کمیته رسماً تصویب گردیده بود. رفیق "حفیظ" در نوشته اش این برنامه را نیز همانند تمامی فعالیت های تیوریک و عملی "کمیته تبلیغ و ترویج..." بطور دربست مورد تأیید قرار داده است. ببینیم در این برنامه در مورد نقش نشریه چه گفته می شود؟

«افغانستان در مقایسه با روسیه قبل از انقلاب دارای این ویژگی‌ها است:

(۱) حالت اعتلای انقلاب که در افغانستان جنگ مسلحانه جریان دارد. (جریان داشتن جنگ مسلحانه الزاما به مفهوم حالت اعتلای انقلابی نیست - تبصره از ما است)

(۲) افغانستان کشور نیمه فئودال نیمه مستعمره (مستعمره) می باشد.

(۳) دهقانی بودن جامعه و دیگر خصوصیات مشخصه کشور (منجمله این خصوصیات که اکثریت مطلق مردم افغانستان از نعمت خواندن و نوشتن محروم می باشند).

با در نظر داشت این خصوصیات نشریه نمی تواند وسیله عمده آموزش سیاسی توده ها خصوصاً وسیله پیوند سوسیالیزم علمی با جنبش طبقه کارگر، کارگرانی که در شهرها در محاصره دشمن قرار دارند، باشد ... حزب پرولتری پوربابنگلا (بنگلادیش) پیروی از "چه باید کرد؟" لنین را در کشور های عمدتاً دهقانی که مانند افغانستان تحت سلطه می باشد چنین توضیح کرد: اما در کشور های تحت سلطه، ارگان حزبی وظیفه مرکزی نیست، بلکه جنگ خلق وظیفه مرکزی است. فی الواقع این نتیجه گیری یعنی وظیفه مرکزی بودن جنگ چریکی از خط "چه باید کرد؟" اخذ شده است.» (صفحه ۲۳ و ۲۵ نشریه شعله ارگان نشراتی کمیته تبلیغ و ترویج...)

برنامه "کمیته تبلیغ و ترویج... " از این هم پیشتر می رود و آغاز جنگ مستقل توسط کمونیست ها را پیش شرط تشکیل حزب کمونیست افغانستان قرار می دهد:

«در شرایط کنونی افغانستان برای تثبیت حاکمیت پرولتاریا و زحمتکشان ما هیچ وسیله ای نداریم مگر اینکه حزب کمونیست را بمثابة ماشین جنگی پرولتاریا تشکیل دهیم ... ایجاد حزب کمونیست بمثابة ماشین جنگی پرولتاریا مستلزم آن است که پس از طرح و تدوین استراتژی جنگی کمونیست ها باید از آغاز به مبارزه مسلحانه بپردازند.» (صفحه ۱۷ شعله شماره دوازدهم).

«مرحله دفاع استراتژیک - در این مرحله وظیفه عمده ما ایجاد و تقویت حزب کمونیست می باشد.» (صفحه ۶۱ شعله شماره دوازدهم)

« مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی همه جانبه پیرامون مسائل استراتژی جنگ و ایجاد پایگاه های سرخ، بسیج حد اکثر انقلابیون حقیقی و تشکیل حزب کمونیست در جریان جنگ مسلحانه از جمله وظایف مرحله دفاع استراتژیک ما است.» (صفحه ۱۲۵ شعله شماره دوازدهم)

به این ترتیب تأیید کنونی مواضع شماره اول ارگان نشراتی " کمیته تبلیغ و ترویج... " در مورد نقش نشریه توسط رفیق "حفیظ"، نه تنها عقب نشینی از مواضع برنامه حزب کمونیست (مائویست) و عقب نشینی از مواضع حزب کمونیست افغانستان در اینمورد است، بلکه عقب نشینی از مواضع برنامه پیشنهادی "کمیته تبلیغ و ترویج... " را نیز در بر دارد. به همین جهت ما در ابتدای این مبحث گفتیم که این، دوگام و بلکه سه گام به عقب رفتن است. عقب رفتن از موضع برنامه حزب کمونیست (مائویست) افغانستان، عقب رفتن از موضع برنامه حزب کمونیست افغانستان و عقب رفتن از برنامه پیشنهادی کمیته تبلیغ و ترویج.

در مورد نشریه و نشرات دو موضوع دیگر نیز قابل مکت است:

در جایی از نوشته مورد بحث گفته می شود که رهبری نباید بالای مناطق اعمال سانسور نموده و از انتشار نشریه های منطوقی جلو گیری نماید.

در مسوده اساسنامه حزب که به کنگره وحدت ارائه شده بود، نشریه های منطوقی حزبی در پهلوی نشریه های مرکزی مطرح شده بود. اما در آستانه برگزاری کنگره، کمیون تدارک و برگزاری کنگره بنا به پیشنهاد کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی به این نتیجه رسید که نشریه های منطوقی را از مسوده اساسنامه حذف نماید. اما فرصت این تعدیل در متن مسوده ها بصورت تحریری وجود نداشت. کمیون این پیشنهاد را بصورت شفاهی در جریان تدویر کنگره مطرح کرد و به اتفاق آراء به تصویب رسید. دلیل حذف نشریه های منطوقی از اساسنامه حزب این بود که منتشر شدن این نشریه ها برای تحکیم وحدت حزبی که از جناح های مختلف تشکیل شده است مضر تمام می شود و گرایشات سکتاریستی را تقویت می کند. به این ترتیب بود که در اساسنامه حزب صرفاً از نشریه های مرکزی صحبت به عمل می آید و نشریه های منطوقی در اساسنامه حزب وجود ندارد. به این ترتیب این مرکز نیست که از انتشار نشریه های منطوقی جلوگیری به عمل می آورد، بلکه انتشار این نشریه ها را در واقع اساسنامه حزب ممنوع قرار داده است.

امروز می بینیم که واقعاً اگر در اساسنامه حزب به نشریه های منطوقی اجازه انتشار داده می شد، چه گرایشات سکتاریستی و گروه گرایانه ای در حزب دامن می خورد. یک نمونه روشن در اینمورد خود رفیق "حفیظ" است. او می تواند و بخود حق می دهد که نشریه درونی مرکزی حزب را خود سرانه انتشار دهد و در آن به تبلیغ برای "کمیته تبلیغ و ترویج..." سابقه بپردازد. حال اگر نشریه منطوقی ای را می توانست در اختیار داشته باشد، معلوم بود که حتما همان نشریه سابقه "شعله" را کاملاً احیا می کرد، ولو با نام و نشان دیگری.

موضوع دیگر مربوط به مبارزه مستقل ایدیولوژیک- سیاسی اعضای حزب علیه انحرافات با نام مستعار خودشان است. رفیق "حفیظ" می گوید که رهبری حق ندارد از

پیشبرد چنین مبارزاتی جلو گیری نماید. این موضوع... مربوط به واقعه نقد "دهقانپور" از نوشته "موسوی" و باز تکثیر نوشته "دهقانپور" در کانادا است...

موقعی که نوشته مذکور بیرون آمد، نویسنده آن هنوز عضو کمیته اروپا بود، اما هیچ یک از سائر اعضای کمیته در جریان تدوین و انتشار این نوشته قرار نداشت و او خود به تنهایی و خود سرانه این کار را کرده بود.

ازینکه رفیق "حفیظ" از چنین خود سری هایی حمایت می نماید متأسفیم. این چنین خود سری ها نه تنها از لحاظ تشکیلاتی بلکه از لحاظ ایدیولوژیک- سیاسی نیز درست نیست. حتی اگر مسئولیت یک نوشته شخصاً توسط یک رفیق گرفته شود باز هم لازم است که با سائر رفقا و بطور مشخص در سطح رهبری مربوطه به مشوره گذاشته شود. این کار را حتی نویسندگان منفرد انجام می دهند و نوشته های شان را مورد مشورت دوستان شان قرار می دهند. نوشته "دهقانپور" اگر در کمیته اروپا مورد مشورت قرار می گرفت، با خالیگاه های کمتری بیرون می آمد. اگر با رهبری حزب مورد مشورت قرار می گرفت خالیگاه هایش بیشتر از پیش کم می شد.....

در مورد تاریخچه جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان:

در پروسه وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان، دسترسی به یک جمعبندی مفصل و مدون در مورد تاریخچه جنبش کمونیستی افغانستان، به عنوان یک پیش شرط مستقل برای وحدت در حزب کمونیست واحد، مطرح نگردید. همان طوری که میدانیم دسترسی به برنامه و اساسنامه حزبی واحد اساس این وحدت قرار گرفت. ولی علیرغم این موضوع، در جریان پیشرفت پروسه وحدت و در جریان جرو بحث های دوونیم ساله برای تدوین برنامه و اساسنامه حزبی واحد، یک جمعبندی عمومی و فشرده از این تاریخچه به عمل آمد و نمی توانست به عمل نیاید، چرا که بدون آن امکان دسترسی به برنامه و اساسنامه حزبی واحد نمی توانست ممکن و میسر باشد. این جمعبندی عمومی و فشرده نه تنها در گزارش به کنگره وحدت بلکه در برنامه و اساسنامه حزب نیز انعکاس یافته است.

در برنامه حزب:

«برنامه و اساسنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان محصولی از مبارزات طولانی جنبش کمونیستی بین المللی و ثمره بزرگ مبارزات جنبش کمونیستی کشور و دستاورد جانفشانی های شهدای این جنبش است... در شرایطی که امپریالیست ها گرد باد شوم تهاجم و تجاوز علیه خلق ها و پرولتاریای جهان به راه انداخته و افغانستان را به یکی از مراکز این گرد باد تبدیل کرده اند، آغاز و پیشرفت پروسه وحدت جنبش کمونیستی مارکسیستی-لنینیستی-مائوئیستی افغانستان، تدویر کنگره وحدت و تأمین وحدت این جنبش در یک حزب کمونیست واحد، که برنامه و اساسنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان تبلور برجسته آن است، یک ضد حمله کمونیستی اصولی، شجاعانه و مناسب به شمار می رود. اینک به روشنی پیدا است که شعله بر افروخته شده توسط پیشروان ما و در پیشاپیش آنها رفیق شهید اکرم یاری، نه تنها در زیر "خاکستر جاوید" مدفون نگردیده است، بلکه با گذار از پیچ و خم های فراوان، علیرغم تحمل بزدلی ها، انحرافات، خیانت ها و ارتداد بسیاری از رفقای نیمه راه و دشمن شاد و وارد آمدن صدمات و ضربات بیشماری بر پیکر آن، فروزان تر از پیش بر افروخته و مشتعل است و می رود تا بر خرمن هستی دشمنان آتش افکند، آتش بزرگ، آتش عظیم.» (دیباچه برنامه)

«برنامه و اساسنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، درفش مستقل پرولتاریای جهانی در سنگر مبارزات ملی و طبقاتی کشور در خون خفته ما و یگانه درفش تا به آخر انقلابی در افغانستان است. کمونیست های انقلابی در کشور فقط و فقط با رزمیدن زیر این درفش سترگ است که می توانند وظایف و مسئولیت های شان را در قبال انقلاب جهانی و انقلاب افغانستان به نحو اصولی و شایسته ادا نمایند.» (اساسنامه حزب)

«بذر هایی که در دوره هفت شورا و بعد از آن افشاند شده بود، بر پایه طبقاتی طبقه کارگر جوان کشور و تحت تأثیر مواضع ضد رویونیستی حزب کمونیست چین، انقلاب کبیر فرهنگی

پرولتاریائی چین و مبارزات آزادیبخش ملی در آسیا، افریقا و امریکای لاتین، در وجود سازمان جوانان مترقی، به پیشگامی رفیق شهید اکرم یاری، در سال ۱۳۴۴ جوانه زد و به رشد ادامه داد و به این ترتیب جنبش کمونیستی (مائوئیستی) کشور زاده شد. جنبش دموکراتیک نوین (جریان شعله جاوید) که به دست سازمان جوانان مترقی دامن زده شد، به مثابه پیشرو ترین و در عین حال گسترده ترین جنبش ضد ارتجاع، امپریالیزم و سوسیال امپریالیزم در کشور قد بر افراشت.» (صفحه ۱۶۴ برنامه - پیشینه تاریخی افغانستان)

«... عدم مساعدت اوضاع در سطح بین المللی، منطقه و کشور برای نیروهای انقلابی و ملی از یکسو و انحرافات و راه گمی های ایدیولوژیک- سیاسی کمونیست های کشور و به ویژه عدم موجودیت یک حزب مارکسیست- لنینیست- مائوئیست که قادر به رهبری انقلابی مبارزات و مقاومت های توده ها باشد از سوی دیگر باعث گردیدند که کمونیست ها و نیروهای انقلابی و ملی نتوانند نقش موثر، مستقل، پیشرونده و رهبری کننده ای در مقاومت مردم بازی نمایند. این نیروها عمدتاً به دنباله روی از مبارزات و مقاومت های خود بخودی توده های مردم پرداختند و حتی در قبال نیروهای ارتجاعی فیودالی مواضع تسلیم طلبانه ای اتخاذ کردند.» (صفحه ۱۶۷ برنامه - پیشینه تاریخی افغانستان)

«در این میان نقش نیروهای کمونیست، دموکرات و ملی در مخالفت علیه قرار داد ژنیو و آغاز روند تبتانی میان دو طرف امپریالیستی ارتجاعی در کشور، صرفاً در حدود نشر و پخش نوشته ها و اعلامیه هایی، آنهم در سطح بسیار محدود و توأم با تبلیغات شفاهی کم دامنه در میان مردم باقی ماند. سه جهانی ها و خوجه ایست های آشکار و نهان و بعضی دسته های "دموکرات و ملی" با دفاع کم و بیش آشکار از قرار داد ژنیو و یا سکوت توأم با رضایت در قبال آن، در جهت همراهی و همگامی با روند آغاز شده جدید آماده شدند.» (صفحه ۱۶۹ برنامه - پیشینه تاریخی افغانستان)

در اسانامه حزب:

«حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان میراث دار و تکامل دهنده خط مائوئیستی ای است که در اواسط دههٔ چهل شمسی موجد و پایه گذار جنبش کمونیستی (مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی) افغانستان گردید. این جنبش با تأثیر پذیری و الهام از مواضع ضد رویزبونیستی حزب کمونیست چین، با رویز یونیزم شوروی خط فاصل روشنی ترسیم نمود و مبارزات نسبتاً وسیع دموکراتیک نوین کارگران و روشنفکران علیه امپریالیزم، سوسیال امپریالیزم و ارتجاع را پیش برد.»

«حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان با جمع بندی از نحوهٔ شرکت جنبش چپ افغانستان در جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی، پیریزی گردیده است.»

«این حزب با تأثیر پذیری و الهام از مواضع جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، در جذب روشن و اصولی تجارب انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین و در موضعگیری و مبارزه قاطع علیه رویز یونیزم چینی و خوجه بی شالوده گذاری گردید، شالوده گذاری ای که متضمن مرزبندی

صریح و مبارزه جدی علیه کلیت انحرافات مسلط بر جنبش چپ افغانستان، در طول دهه پنجاه و نیمه اول دهه شصت شمسی بوده است. تکامل این حزب با حضور در صفوف جنبش کمونیستی بین المللی و سهمگیری در مبارزات جهانی پرولتاریا گره خورده است.»

«حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان حاصل سال ها مبارزه علیه امپریالیزم، ارتجاع، رویونیوم و اپورتونیزم است.»

«حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان محصول مستقیم پیشرفت و به فرجام رسیدن پروسه وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان است و درفش این حزب، درفش وحدت دهنده تمامی مائوئیست های کشور است. آنها فقط و فقط در زیر این درفش است که می توانند وظایف و مسئولیت های مبارزاتی دموکراتیک نوین و کمونیستی شان و بطور اخص وظایف و مسئولیت های کنونی شان را در قبال مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران و خائنین ملی به نحو اصولی و شایسته ادا نمایند.» (صفحه ۱۸۸ برنامه و اساسنامه حزب - خصلت طبقاتی حزب)

در مورد جنبش نوین کمونیستی افغانستان و پروسه وحدت درینجا لزومی ندارد که تمام مطالب تصویب شده در کنگره وحدت را نقل نمایم. در واقع گزارش به کنگره تماما در بر گیرنده همین موضوع است. این گزارش به اتفاق آراء توسط شرکت کنندگان کنگره وحدت، منجمله رفیق "حفیظ"، مورد تصویب قرار گرفت.

مواضعی را که رفیق "حفیظ" در نوشته اش در مورد تاریخچه جنبش کمونیستی افغانستان در دوره بعد از سازمان جوانان مترقی و قبل از بر آمد جنبش نوین کمونیستی مطرح کرده است در نکات مهمی در ضدیت با جمع بندی کلی حزب از این دوره قرار دارد. همین مواضع باعث انکار وی از بر آمد نوین در جنبش کمونیستی افغانستان گردیده است که باز خود در ضدیت با فیصله های کنگره وحدت قرار دارد؛ فیصله هائی که تماما توسط خود وی نیز در کنگره مورد تأیید قرار گرفته است. این دو موضوع را بصورت جدا جدا مرور می نمایم.

دید غلط در مورد "سرخا" و "اخگر":

رفیق "حفیظ" هر دو سازمان "سرخا" و "اخگر" را ادامه سازمان جوانان مترقی میداند و برین باور است که خط آن سازمان توسط "سرخا" و "اخگر" تداوم پیدا کرده است. مواضع رسمی برنامه وی و اساسنامه وی حزب ما این است که دهه پنجاه و نیمه اول دهه شصت، دوره سلطه انحرافات گوناگون در جنبش ما بوده است. حال اگر خط "سرخا" و "اخگر" تداوم خط سازمان جوانان مترقی بوده باشد، مواضع حزب در مورد این دوره پانزده ساله نا درست است. بینیم موضوع از چه قرار بوده است:

در درون سازمان جوانان مترقی دو خط در مقابل خط اصولی رفیق اکرم قرار داشت: یکی خط سنتریستی سمندر و دیگری خط پاسیفیستی صادق یاری (برادر بزرگ رفیق اکرم). در نشست عمومی اول سازمان جوانان مترقی در سال (۱۳۴۴) خط سنتریستی سمندر توانست از موضعگیری رسمی سازمان جوانان مترقی علیه رویونیوم و سوسیال امپریالیزم شوروی جلو گیری نماید. اما در نشست عمومی دوم سازمان (در سال ۱۳۴۶) خط سنتریستی مقاومت خود

را از دست داده بود و موضعگیری رسمی سازمان علیه رویز یونیزم و سوسیال امپریالیزم شوروی بدون هیچگونه مخالفتی به تصویب رسید. در واقع در همین نشست عمومی سازمان بود که خط پاسیفیستی صادق یاری در تقابل با خط رفیق اکرم قرار گرفت. دو نقطه گریه در این تقابل یکی تمایلات خارج روانه صادق یاری بود و دیگری انکار وی از شرکت در پخش شبانه های سازمان. این دو موضوع آنقدر با جدیت و حرارت در نشست سازمان مطرح شد که باعث گردید صادق یاری در نشست عمومی دوم سازمان به عنوان عضو کمیته مرکزی سازمان انتخاب نشود. پس از آن نشست، خداداد خروش در واقع از جناح پاسیفیست ها در کمیته مرکزی نمایندگی می کرد.

بعد از ضربات سال ۱۳۴۷ که باعث زندانی شدن تعدادی از رهبران سازمان و جریان گردید، مشاجره خطی میان جناح رفیق اکرم از یک جانب و جناح صادق یاری از طرف دیگر بر سر تحلیل از این ضربات اوج گرفت. پاسیفیست ها معتقد بودند که چپروی ها زمینه ساز این ضربات بوده و سازمان باید فعالیت های خود را در عرصه مبارزات کارگری و روشنفکری کم نماید و بیشتر به کار های تشکیلاتی و سازمانی بپردازد. اما رفیق اکرم و مدافعین خطش به این نظر بودند که "چپروی" جریان شعله جاوید در تظاهرات نتیجه راست روی های سازمان و ناتوانی سازمان در رهبری تظاهرات بوده است. بدین جهت آنها باورمند بودند که راه حل را نباید در تقلیل فعالیت های مبارزاتی سازمان در عرصه های کار توده بی میان روشنفکران و کارگران جستجو نمود چرا که این امر در واقع غیر از پاسیفیزم در امر مبارزه چیز دیگری نمی تواند باشد. آنها ساختمان و تحکیم ساختمان سازمان را در جریان مبارزه و نه در پاپس کشیدن از آن جستجو می کردند.

بهر حال این مبارزه ادامه یافت و یکبار دیگر در نشست عمومی سوم سازمان (در سال ۱۳۴۹) تقابل میان این دو خط به اوج خود رسید. مسایل مورد بحث بازم به ضربات سال ۱۳۴۷ و اوضاع کلی جریان و سازمان گره می خورد. در این نشست با وجودی که از لحاظ ایدئولوژیک - سیاسی عمدتاً برد با خط رفیق اکرم بود، اما در کمیته مرکزی پنج نفره دوره سوم کار سازمان، دو نفر از جناح رفیق اکرم (خودش و واصف باختری) و سه نفر از خط صادق یاری (به شمول خودش) انتخاب شدند. در این نشست یک جمع پنج نفری از مشمولین جلسه، مواضع سنتریستی داشتند که گاهی به نفع این خط و گاهی به نفع آن خط موضعگیری می کردند و همان ها بودند که با عدم موضعگیری قاطع به نفع خط رفیق اکرم زمینه ساز سلطه جناح صادق یاری در کمیته مرکزی گردیدند.

مدت زمان اندکی پس از نشست عمومی سوم سازمان، رفیق اکرم در اثر مریضی غیرفعال می شود و در نتیجه کمیته مرکزی سازمان کاملاً تحت کنترل صادق یاری و رفقاییش در می آید و واصف باختری چار ناچار با آنها به این طرف و آنطرف کشانده می شود و توان کوچکترین مخالفت را از دست می دهد. در واقع از همین زمان است که گلیم سازمان جوانان مترقی به سرعت در حال جمع شدن قرار می گیرد و به طرف انحلال پیش می رود. نشست عمومی چهارم سازمان در حقیقت نتوانست یک نشست سازمانی باشد و به یک نشست برای انحلال سازمان مبدل شد. از آن نشست همه با این نتیجه گیری بیرون رفتند که دیگر سازمانی وجود ندارد و هر کس باید پی کارش برود. به این ترتیب تسلط خط پاسیفیستی صادق یاری بر "س. ج. م" باعث فروپاشی این سازمان گردید.

"سرخا" در واقع بر آمد خط پاسیفیستی صادق یاری بصورت یک سازمان مستقل بود و نه ادامه کار سازمان جوانان مترقی و بصورت مشخص نه ادامه خط رفیق اکرم. خط "سرخا" سه مشخصه داشت:

(۱) طرح "اسلام مبارز" برای اولین بار در جنبش افغانستان.

(۲) از لحاظ مبارزاتی، "سرخا" اولین سازمان جنبش افغانستان بود که به کودتاگری رو آورد.

(۳) "سرخا" خط حزبی نداشت بلکه خط جبهوی داشت و برای پیشبرد مبارزه علیه رژیم کودتا و سوسیال امپریالیزم شوروی، اتحاد جبهوی وسیع نیروهای چپ را مطرح کرد که در آن حتی مخالفین رژیم کودتا در صفوف خلقی ها و پرچمی ها- که در واقع اصلاً وجود نداشتند- نیز می توانستند شامل شوند. بدین صورت "سرخا" اولین سازمان در جنبش افغانستان است که رسماً خط اتحاد جبهوی را به میان کشید.

علاوَتاً "سرخا" در مورد مسئله ملیت ها نیز موضعگیری غلط داشت.

برای روشن شدن بهتر این موضوعات به صفحات ۸۷، ۱۰۵ و ۱۲۶ سند "چگونگی پیدایش و رشد بورژوازی در افغانستان" (یکی از اسناد "سرخا")، مراجعه شود.

رفیق اکرم در همان زمان فعالیت "سرخا" با کودتا گری مخالفت کرد و در کودتا سهم نگرفت، از اصولیت تشکیل حزب دفاع به عمل آورد و خط جبهوی "سرخا" را قبول نداشت و بر علاوه هیچ وقت به دفاع از پدیده ای بنام "اسلام مبارز" نپرداخت. در این دوره رفیق اکرم کدام سازمان سیاسی مستقل نداشت، ولی روابطی در جاغوری و کابل داشت که تقریباً بصورت یک محفل فعالیت می کردند. این محفل در مخالفت با "سرخا" صریح بود و هیچگاهی به طرفداری از آن سازمان نپرداخت.

علاوه از تمام این مطالب، "سرخا" بنا به بافت بسیار ضعیف تشکیلاتی خود - که انعکاس دهنده خط پاسیفیستی آن سازمان در عرصه تشکیلات بود، فقط با چند ضربه وارده از سوی رژیم کودتا فرو پاشید و به سرعت از میان رفت. بقایای روابط این سازمان به سازمان ها و تشکلات دیگر جذب گردیدند و یک تعداد شان از فعالیت های سیاسی دست کشیدند.

اما سازمان "اخگر" سرگذشت دیگری داشته است. این سازمان عمدتاً از درون انتقادیون و بطور مشخص از درون "گروه انقلابی خلق های افغانستان" بیرون آمد و در عناد و خصومت با سازمان جوان مترقی با آن گروه همصدائی داشت، البته از موضع ظاهراً متفاوت با آن. این سازمان فقط مدت کوتاهی به سبک خودش از مارکسیزم-لنینیسم-اندیشه مائوتسه دون حرف زد و پس از آن به سرعت به مواضع رویونیستی خوجه بی در غلطید. کسانی که در ابتدای بروز خط خوجه بی در سازمان "اخگر" بنا به تمایلات شان به اندیشه مائوتسه دون در مقابل این خط برای مدت کوتاهی حساسیت نشان دادند قادر نگردیدند خود را از خوجه بیست ها مستقل نمایند. آنها نه تنها در درون "اخگر" باقی ماندند، بلکه در آنجا نیز قادر نگردیدند که یک مبارزه اصولی علیه خوجه بیست ها را پیش برند. نتیجه این وضعیت، سازش ایدئولوژیک-سیاسی بود یعنی

اتخاذ خط سنتریستی توسط "اخگر". این خط مائوتسه دون را یک مارکسیست-لنینیست کبیر می دانست ولی اندیشه مائوتسه دون را قبول نداشت. آنهايي را که رفیق "حفیظ" بیروان اندیشه مائوتسه دون در درون "اخگر" به حساب می آورد، در واقع سنتریست بودند یعنی به خط سنتریستی تسلیم شده بودند و روحیه "هواداری" شان از مائوتسه دون با مارکسیست-لنینیست کبیر خواندن مائوتسه دون ارضا می شد.

اینکه رفیق "حفیظ" سازمان "اخگر" را به دو جناح مائوتسه دون اندیشه (در داخل) و جناح خوجه بیست (در خارج) تقسیم می کند، قطعاً حقیقت ندارد. البته چنین ادعاهایی اینجا و آنجا توسط بعضی از اخگری ها مطرح می شد، ولی ما نباید بر مبنای این ادعاهای بی اساس که حتی یک سند مبارزاتی نیز از خود بجا گذاشته، قضاوت نمائیم. بر عکس برنامه تصویب شده سال ۱۳۶۱ سازمان "اخگر" وجود دارد که یک سند سنتریستی است. در تصویب این سند همان کسی که رفیق "حفیظ" او را رهبر جناح "مائوتسه دون اندیشه" در اخگر می داند نیز سهیم و دخیل بوده است.

اینکه رفیق "حفیظ" می نویسد که جناح خوجه بیست ها رهبر جناح "مائوتسه دون اندیشه" در سازمان "اخگر" را به قتل رساند قطعاً واقعیت ندارد. فرد به قتل رسیده خاینی بود که تعداد زیادی از روابط اخگر را قلمداد کرده بود و بعد از رهائی از زندان خود اعلام کرده بود که این خیانت را با خون خود خواهد شست. کسانی که این فرد را به قتل رساندند از داخل افغانستان آمده بودند و روابط خارج از مرز سازمان "اخگر" با آنها همکاری نمودند.

... افراد زیادی از زندانی های آن زمان هنوز زنده اند و تعدادی از آنها این فرد را می شناسند و از کارنامه های او مطلع هستند....

در هر حال آنچه که رفیق "حفیظ" در مورد "سرخا" و "اخگر" می نویسد با جمع بندی کلی برنامه و اساسنامه حزب از تاریخچه جنبش کمونیستی افغانستان خوانائی ندارد.

در مورد جنبش نوین کمونیستی:

گفتیم که مدت زمان اندکی بعد از نشست عمومی سوم سازمان جوانان مترقی، خط پاسیفیستی صادق یاری بر این سازمان مسلط گردید. این حالت از اواخر سال ۱۳۴۹ یا اوائل ۱۳۵۰ شروع گردید و تا نشست چهارم سازمان زمینه ساز فروپاشی کامل آن گردید. وقتی سازمان جوانان مترقی در سال ۱۳۵۱ کاملاً از هم پاشید در طول چند سال نیمه اول دهه پنجاه، انتقادیون و بطور مشخص اکونومیزم "گروه انقلابی خلق های افغانستان" تقریباً میدان دار انحصاری گردید. در این موقع اکثریت شعله بی های سابق، حتی یک گروه بزرگ از پس منظری های سابق (محفل زنده یاد مجید) به "گروه انقلابی خلق های افغانستان" پیوستند و یا نزدیک شدند.

در اوایل نیمه دوم دهه پنجاه "سرخا" و "اخگر" پا به میدان گذاشتند، یکی از بقایای خط پاسیفیستی درون سازمان جوانان مترقی و دیگری بصورت عمده از درون "گروه انقلابی...". همانطوری که قبلاً گفتیم اینها نیز نتوانستند گرهی از مشکلات کمونیستی جنبش افغانستان بگشایند. اینها حلال مشکلات نه بلکه بخشی از مشکلات جنبش ما بودند.

پس از کودتای هفت ثور تحرک تازه ای در میان "شعله بی های" سابق به وجود آمد. از یکجانب "ساما" جدیداً به وجود آمد و جبهه های تحت رهبری "ساما" و "گروه انقلابی... " علم گردیدند

و از جانب دیگر کمیته تدارک برای تشکیل حزب کمونیست به فعالیت آغار کرد. بعد تر از آنها سازمان پیکار برای نجات افغانستان ایجاد گردید.

انحرافات درجات مختلف داشت، رویونیستی، سنتریستی، جبهه ییستی و اسلامیستی. ولی خط اصولی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی (در آن وقت مائوتسه دون اندیشه) که بتواند به دو سوال عمده داخلی و بین المللی یعنی شرکت مستقل کمونیست ها در جنگ مقاومت و موضعگیری در قبال رویونیزم خوجه ییستی و سه جهانی را بر مبنای یک خط حزبی کمونیستی جواب دهد وجود نداشت.

ما در سند "تسلیم طلبی و فرار طلبی در پوشش م ل م" گفتیم که در جو مسلط دهه پنجاه، حتی شخصیت برجسته ای مثل رفیق اکرم نیز نتوانست در قبال چلنج های به وجود آمده در جنبش بین المللی کمونیستی به لحاظ پیدایش خط های رویونیستی جدید، مواضع درست و اصولی اتخاذ کند. این گفته همانند توهین به مقدسات توسط رفیق "حفیظ" بدرقه گردیده است و ما را آدم های بی خبر ... خطاب کرده است. درینمورد لازم نیست دعویایی براه انداخته شود... ما فقط درینجا مطالبی را از یادداشت های شخصی رفیق اکرم که به دست خط خودش است نقل می نمایم:

«دو ابر قدرت می خواهند تمام کشورهای جهان را بین خود سر از نو تقسیم کنند و به مستعمره های نوین خویش میدل سازند. مسابقه های تسلیحاتی رکن عمده و ستون اساسی این پالیسی آنهاست. کوشش های شان برای تسخیر کیهان و دستاورد های شان در کشفیات جدید علمی همه زیوراتی اند که این پالیسی غاصبانه را در نظر خلق های جهان آرایش و پیرایش می دهند. ولی پرولتاریای جهان دست اندر کار تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا از یکسو و کمک به کشورهای جهان برای حفظ استقلال شان در برابر این پالیسی غاصبانه از سوی دیگر می باشد.

اما پرولتاریا این توان را دارد؟ این توان را دارد که کشورهای جهان را در حفظ استقلال شان یاری برساند؟ پاسخ ماست: آری.

سلاح وی در این کار سازمان دادن جبهه وسیع کره ارضی همه جهان سوم و جهان دوم در برابر دو ابر قدرت است.

آیا جهان دوم می خواهد در برابر دو ابر قدرت زانو به زمین زند، و فرو برده شود؟ حقایق نشان می دهد که نه، چرا؟ زیرا امروز بحران سیستم امپریالیستی در سراسر جهان به سوی نقطه پایان خود رو به حرکت است، به سوی نقطه ای که دیگر امپریالیزم به زندگی خود پایان می دهد. در این گیر و دار نهایی هر کشور امپریالیستی جهان دوم در فکر حفظ بقا و موجودیت خویش است، و هرگز حاضر نیست که منافع خود را قربان مصالح دو ابر قدرت سازد زیرا در صورت تحقق امر ثانی، موجودیت خودش به حیث یک کشور از میان می رود و خلق این کشور هرگز به این کار تن در نمی دهد.

بناء جهان دوم می تواند به صفت متفق جبهه متحد کره ارضی با پرولتاریا و جهان سوم همکاری نماید.

جهان سوم این منطقه وسیع و آتشنا که میدان کارزار نخستین و عملی دو ابر قدرت است امروز دیگر به کلی تغییر چهره داده است. امواج انقلابات توده بی و ملی یکی پی دیگری در تمام ساحه

آن رو به گسترش است، خلق های این کشور ها همه خواهان انقلاب اند، انقلاب دموکراتیک توده یی که بتواند آنها را واقعاً از جنگ دو ابر قدرت رهائی بخشد.

بنام مسئله حفظ استقلال ملی در این کشور ها مستقیماً تکیه می کند بر نیروی انقلاب دموکراتیک توده یی. این آن نقطه است که جهت مشترک جبهه متحد جهان دوم با جهان سوم را تشکیل می دهد. آیا زعامت کشور های جهان سوم می توانند در برابر نفوذ غارتگرانه دو ابر قدرت مقاومت کنند؟ این توان آنها فقط و فقط منحصر است به درجه تکیه آنها بر نیروی انقلاب دموکراتیک توده یی!

بنا بر آن نیروی جهان سوم در برابر دو ابر قدرت از لحاظ خارجی بستگی تام دارد به نزدیکی و همبستگی آن با پرولتاریای جهان.»

این یاد داشت متعلق به سال های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ - (۱۹۷۵ و ۱۹۷۶) است.

موضعگیری علیه رویونیزم لیوشاوچی در دهه چهل کم و بیش روشن بود. اما بعد ها در مورد موضعگیری علیه تیوری سه جهان چنین موضع روشنی وجود نداشت. این مطلب از روی مطلب نقل شده فوق بخوبی فهمیده شده می تواند.

پس از کودتای هفت ثور و تجاوز سوسیال امپریالیست ها بر افغانستان، شعله یی های سابق در گروپ ها و دسته های گوناگون و با خط های مختلف جانبازان به میدان مبارزه علیه رژیم کودتا و اشغالگران سوسیال امپریالیست شتافتند. اما تسلط انحرافات گوناگون بر کل جنبش در پهلوی سایر عوامل عینی و ذهنی داخلی و خارجی، باعث شد که رهبری های تمامی گروه های چپ و بخش عمده نیروهای شان تا سال ۱۳۶۰، از کشور رانده شوند. سال ها پیش از آنکه سوسیال امپریالیست های شوروی از افغانستان خارج شوند و رژیم دست نشانده آنها فرو پاشد، ما عمدتاً از کشور فرار کرده بودیم. ما در شهر ها توسط اشغالگران و مزدوران شان و در دهات توسط مرتجعین اسلامی نابود شدیم و بقیه الجیش ما از کشور فرار کرد و به این ترتیب از محاسبات سیاسی جاری کشور حذف شدیم.

رهبرانی که جان به سلامت برده و به خارج از کشور فرار کرده بودند، در بیرون از مرز ها باقیمانده های تشکلات شان را بصورت گروپ های خورد و کوچک سازماندهی کردند و سعی به عمل آوردند که نقشی در داخل کشور بازی کنند. اما این کار شدنی نبود چرا که عوامل ایدیولوژیک- سیاسی درونی شکست ها بصورت درست جمع بندی نمی شد و خطوط شکست خورده و ناکام کماکان مبدأ و اساس حرکت قرار می گرفت.

درین میان خارج رفته های ما در ماوراء ابچار همه درگیر فعالیت های "ملی- دموکراتیک" بودند و در اتحادیه ها به تک و دو مصروف. حتی صدای ضعیف یک گروپ سه نفره و حتی صدای یک تنه ی یک مرد میدان یا یک زن عرصه کارزار در ماوراء ابچار نیز قاطعانه در دفاع از اصولیت بلند نگردید. آنها نیز همانند فراری های پشت مرز ها و داخل کشوری های سر درگم در حول و حوش خطوط مسلط می گشتند و بهترین های شان سعی داشتند رهبران حامل و عامل خطوط انحرافی را مدد رسانند.

اگر ما بخواهیم دنباله روی های مان از خطوط انحرافی و توهامات مان از دوران کار و فعالیت در چوکات های غیر اصولی را سابقه مبارزاتی مارکسیستی- لنینیستی- مائوئیستی قلمداد نماییم،

در واقع به معنی این است که گسست ما از آن خطوط هنوز دچار اشکال است و کماکان به آن خطوط وصل هستیم. مثلاً رفیق "حفیظ" از اینکه در جلسه اتحادیه عمومی یکجا با سایر اعضا و هواداران "اخگر"، تریویرا پوشان و قرقل به سرهای "سامائی" را تمسخر میکرد و بالای شان می خندید، هنوز لذت می برد و از آن به عنوان یک خاطره خوش یاد می نماید. ولی فراموش می کند که نقطه رجوع خود وی در افغانستان نیز منطقه و جبهه نظامی یک "سازمان مسلمان" بوده است. او متأسفانه هنوز هم در جو رقابت های "اخگر" و "ساما" قرار دارد و از موضع حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان به هردوی آنها نمی نگرد. اگر او از این موضع نگاه میکرد متوجه می شد که میان تریویرا پوش و قرقل به سر جبهه متحد ملی (مثلاً سمیع الله صافی) و واسکت پوش و لنگی بسر فلان سازمان مسلمان (مثلاً خزان گل تنی) فرقی وجود ندارد که یکی مورد تمسخر قرار بگیرد و به دیگری کمک رسانده شود.

حزب ما در واقع هم علیه خط "اخگر" موضع دارد و هم علیه خط "ساما". ولی به قهرمانان مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی در هر دو سازمان و سازمان های دیگر درود می فرستد و بر خاینین و قلمداد کنندگان مرگ نثار می نماید. رفیق حفیظ باید این موضوع را بداند و بی جهت از یک خاین دفاع نکند.

در شرایطی که اصولیت مهجور و انحراف مسلط بود، جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، ولو با کمی تأخیر، چراغ راه شد و خط بنیانگذار جنبش مائوئیستی افغانستان دوباره احیا گردید و به یک معنی از نو زاده شد. حزب ما این حرکت تازه را "جنبش نوین کمونیستی افغانستان" می خواند، نه تنها در جزوه "تسلیم طلبی و فرار طلبی..." بلکه در گزارش به کنگره وحدت که یک سند تصویب شده در کنگره است، آنهم به اتفاق آراء.

این جنبش (جنبش نوین کمونیستی) آن موقعی با په میدان گذاشت که کسانی جرئت کردند و با تأثیر پذیری از مواضع جنبش انقلابی انترناسیونالیستی حرکت ها و موضعگیری های مستقلانه مائوئیستی شان را آغاز کردند. اگر از حول و حوش "اخگر" و "ساوو" و "املا" کوشش به عمل آمد که مواضع جنبش به آنها رسانده شود و یا اینکه مصاحبه "ساما" به چاپ رسید که از آن چیزی بیرون شود، از طرف هر که و هر مرجعی و با هر قصد و نیتی که بود، همه مبتنی بر توهم بود.

یکی از این حرکت های توهم آمیز تلاشی بود که برای کشاندن "ساما" به کنفرانس بین المللی احزاب و سازمان های کمونیستی کشور های مختلف - که بعد از تدویر، کنفرانس مؤسس "جنبش انقلابی انترناسیونالیستی" شد - از طرف حزب کمونیست ترکیه (م ل) به عمل آمد. در آن موقع اصلاً جنبش انقلابی انترناسیونالیستی تشکیل نشده بود. بناءً بر خلاف بحثی که رفیق "حفیظ" در نوشته اش براه انداخته است اصلاً موضوع دعوت از "ساما" برای عضویت در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی مطرح نبود. طبیعی بود که "ساما" از این ظرفیت و کیفیت برخوردار نبود و نتوانست به این تلاش پاسخ مثبت بدهد.

البته کسی از روابط "ساما" که برقرار کننده این تماس گردید، در آن موقع یک "سامایی اصیل" و به همان پیمانانه متوهم بود، آن چنان "اصیل" و آنچنان متوهم که اگر در آن وقت "گستاخی" کوچکی از کسی در مورد "رفیق بزرگ" را می دید، دشمن سرش میشد. او فکر میکرد "ساما" می تواند، و باید، روابطش را با جنبش بین المللی کمونیستی محکم نماید. این توهم فقط وقتی کاملاً شکست که "ساما" بجای محکم کردن روابطش با کمونیست های اصیل

به دامن رویونیستی های چینی غلطید و خواست که خود او را به عنوان مسئول نظامی سازمان به "قربانگاه" رویونیستی در کمپ های نظامی چینی برای سرپرستی تعلیمات سیاسی و نظامی سامانی ها بفرستد. اگر ناله های درد و رنج کسی به قلم آورده شود ولی کس دیگری آنرا رجزخوانی بخاطر شجره سازی به حساب آورد، معلوم است که هنوز در فهم زبان میان دو طرف مشکل وجود دارد.

بگذارید حد اقل در یک مورد هم که شده موضع رفیق "حفیظ" را تأیید کنیم. او واقعاً درست می گوید که نباید به تفکیک میان زود آمده ها و دیر آمده ها بپردازیم و از این بابت به زود آمده ها نسبت به دیر آمده ها امتیازات خاصی بدهیم.

ولی لازم است که خود رفیق این فرمول را قبل از هرکسی در مورد خودش تطبیق نماید و مثلاً حق استادی نسبت به دیگران برای خودش قائل نباشد. البته این مسئله واقعا وجود دارد که او برای رفقای استادی است یک طرفه، که آنها از او می آموزند ولی او از آنها نمی آموزد و به همین جهت می تواند نوشته ای مثل نوشته مورد بحث کنونی را به رشته تحریر در آورد. کاملاً صادقانه و از روی تواضع و فروتنی آرزو می نمایم که کاش او آنقدر "استاد" نمی بود که می توانست این نوشته را بیرون دهد و مرتبه استادی اش را خود زیر سوال ببرد.

رفیق "حفیظ" در کنگره وحدت از "جنبش نوین کمونیستی افغانستان" دفاع به عمل آورد و تأییدش کرد، ولی حالا آشکارا می گوید که چیزی را به این نام اصلاً قبول ندارد. او بخاطری که این عقب گردش را از فیصله کنگره وحدت مدلل بسازد، پاسیفیزم "سرخا" و سنتریزم "اخگر" را تظہیر می کند و بنام ادامه خط اصولی "سازمان جوانان مترقی" مورد ستایش قرار می دهد.

این واقعیت ندارد. آنچه واقعیت دارد این است که شعله های اصولیت سازمان جوانان مترقی توسط خط های انحرافی درون سازمانی و بیرون سازمانی در زیر خاکستر دفن شده بود و برای یک و نیم دهه در زیر خاکستر ماند. در طول این مدت کمتر کسی جرئت داشت از این خط و شخصیت درجه اول آن یعنی رفیق جانباخته اکرم یاری حمایت نماید، زیرا که اگر کسی چنین می کرد آنچنان مورد تمسخر قرار می گرفت که گویا او تریویرا پوش سامانی باشد و بقیه همه منسوبین اتحادیه عمومی تحت رهبری "اخگر" !!

در چنین حالتی بود که باد موافق از جنبش بین المللی کمونیستی در وجود جنبش انقلابی انترناسیونالیستی وزیدن گرفت و ما را قادر ساخت که خاکستر پانزده ساله را پس بزنیم و اخگر خط سازمان جوانان مترقی را سر از نو دریا بیم و با آن شعله ای بر افروزیم. چنین بود که خط ماؤئیستی از نو در افغانستان زاده شد و چنین است که ما این حرکت جدید و احیاگری دوباره خط سازمان جوانان مترقی به نحو روشن تر و متکامل تر از سابق را، "جنبش نوین کمونیستی افغانستان" می نامیم. حرکت در این خط در میان تمسخرها و نیش زدن های "اخگری" و "سامایی" و "املایی" و غیره آسان نبود. همان موقعی که کسانی برای اولین بار جرئت کردند بعد از پانزده سال و بلکه بیشتر، نام "اکرم یاری" را بر زبان بیاورند، وسیعاً توسط آنها مورد تمسخر قرار گرفتند که گویا بی عقل هالی هستند که مرده ها را دوباره می خواهند زنده کنند. شاید برای رفیق "حفیظ" و رفقای آن وقتش در محیط امریکا اینگونه نبوده باشد.

گزارش به کنگره وحدت جنبش کمونیستی م ل م، تشکیل حزب کمونیست افغانستان را در جریان شکلگیری و پیشرفت جنبش نوین کمونیستی، "یک گسست کیفی مهم و قاطع از گذشته" اعلام می کند، گسستی که مورد حمایت جنبش انقلابی انترناسیونالیستی قرار گرفت.

در این حرکت با چه چیزی از گذشته گسست صورت گرفت؟ اولین اعلامیه مشترکی که آغاز پروسه وحدت جنبش کمونیستی م ل م را اعلام کرد، این موضوع را به روشنی مطرح نمود. اعلامیه مذکور در این مورد می گوید:

«جنبش کمونیستی م ل م افغانستان برای دستیابی به سلاح اساسی انقلاب یعنی حزب کمونیست، مسیر پر فراز و نشیب و درد آوری را پیموده است. این جنبش در زیر بار انحرافات و کجروی های متعدد و سنگین، سال های سال از دستیابی به این سلاح محروم ماند. تأسیس حزب کمونیست افغانستان گسست کیفی مهمی ازین راستا که تشکیل حزب کمونیست را به هدفی در خود مبدل ساخته و پیش شرط های گوناگون غیر اصولی را در پیش پای آن قرار می داد، محسوب می گردد.»

در اینجا بحث بصورت مشخص بر سر عدم تشکیل حزب و تعیین پیش شرط های غیر اصولی برای تشکیل آن است و نه یک بحث عام و کلی در مورد یک گسست کلی، آنطوری که رفیق "حفیظ" می گوید. این گسست واقعاً با تأسیس حزب کمونیست افغانستان به عمل آمد؟ بله، ولی فرض کنیم این ادعا نادرست باشد. اما این ادعا برای اولین بار در نوشته "تسلیم طلبی و فرار طلبی در پوشش م ل م" نبود که مطرح شد. حتی این ادعا برای اولین بار در کنگره وحدت و فیصله های آن نبود که مطرح شد. این ادعا برای اولین بار در اعلامیه مؤرخ ۲۹ عرقب ۱۳۸۰، یعنی تقریباً چهار سال قبل، که آغاز پروسه وحدت جنبش کمونیستی م ل م توسط آن اعلام گردید، مطرح شده است. رفیق "حفیظ" در طول دوره پیشرفت پروسه وحدت با این موضوع مخالفت نکرد و در موقع بحث مخالف با آن را براه نینداخت و اجازه داد که همین موضوع یکی از نکات کلیدی این پروسه گردد. او این مخالفت را در کنگره وحدت نیز بمیان نکشید. اینک چهار سال بعد، در این مورد به بحث می پردازد و اظهار مخالفت می نماید.

بحثی را هم که رفیق "حفیظ" در مورد مفهوم گسست و تغییر کیفی و تغییرات کمی راه انداخته است، به نحو بسیار پیش پا افتاده ای یک بحث غلط و نادرست است. تغییر کمی و تغییر کیفی وحدت اعداد اند. چنین نیست که ما در یک مرحله صرفاً تغییرات کمی داشته باشیم و در یک مرحله دیگر صرفاً تغییرات کیفی. تغییرات کمی همیشه با جهش ها و تغییرات کیفی متناسب با خود همراه است. به همین جهت است که مائوتسه دون می گوید قانون تغییر کمیت به کیفیت یک قانون مستقل نیست، بلکه جلوه ای از قانون وحدت اعداد است.

گسست ها و جهش های کیفی جنبش بین المللی کمونیستی صرفاً جهش از مارکسیزم به مارکسیزم- لنینیسم و از مارکسیزم- لنینیسم به مارکسیزم- لنینیسم- مائوتیسم نیست. اینها عظیم ترین جهش های بین المللی این جنبش اند. ولی تشکیل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی نیز یک جهش کیفی دارای اهمیت بین المللی محسوب می گردد که گرچه در سطح جهش به مرحله چهارم تکامل ایدئولوژی پرولتری نیست، ولی در سطح خود دارای اهمیت است. در حیات خود جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، پذیرش مارکسیزم- لنینیسم- مائوتیسم بجای مارکسیزم- لنینیسم- اندیشه مائوتسه دون، یک جهش و یک تحول کیفی محسوب می گردد. اگر کسی باور ندارد به اسناد جنبش مراجعه کند. در جنبش افغانستان، پیدایش جنبش نوین کمونیستی، در حد خود، یک گسست از گذشته و یک تحول کیفی بود. تأسیس حزب کمونیست افغانستان نیز یک گسست کیفی از مشکل تراشی های گذشته بر سر راه تشکیل حزب در افغانستان بود. تشکیل حزب کمونیست (مائوتیست) افغانستان نیز یک تحول کیفی در جنبش نوین کمونیستی در افغانستان محسوب می گردد. باز هم اگر کسی قبول ندارد به اسناد اساسی حزب مراجعه کند.

اینکه رفیق "حفیظ" تشکیل حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان را صرفاً یک تغییر و تحول کمی می داند، قابل تأسف است. او خودش در کنگره وحدت "این گام کیفی مهم" را یکجا با سایرین مورد حمایت و تأیید قرار داد، ولی حالا از کیفیت آن منکر است و فقط کمیتش را قبول دارد.

در یک پدیده، آنهم پدیده بغرنج و پیچیده صرفاً تضاد اساسی وجود ندارد، بلکه تضاد های متعددی موجود است که چند تای آنها تضاد بزرگ پدیده را میسازند. هر یک از این تضاد های بزرگ می تواند در مراحل مختلف تکامل پدیده بحیث تضاد عمده آن مرحله تبارز نماید. بناءً تنها تحول کیفی از یک پدیده به پدیده دیگر در اثر حل تضاد اساسی آن پدیده یگانه تحول کیفی نیست، بلکه در مراحل مختلف تکامل یک پدیده نیز تغییرات و تحولات کیفی متناسب با آن مرحله از تکامل پدیده در آن به وجود می آید. بر علاوه در درون هر مرحله تکامل یک پدیده می توانند زیر مراحل وجود داشته باشند که هر یک تا حد معینی تفاوت های کیفی معینی را بازتاب می کنند.

چرا رفیق "حفیظ" می گوید که "جنبش نوین کمونیستی" نگوییم تا احياناً چیزی بنام جنبش کمونیستی کهن مطرح نگردد؟ او چه می خواهد بگوید؟ آیا کسانی از "سرخایی" های سابقه و یا "اخگری" های سابقه بیرون از حزب مانده اند که در طول بیست سال گذشته (از اواسط دهه شصت تا حال) آب از آب شان تکان نخورده و برای مبارزه در خط مائوئیستی گامی هم به پیش نگذاشته اند، ولی حالا تازه فیل شان یاد هندوستان کرده و مبارزه انقلابی مائوئیستی را در پیش گرفته اند؟ شاید همین هابند که رفیق "حفیظ" آنها را "بهترین بهترین ها" می نامد که باید برای وحدت با آنها یکبار دیگر پروسه وحدتی را پیش برد؟

مخالفت با پایان یافتن پروسه وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان:

مخالفت رفیق "حفیظ" با اعلام پایان یافتن پروسه وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان در واقع مخالفت با حکم برنامه حزب، اساسنامه حزب، گزارش به کنگره وحدت، قطعنامه کنگره وحدت و در واقع پیام های ارسالی کنگره به کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، حزب کمونیست نیپال (مائوئیست) و حزب کمونیست ایران (م ل م) است. تمامی این اسناد در کنگره وحدت به اتفاق آراء به تصویب رسیده است و در تمامی این موارد رأی رفیق "حفیظ" مثبت بوده است.

موضوع پایان یافتن پروسه وحدت بطور خاص در موقع تصویب گزارش به کنگره، در کنگره مورد بحث قرار گرفت. این بحث به آن صورتی که رفیق "حفیظ" آن را به تمام منسوبین صدیق سازمان جوانان مترقی و جریان شعله جاوید ربط می دهد، نبود و نمی توانست باشد، چرا که زمینه واقعی و عینی ای برای آن وجود نداشت. روشن تر بگوییم کل جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان، از خوب و بد، در پروسه وحدت شامل بودند و بصورت بالفعل حتی یک فرد مائوئیست یا حتی مدعی مائوئیزم نیز در بیرون از آن قرار نداشت. اما این حرکت عمومی بدون فراز و نشیب و بصورت صاف و هموار پیش نرفت. کسانی از مشمولین اولیه پروسه نتوانستند در کنگره وحدت و در تشکیل حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان سهیم شوند. این موضوع مورد بحث قرار گرفت که آیا درست است که بخاطر ادامه تلاش های وحدت طلبانه با این افراد پروسه وحدت را

خاتمه یافته اعلام نکنیم؟ جواب به این سوال به اتفاق آراء منفی بود. همه رفقای شرکت کننده در کنگره تأیید کردند که ما نمی خواهیم برنامه و اساسنامه حزبی واحد و حزب واحد تشکیل شده را به امید به نتیجه رساندن تلاش های وحدت طلبانه با سکتاریست ها، که توهمی بیش نیست، تحت سوال قرار دهیم. همه رفقا، به شمول رفیق "حفیظ"، تأیید کردند که پروسه وحدت خاتمه یافته است.

در واقع جریان مبارزه در چوکات "پروسه وحدت جنبش کمونیستی (مارکسیستی-لنینیستی-مائوئیستی افغانستان) نشان داد که در درون این پروسه یک خط سکتاریستی و گروه گرایانه وجود دارد که ضرورت وحدت عاجل مارکسیست-لنینیست-مائوئیست های افغانستان در حزب کمونیست واحد را در شرایط کنونی درک نمی نماید. این خط علیه روند پیشرفت پروسه وحدت جنبش کمونیستی (مارکسیستی-لنینیستی-مائوئیستی) افغانستان ایستاد و تلاش نمود که از پیشرفت این پروسه جلو گیری نموده و در صورت امکان آنرا با فروپاشی مواجه سازد. اما این تلاش سکتاریستی صرفاً توانست پیشرفت "پروسه وحدت..." را کم و بیش کند سازد، ولی نه توانست از پیشرفت آن جلو گیری نماید و نه توانست آنرا با فرو پاشی مواجه سازد.

"پروسه وحدت..." طی یک مبارزه تقریباً دو و نیم ساله توانست به فرجام موفقیت آمیز برسد و منجر به تدویر کنگره وحدت و تأمین وحدت مشمولین پروسه در حزب کمونیست واحد گردد. طبیعی است که حاملین خط سکتاریستی در درون "پروسه وحدت..." که در جریان پیشرفت مبارزه وحدت طلبانه، خود را از این جریان بیرون کشیدند، نتوانستند در چوکات این وحدت جای بگیرند و بیرون از آن باقی ماندند. به این ترتیب "کنگره وحدت..." در بر گیرنده تمامی مشمولین اولیه "پروسه وحدت..." نبود. در واقع "پروسه وحدت..." در جریان یک مبارزه خطی، به دو بخش، یکی اصولی و عمده و دیگری غیر اصولی و غیر عمده تقسیم گردید. بخش اصولی و عمده، "پروسه وحدت..." را پیش برد و آن را به فرجام رساند و بخش غیر اصولی و غیر عمده خود را از آن کنار کشید و به سکتاریزم و گروه گرایی انحلال طلبانه خود ادامه داد. معهداً، در "گزارش به کنگره وحدت جنبش کمونیستی (مارکسیستی-لنینیستی-مائوئیستی) افغانستان"، "پروسه وحدت..." خاتمه یافته اعلام گردید.

اما چرا علیرغم آنکه بخشی از مشمولین اولیه "پروسه وحدت..." خود را از جریان پیشرفت این پروسه کنار کشیدند و در ترکیب "کنگره وحدت..." و طبعاً در ترکیب حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان سهم نداشتند، ما "پروسه وحدت..." را خاتمه یافته و وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) در حزب کمونیست واحد را تأمین شده اعلام کردیم؟

اولین دلیل آن ایدیولوژیک-سیاسی و دومین دلیل آن تشکیلاتی بود.

از لحاظ ایدیولوژیک-سیاسی، وحدت مارکسیست-لنینیست-مائوئیست ها در یک حزب کمونیست واحد، الزاماً به مفهوم وحدت تمامی مدعیان مارکسیزم-لنینیزم-مائوئیزم در یک حزب نیست، بلکه به مفهوم وحدت مارکسیست-لنینیست-مائوئیست های حقیقی در یک حزب است. اگر ادعای همه مدعیان، اصولی و حقیقی باشد، تأمین وحدت همه آن ها در یک حزب واحد هم اصولی است و هم قابل حصول. ولی اگر چنین نباشد و مدعیان دروغین و حتی غیر قاطعی وجود داشته باشند، تأمین وحدت همه در یک حزب نه اصولی است و نه قابل حصول. جریان پیشرفت "پروسه وحدت..." هم از لحاظ تیوریک و هم از لحاظ پراتیک نشان داد که کسانی

از مشمولین اولیهٔ این پروسه، مدعیان اصولی، حقیقی و قاطع مارکسیزم-لنینیزم-مائوئیسم نبودند. از چند لحاظ:

۱: اینها از درک لازمهٔ اصول عام مارکسیزم-لنینیزم-مائوئیسم، منجمله در مورد حزب و حزبیت، برخوردار نبودند.

۲: ضرورت عاجل وحدت مارکسیست-لنینیست-مائوئیست ها را در شرایط کنونی کشور، که بر پای و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران امپریالیست و رژیم دست نشاندۀ آنان یک امر عاجل و اضطراری است، درک نمی کردند.

۳: مفهوم ایدئولوژیک-سیاسی حمایت قاطع جنبش انقلابی انترناسیونالیستی از "پروسه وحدت..." را درک نکردند و علیرغم اعلام حمایت از "جنبش"، درین مورد علنا و عملاً در مقابل آن قرار گرفتند.

۴: سکتاریزم شان سخت جان بود و خط و روحیهٔ وحدت طلبانه نداشتند.

۵: هم از لحاظ تیوریک و هم از لحاظ پراتیک انحرافات متعدد، منجمله انحرافات شوونیستی غلیظ، از خود نشان دادند.

از لحاظ تشکیلاتی وحدت مارکسیست-لنینیست-مائوئیست ها در یک حزب کمونیست واحد، اساساً به مفهوم وحدت تشکلات مختلف مارکسیست-لنینیست-مائوئیست در یک حزب است. اگر چنین وحدتی حاصل شود، ولو اینکه افراد و حتی محافل خورد و کوچکی از جریان وحدت کنار بمانند، در واقع وحدت جنبش تأمین گردیده است. در جریان پیشرفت پروسهٔ وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان، نظراً و عملاً ثابت گردید که غیر از حزب کمونیست افغانستان، سازمان پیکار برای نجات افغانستان و اتحاد انقلابی کارگران افغانستان، در واقع تشکل دیگری وجود ندارد که صلاحیت شرکت مستقل در پروسهٔ وحدت را به مثابهٔ یک جناح داشته باشد.

"سازمان پیکار برای نجات افغانستان (اصولیت انقلابی پرولتری)" نه تنها یک سازمان بلکه یک گروه منظم سه نفره نیز نبود. فردی در یک گوشهٔ دنیا اعلامیه ها و اسنادی می نوشت و زیر آنها بجای امضای خود، نام "سازمان پیکار برای نجات افغانستان (اصولیت انقلابی پرولتری)" را می نوشت. "محفل جوانان مترقی" و "مبارزین راه آزادی مردم" محافل خصوصی ای بودند که سال ها در "کمیتهٔ وحدت..." تاوان گردن سازمان پیکار بودند. مبارزین راه آزادی مردم صرفاً یک نام بود و هیچگاهی به یک موضعگیری رسمی و مستند، حتی در سطح یک اعلامیه، دست نیافت. محفل جوانان مترقی نیز بعد از وفات رفیق بنیانگذار آن، در واقع به سطح مبارزین راه آزادی مردم سقوط کرد. در حقیقت اگر پای یکی از افراد رهبری سازمان پیکار در میان نمی بود، دو محفل متذکره اصلاً قادر به هیچگونه موضعگیری ای علیه پروسهٔ وحدت نبودند و قویاً احتمال داشت که بدون سرو صدا و کاملاً ساکت خود را از جریان این پروسه کنار بکشند.

فردی از رهبری سازمان پیکار که در مقابل پروسهٔ وحدت قرار گرفت، برای اینکه تنها بودنش را استتار نماید، موضوع "عجین شدن" سازمان پیکار در کمیتهٔ وحدت را به میان کشید. وی به ناحق ادعا کرد که کمیتهٔ وحدت دارای یک برنامهٔ مشترک است. در حالی که واقعیت این بود که نه برنامهٔ مشترکی در میان بود و نه وحدت تشکیلاتی در میان مشمولین کمیتهٔ وحدت به میان آمده بود تا سازمان پیکار در تشکیلات تحت رهبری آن کمیته "عجین" شده باشد. به همین

جهت بود که تا آخر اسم کمیته بی خود را حفظ کرد و نام دیگری بخود نگرفت، حتی بعد از آنکه بنام آن مخالفت با پیشرفت پروسه و وحدت شروع گردید.

درینجا ضرور است که کمی روی مفهوم پایان یافتن پروسه و وحدت مکث کنیم:

پایان یافتن پروسه و وحدت به این مفهوم است که دیگر جناحی در جنبش افغانستان وجود ندارد که حزب برای تأمین وحدت با آن پروسه ای را بر سر توافق روی یک برنامه و اساسنامه حزبی واحد جدید آغاز نماید. به دو دلیل:

اولاً بنا به همان دلایلی که در فوق گفتیم در واقع چنین جناحی از لحاظ ایدیولوژیک-سیاسی و تشکیلاتی وجود ندارد.

ثانیاً به این دلیل که حزب برنامه و اساسنامه تصویب شده کنگره وحدت را در دست دارد و از اصولیت این برنامه و اساسنامه قاطعانه دفاع می نماید و فعلاً دلیلی برای تعدیل و اصلاح آن در قالب یک برنامه و اساسنامه جدید وجود ندارد. به همین دلیل حزب به همه منسوبین سابقه جنبش کشور که به تسلیم و خیانت کشانده نشده باشند و بخواهند و بتوانند با حزب وارد دیالوگ شوند، برنامه و اساسنامه اش را ارائه می کند و سعی می نماید آنها را به حزب جلب و جذب نماید. این کار ادامه دارد و در آینده نیز ادامه خواهد یافت. اما ادامه این کار به مفهوم ادامه پروسه و وحدت میان جناح های مختلف بر سر دستیابی به برنامه و اساسنامه حزبی مشترک جدید نیست.

وقتی رفیق "حفیظ" از ادامه پروسه و وحدت حرف می زند، باید در قدم اول نشان دهد که چه چیز هایی در برنامه و اساسنامه حزب را قابل اصلاح و تعدیل می داند که بر مبنای آن ضرورت تدوین برنامه و اساسنامه جدید به میان آید. در واقع تمامی تخلفاتی که رفیق در نوشته اش از برنامه و اساسنامه حزب به عمل آورده است، بصورت بالقوه می تواند در بر گیرنده پیشنهادات تعدیلی و اصلاحی وی برای برنامه و اساسنامه حزب باشد؟! اما او صریحاً این مطلب را بر زبان نمی آورد.

بر علاوه، او باید نشان دهد که واقعاً و بصورت بالفعل کدام جناح وجود دارد که حزب برای تأمین وحدت با آن پروسه و وحدت را ادامه دهد. او خود صریحاً معترف است که چنین جناحی را مشاهده نمی نماید، اما با وجود آن اصرار دارد که نباید پروسه و وحدت را پایان یافته بدانیم. در واقع او امید وار است که در آینده چنین جناح یا جناح هایی از منسوبین سابقه جنبش کشور بتواند به وجود بیاید. این تصور یک توهم محض است و هیچ گونه پایه و مایه ای ندارد. در واقع این تصور واهی بر مبنای یک دید غلط در مورد وضعیت عمومی جریان شعله جاوید به وجود آمده است.

تصورات واهی در مورد وضعیت "جنبش شعله جاوید":

در صفحه ۳۴ نوشته مورد بحث آنچنان تصورات واهی در مورد جریان شعله جاوید قلم بند گردیده است که واقعاً باعث حیرت است. انسان واقعاً از این امر در شگفت می شود که چگونه یک فرد مدعی باورمندی به ماتریالیزم دیالکتیک، می تواند در خواب و خیال زندگی کند و با تصورات ذهنی خود دنیای رنگینی برای خود بسازد. به این قسمت نوشته مورد بحث توجه کنیم:

«مردم نیک آگاه اند که جنبش "شعله جاوید" سخت ترین امتحانات زمان را موفقانه از سر گذشاندند است - نظر به هر جنبش دیگری موفقانه تر.

توده های مردم به چشم سر دیدند، با گوشت و پوست خود لمس کردند و با زبان خود می گویند که "شعله ای" ها به مردم و به وطن خیانت نکردند، به روس و چین و امریکا تسلیم نشدند، "شعله ای" ها فهمیده و خلاق اند- در یک کلام این تنها "شعله جاوید" است که از خون های ریخته شده و قربانیان بیشمار ملت می تواند نخل آزادی و آبادی را بارور سازد...

واقعاً جنبش شعله جاوید سخت ترین امتحانات زمان را موفقانه از سر گذشتانده است و آنهم موفقانه تر از هر جنبش دیگری؟ چه خوب بود که چنین می بود، ولی متأسفانه نه بود و نه هست و اگر چنین می بود ما امروز در جایی که حالا هستیم قرار نداشتیم.

در دهه چهل رویز یونیست های خلقی و پرچی حزب شان را ساختند. ولی پیشروان ما سازمان سازی کردند و سازمان را هم از جنبش شعله جاوید پنهان کردند. این کار، شعله یی ها را از لحاظ تشکیلاتی غیر منضبط ترین نیروی سیاسی افغانستان ساخت که تا حال رنجش را می کشیم. جنبش ما از همان ابتدا در ساختن یک حرکت منضبط و با دسپلین ناکام بود.

سازمان جوانان مترقی، سازمان بنیانگذار جنبش مائویستی و جنبش دموکراتیک نوین در افغانستان بود. این سازمان نه تنها قادر نشد خود و جریان شعله جاوید را به سوی تکاملات بیشتر سوق دهد، بلکه پس از هفت سال فعالیت حتی موجودیت خود را نیز حفظ نتوانست و از میان رفت. عامل عمده از میان رفتن سازمان جوانان مترقی ضربات دشمن بیرونی نبود. سازمان عمدتاً در اثر مسلط شدن خط پاسیفیستی بر آن و در اثر شکست خوردن از "انتقادیون" و خط اکونومیستی "گروه انقلابی خلق های افغانستان" از میان رفت. این یک ناکامی روشن بود و از آن پس برای چند سال اکثریت شعله یی ها با "گروه انقلابی..." بودند.

با از میان رفتن سازمان جوانان مترقی، جریان شعله جاوید از هم پاشید و دیگر هرگز متحد نشد. مهم تر از آن، خطوط انحرافی بالای پارچه های مختلف آن مسلط شد و این تسلط برای یک و نیم دهه تقریباً بلا منازع بود. فقط با پیدایش جنبش نوین کمونیستی، بلا منازع بودن این تسلط از میان رفت.

در دوره مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی در واقع جریان شعله جاوید به مثابه یک جریان سیاسی همسو و هماهنگ، دیگر اصلاً وجود نداشت و به قول مردمان سمت شمال، "هر کله بیر خیال" بود. شعله یی ها مجموعاً در جنگ ضد سوسیال امپریالیستی ناکام بودند. آن ها فقط در طول چند سال اول این جنگ شکست خوردند و از میدان های نبرد اخراج گردیدند. پس از آن در دوره قدرت جهادی ها و طالبان نیز کار نامه های درخشانی در میدان مبارزه نداشتند و اصلاً در محاسبات سیاسی مطرح نبودند.

بطور مشخص جنبش نوین کمونیستی افغانستان در طول بیست سال موجودیت خود موفقیت های معینی بدست آورده است. اما دستاوردهای ما هنوز به آن سطحی نرسیده اند که در میدان مبارزاتی جامعه به عنوان یک نیروی سیاسی قابل محاسبه مطرح شویم.

اگر کل تصویر را از نظر بگذرانیم می بینیم که ناکامی های شعله یی ها، بعد از سپری شدن دهه چهل، بیشتر و عمده تر و موفقیت های شان، در مقایسه با آن ناکامی ها، بسیار اندک و ناچیز بوده است. در تبلیغات بیرونی و در مقابله با دشمنان "لاف زنی" کم و بیش می تواند مجوزی داشته

باشد، ولی در آن عرصه نیز نباید به لاف زنی های "گزاف" متوسل شد. اما در مباحثات درونی هیچگونه "لاف زدنی" نمی تواند مجوزی داشته باشد، بلکه باید صاف و روشن حقایق را، هر قدر هم که تلخ باشد، بر ملا ساخت.

آیا واقعاً راست است که شعله یی ها به مردم و وطن خیانت نکردند و به روس و چین و امریکا تسلیم نشدند؟ باز هم چه خوب بود که چنین می بود و اگر چنین می بود مایه نیک بختی و سعادت ما بود. اما متأسفانه چنین نبود و چنین نیست. تاریخ شاهد است و شاهد بسیار بی رحم است.

کل جبهه کوهدامن "ساما" به رژیم دست نشانده روس ها و در واقع به خود روس ها تسلیم شدند. ۷۶۰ میل تفنگ این جبهه توسط رژیم کابل ثبت شد و همه تفنگ داران به ملیشه های معاشخور رژیم دست نشانده روس ها و در واقع خود روسها مبدل شدند. بد تر از آن اینکه پروتوکول تسلیمی یک محل توسط رهبری "ساما" قانونی گردید. در روابط هرات، پروان، مزار و حتی در بخش غرجستان "ساما" نیز تسلیم طلبی هایی بروز کرد.

بخشی از رهبری سازمان رهایی پس از تسلیمی به رژیم دست نشانده در زندان روی صفحات تلویزیون کابل ظاهر شدند و اظهار ندامت کردند. در میان کادر ها و رهبران اخگر نیز چندین مورد مصاحبه تلویزیونی تسلیم طلبانه بروز کرد. نجیب ساوویی بالای تمامی اعضای کمیته مرکزی ساوو در زندان شهادت داد و زمینه اعدام همه، به شمول خودش، را توسط رژیم دست نشانده فراهم کرد. در دوره حاکمیت نجیب، اخگری ها و ساوویی ها در جنوب کابل با استفاده از پوشش های احزاب اسلامی برای رژیم کابل تدارک رسانی می کردند. در همین موقع رهبری ساوو در داخل در مراده پروتوکولی با رژیم نجیب قرار گرفته بود.

واصف باختری یکی از رهبران سازمان جوانان مترقی و شخصیت درجه دوم در جناح رفیق اکرم (بعد از خودش) بود. او در طول دوران اشغال روس ها و حاکمیت دست نشانده گان شان در کابل ماند و با آنها به همکاری فرهنگی پرداخت.

از درون سازمان پیکار و به سرپرستی اولین مسئول تشکیلات این سازمان، حزب عدالت دهقانان بیرون بر آمد و در ائتلاف با حکومت نجیب قرار گرفت.

در دوره جهادی ها و طالبان نیز تعدادی از شعله یی های سابق به رژیم های از تجاعی آنان خدمت کردند.

سازمان رهایی یک سازمان وابسته به روزیونیست های چین است. "ساما" نیز در زمان قیوم رهبر به چین نزدیک شد. رهبری ساوو نیز در اسلام آباد با سفارت چین تماس گرفت.

اما در دوره کنونی، وضع نسبت به سابق خیلی بدتر شده است. اکنون شعله یی های سابق تسلیم شده به دشمن عمده بخش مهمی از رژیم دست نشانده را تشکیل می دهند. دادفر که یک کادر سازمان جوانان مترقی و بعداً یکی از رهبران ساما بود، اینک وزیر امور مهاجرین در رژیم کوزی است. کریم براهوی سرشناس ترین شعله یی سابقه در میان بلوچ های افغانستان است و اینک وزیر امور سرحدات رژیم دست نشانده است. سینتا مشاور کوزی در امور خارجی است. سیما سمر فعلاً رئیس کمیسیون حقوق بشر است و قبلاً وزیر امور زنان رژیم بود. حبیبه سرابی فعلاً

والی بامیان است و قبلاً وزیر امور زنان رژیم بود. حزب آزادخواهان مردم افغانستان، متشکل از یک تعداد سامایی های سابق تسلیم شده، یکی از احزاب راجستر شده است. حزب همبستگی افغانستان، متشکل از تسلیم شدگان سازمان رهایی افغانستان، نیز یک حزب راجستر شده است. بخش مهمی از حزب سوسیال دموکرات افغانستان را که قرار است به مثابه یک حزب قانونی تشکیل گردد و شاید هم با نام دیگری تشکیل شده و راجستر شده باشد، شعله بی های سابق تسلیم شده تشکیل می دهند.

این مجموعه، خیل عظیمی از شعله بی های سابق را در چوکات رژیم دست نشانده بسیج کرده اند که همه به این رژیم و در واقع به امریکا خدمت می نمایند. آن ها در جلسه بن، در لویه جرگه اضطراری، در لویه جرگه قانون اساسی و در انتخابات ریاست جمهوری رژیم دست نشانده، به نفع کرسی سهم گرفته اند و اینک برای شرکت در انتخابات پارلمانی رژیم دست نشانده آمادگی می گیرند.

ما باید این وضعیت را درک کنیم و بر مبنای آن برنامه های مان را بسنجیم. این اوضاع به گونه ای است که نه تنها دیگر نمی توان پروسه وحدتی با شعله بی های سابقه داشت (البته جلب و جذب انفرادی و گروپیک بعضی از آنها موضوع دیگری است) بلکه حتی نمی توان عرصه گسترش روابط حزب را عمدتاً در میان شعله بی های سابق جستجو نمود.

رفیق "حفیظ" می گوید که ما نباید خود را از امواج خروشان انقلاب مردمی محروم سازیم. این حرفی است کاملاً درست و بجا. اما باید توجه داشت که این امواج خروشان را عمدتاً باید در میان توده های پیشرو جستجو نمود و بی باکانه به سراغش رفت. در میان شعله بی های سابقی که بیرون از حزب مانده اند، دیگر امواج خروشان وجود ندارد، بلکه آنچه وجود دارد امواج کوچک و ضعیفی است که آنها را هم به زحمت می توان یافت. این یک واقعیت ملموس، مسلم و عینی است. حتی اگر با میکروسکوب در میان موجودات ذره بینی جستجو نماییم و یا با تلسکوب در کرات دیگر، چیز دیگری بجای آن نمی توان یافت.

در واقع ما باید امروز از شعله بی های امروز حرف بزنیم و نه از شعله بی ها بطور عام، چرا که اکثریت شعله بی های سابقه، امروز دیگر شعله بی نیستند. اگر ما خود را در محدوده شعله بی گری به مفهوم سابقه آن محدود و منحصر کنیم، خود را از «امواج خروشان انقلاب مردمی» محروم خواهیم کرد و به چیزی دست نخواهیم یافت.

خارج نشینی و انترناسیونالیزم پرولتری:

در جزوه "تسلیم طلبی و فرار طلبی در پوشش م ل م" در مباحثه علیه نوشته ... ای که بنام "سازمان پیکار... (اصولیت...)" انتشار یافته بود، روی دو موضوع انگشت گذاشته شده بود. یکی اینکه بحث نویسنده سند ضد حزبی در مورد دلیل بود و باش وی در اروپا نادرست است و دیگر اینکه حزب ما به دلیل اینکه تعداد زیادی از اعضا و هوادارانش در بیرون از افغانستان (ماوراء ابجار و کشورهای همسایه) بود و باش دارند، در وضعیت خوبی قرار ندارد و باید این رفاقا به کشور بر گردند. این موضعگیری سند حزبی به مذاق رفیق "حفیظ" که در امریکا زندگی می کند خوش

نخورده و آنرا توهینی نسبت به خود تلقی نموده و آنچنان با حساسیت به این مسئله برخورد کرده است که در واقع به هیچ وجهی نمی توان انتظار داشت که یکی از اعضای رهبری حزب ما چنین برخورد و موضعگیری ای به عمل آورد.

چنانچه در صفحات قبلی این نوشته دیدیم او بحثش را تا آنجا کشانده که حتی درستی فرمولبندی لنینی "انقلاب در کشور خود به مثابه وظیفه عمده انترناسیونالیستی" را در شرایط کنونی جهانی رد نموده است. او موضعگیری حزب را یک موضعگیری ناسیونالیستی خوانده و چنانچه در صفحات قبلی این نوشته دیدیم ضرورت رهبریت مائوئیستی افغانستانی یعنی ضرورت رهبریت انقلابی برای افغانستان را رد نموده است. او مدعی است که این موضعگیری حزب ... بدین معنی است که بودن و نبودن در افغانستان یگانه معیار خوبی و بدی مائوئیست ها تلقی گردد. ببینیم موضوع از چه قرار است و اسناد اساسی حزب ما در این مورد چه می گوید:

در صفحات قبلی این نوشته دیدیم که برنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، انقلاب در افغانستان را به مثابه وظیفه عمده مائوئیست های افغانستانی معین کرده است. برای اینکه موضوع مورد بحث بخوبی روشن گردد یکبار دیگر همان قسمت از برنامه حزب را نقل می نمایم:

«سهم کمونیست های هر کشور برای ادای وظایف انترناسیونالیستی شان قبل از همه عبارت از تجزیه و تحلیل درست اوضاع سیاسی - اجتماعی کشور های شان بر پایه تحلیل درست طبقاتی و پیشبرد مبارزه انقلابی پرولتری با اتکاء به اصول عام مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم می باشد. کمونیست های تمامی کشور ها وظیفه دارند با پیشبرد وظایف انقلابی و به پیروزی رساندن انقلابات دموکراتیک نوین و انقلابات سوسیالیستی، کشور های خود را به پایگاه های نیرومندی برای پیشبرد انقلاب جهانی تبدیل نمایند. آنها فقط به این صورت می توانند از در غلطیدن به ناسیونالیزم و یا فرو گذاری وظیفه پیشبرد مبارزه برای انقلاب در کشور خود شان احتراز جویند.» (صفحه ۲۰ برنامه و اساسنامه حزب...)

بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در این مورد می گوید:

«باید علیه گرایشات موجود در جنبش بین المللی که انقلاب در هر کشور را از مبارزه عمومی برای کمونیزم جدا می کند، مبارزه نمود. لنین خاطر نشان ساخت: «فقط و فقط یک نوع انترناسیونالیزم وجود دارد و آن فعالیت مشتاقانه در راه توسعه جنبش و مبارزه انقلابی در کشور خود و پشتیبانی از این مبارزه (از طریق تبلیغ، هواداری و کمک های مالی) است. تنها این چنین خط مشی ای بدون استثنا در همه کشور ها.» لنین تأکید نمود که انقلابیون پرولتری باید به مسئله کار انقلابی شان نه از زاویه "کشور من" بلکه از زاویه "سهم من" در تدارک، تبلیغ و در شتاب بخشیدن به انقلاب جهانی پرولتاریایی بنگرند.» (صفحه چهارم بیانیه "جا")

به این ترتیب "سهم ما" و یا به بیان دقیق تر "سهم عمده ما" اعضای حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، در «تدارک، تبلیغ و در شتاب بخشیدن به انقلاب جهانی» چیست؟ به گفته لنین: «فعالیت مشتاقانه در راه توسعه جنبش و مبارزه انقلابی در کشور خود و پشتیبانی از این مبارزه...» و به گفته برنامه حزب ما: «پیشبرد مبارزات انقلابی و به پیروزی رساندن انقلابات دموکراتیک نوین و سوسیالیستی در افغانستان و تبدیل این کشور به پایگاه نیرومندی برای پیشبرد انقلاب جهانی...».

ما چگونه می توانیم این وظیفه را انجام دهیم؟ یقینی است که در قدم اول خط ایدئولوژیک- سیاسی و به بیان مشخص تر خط برنامه و اساسنامه تعیین کننده است. اما برای تطبیق عملی خط حضور در میدان مبارزه انقلابی تعیین شده ضروری و حتمی است. این به یک معنی توجه به مسئله موقعیت جغرافیایی است و این درست است و نه غلط. اما مهم تر از آن توجه به توده ها و نقش توده ها است. به عبارت دیگر شما پایگاه برای انقلاب جهانی را با تکیه بر توده های معین در یک موقعیت جغرافیایی معین می توانید به وجود آورید و نه در لامکان. از این نظر موقعیت جغرافیایی در حد خود بسیار تعیین کننده است و نباید از نظر دور انداخته شود. بدون توجه به انقلاب در کشور ها، انترناسیونالیزم پرولتری غیر قابل تحقق است، همانگونه که بدون توجه به انترناسیونالیزم پرولتری هر نوع مبارزه انقلابی سر انجام به ناسیونالیزم می انجامد.

یکبار دیگر به اساسنامه حزب مان مراجعه کنیم:

«انترناسیونالیزم پرولتری یک اصل اساسی حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان است. این حزب، سپاه رزمنده اردوی بین المللی پرولتاریا در افغانستان است و مبارزات انقلابی در افغانستان را به مثابه سهمگیری در مبارزات انقلابی بین المللی پرولتاریای جهانی به پیش می برد. حزب، مبارزات انقلابی در افغانستان را در خدمت به انقلاب جهانی گسترش می دهد و پرولتاریا و خلق های افغانستان را طبق اساسات انترناسیونالیزم پرولتری پرورش می نماید، تا جامعه مستقل، آزاد و انقلابی آینده بتواند به عنوان پایگاه مطمئنی در خدمت به انقلاب جهانی قرار داشته باشد.» (صفحه ۱۹۲ برنامه و اساسنامه حزب- مبحث انترناسیونالیزم پرولتری)

حال اگر تعداد نسبتاً زیادی از افسران و سربازان این "سپاه رزمنده اردوی بین المللی پرولتاریا در افغانستان" در میدان رزم شان (در افغانستان) حضور نداشته باشند و رهبری حزب اعلام کند که این وضعیت برای این "سپاه" وضعیت خوبی نیست، چرا باید افسری و سربازی از خارج نشینان حساسیت نشان دهد. مگر ما همه بر مبنای تعهد مشترک مان روی برنامه و اساسنامه حزب گرد هم جمع نشده ایم؟ مگر قبول نظری و عملی اساسنامه حزب، اولین شرط عضویت در حزب نیست؟ ببینیم اساسنامه حزب در این مورد چه می گوید:

«ماده بیست و نهم- اعضای حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان باید : ی: آماده باشند که در صورت دستور حزب در مبارزات مسلحانه و فعالیت های نظامی ای که از طرف حزب رویدست گرفته شود، شرکت نمایند. آنها باید از هر جهت در جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی نمونه باشند و در خطوط مقدم مقاومت قرار داشته باشند.»

بلی! شرکت در مبارزات مسلحانه و فعالیت های نظامی ... نمونه بودن در جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی و قرار داشتن در خطوط مقدم مقاومت!! اگر طرح ضرورت حضور در افغانستان بخاطر پیشبرد مبارزات انقلابی در افغانستان ناسیونالیستی باشد، این حکم نقل شده از اساسنامه حزب حتماً نظامی گرایانه، میلیتاریستی و طبق اصطلاح مروج امروزی در افغانستان "جنگ سالارانه" و "تفنگ سالارانه" است. اما چه کار می توان کرد، یک حزب مانوئیست همین گونه هست و فقط همین گونه می تواند باشد. شاید گفته شود که این حکم اساسنامه حزب برای اعضا است و نه برای رهبران!! رهبران می توانند از خارج هم دستورات و رهنمود های شان را صادر کنند!! شاید گفته شود که این حکم برای موقعیست که حزب فعالیت های مسلحانه اش را

شروع کرده باشد و نه حالا. ولی اگر تعداد زیادی از اعضا و حتی رهبران حزب در خارج از کشور جاخوش کنند، چگونه و چه موقعی می توان دست به مبارزه مسلحانه در افغانستان زد؟

در بند "و" ماده بیست و نهم اساسنامه حزب گفته می شود که اعضای حزب کمونیست (مائوئیست) باید «منافع شخصی شان را تابع مقتضیات امر انقلاب سازند.»

حال در شرایطی که خط برنامه‌ی و اساسنامه‌ی حزب تعیین شده است، ضروری است که حزب هر چه زود تر و سریع تر خود را در افغانستان متمرکز کند. این ضرورت در سند "تسلیم طلبی و فرار طلبی در پوشش م ل م..." اعلام شده است و باید به زودی شکل یک دستور العمل مشخص حزبی را بخود بگیرد. در چنین صورتی یقیناً منافع شخصی رفقای خارجه نشین مورد تهدید قرار می گیرد، زیرا در صورت اجرای این دستور العمل، زندگی شان در کشور های خارج، بخصوص در کشور های مرفه امپریالیستی، بهم می خورد. اما چه کار می توان کرد؟ یک عضو حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان مطابق به حکم صریح اساسنامه حزب متعهد است که:

«منافع شخصی اش را تابع مقتضیات امر انقلاب نماید.»

البته تذکر این مطلب در اخیر این نوشته ضروری است که حزب برای فعالیت های بین المللی خود و بطور مشخص در رابطه با جنبش انقلابی انترناسیونالیستی نیاز دارد کسانی را در کشور های خارجی داشته باشد. اما این امر باید منطبق به نیازمندی های حزب و مصالح جنبش بین المللی سنجیده شود و نه بخاطر حفظ منافع شخصی اعضای حزب و سازش با گرایشات نا درست و ناسالم آنها.

فصل دوم:

دومین انعکاس نسبتاً روشن پسا م ل م اوکیانی در درون حزب ما

مقدمه

شماره چهارم "کمونیست"، منتشر شده در ماه اسد ۱۳۸۶ (اگست ۲۰۰۷) شامل دو سند است :

سند اول ، تحت عنوان "چند ملاحظه مختصر" ، در بر گیرنده ملاحظاتی در مورد مطالبی است که در ابتدای قسمت اول "کمونیست" شماره سوم تحت عناوین "آگهی" و "سخنی بجای مقدمه" آمده است .

سند دوم ، تحت عنوان "نگاهی به جزوه یادداشت هایی پیرامون اپستمالوژی مارکسیزم" ، در بر گیرنده مباحثاتی در مورد مطالب مندرج در جزوه "یادداشت هایی پیرامون اپستمالوژی مارکسیزم" که در قسمت دوم "کمونیست" شماره سوم آمده ، است.

اسناد منتشره در شماره چهارم "کمونیست" ، بصورت مشخص به بحث روی مندرجات یک سند "حزب کمونیست افغانستان" و دو سند "حزب کمونیست انقلابی امریکا" ، که بخشی از متن شماره سوم "کمونیست" را شامل می شود ، نمی پردازد و صرفاً آن بخش هایش را مدنظر دارد که توسط خود رفقای "کمیته حزبی امریکا" تدوین و تحریر گردیده است .

اسناد منتشره در شماره چهارم "کمونیست" ، که قبل از تدویر پولینوم سوم کمیته مرکزی حزب ، توسط دفتر سیاسی کمیته مرکزی مدون شده بود ، قبل از آغاز رسمی جلسات پولینوم ، مورد مطالعه تمامی رفقای شرکت کننده در پولینوم ، به شمول رفیق "حفیظ" قرار گرفت .

پولینوم فیصله کرد که دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب در قسمت های تند و پرخاشگرانه متون اولیه این اسناد ، اصلاحات لازمه را وارد نموده و متون جدید را در شماره چهارم "کمونیست" منتشر نماید .

تا جایی که اجمالاً به بحث های مندرج در شماره های دوم ، سوم و شماره جاری "کمونیست" (شماره چهارم) مربوط است ، رفیق "حفیظ" از انفراد منشی ای که طی دوره بعد از کنگره وحدت از خود بروز داده است ، در پولینوم ، انتقاد از خود به عمل آورد . ولی در مورد متن دو سندی که اینک در شماره چهارم "کمونیست" منتشر میگردد ، اعلام کرد که هنوز بعضی از مباحثات آن را قبول ندارد ؛ یعنی اینکه قسمت بیشتر مباحثات مندرج در این دو سند را می پذیرد . در هر حال یکی از دستاورد های مهم پولینوم سوم کمیته مرکزی حزب ، این بود که سطح وحدت میان دفتر سیاسی و اکثریت اعضای اصلی و علی البدل کمیته مرکزی حزب با رفیق "حفیظ" را ارتقا داد . امید است که این دستاورد پولینوم ، باعث رفع مشکلاتی گردد که در رابطه با "کمیته حزبی امریکا" وجود داشته است . یقیناً این امر باعث ارتقای وحدت کل حزب گردیده و به مثابه گام مثبتی در پیشروی های مبارزاتی حزب تثبیت خواهد شد .

چند ملاحظه مختصر :

۱ - تمام متن ارائه شده تحت عنوان "آگهی" به اساسنامه حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان نسبت داده شده است ، در حالیکه این متن در اصل توسط دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب تنظیم شده و در ابتدای شماره اول "کمونیست" منتشر گردید . بعد ها وقتی رفیق "حفیظ" خود سرانه به انتشار و پخش نوشته اش تحت عنوان "شماره دوم کمونیست" مبادرت ورزید ، عنوان "آگهی" توسط او بر بالای متن آورده شد و کل متن نیز به اساسنامه حزب نسبت داده شد . دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب در همان موقع انتشار بخش دوم شماره دوم نشریه درونی مرکزی حزب تذکر داد که نسبت دادن کل این متن به اساسنامه حزب توسط رفیق "حفیظ" نا درست است . اما از قرار معلوم آن تذکر مورد توجه و دقت قرار نگرفته و اینک یکبار دیگر غلطی آشکار قبلی تکرار گردیده است .

اگر قرار باشد که رفیق یا رفقای تحت هیچ عنوانی حاضر نباشند حرف گفته شده و گپ مطرح شده شان را ولو اینکه غلطی و نادرستی آن به روشنی واضح و مبرهن گردد، پس نگیرند و دوباره آن حرف و گپ را پیش بکشند ، جرو بحث ها و مبارزات تیوریک درونی نمی توانند نتایج مثبتی ببار آورند .

از قرار معلوم رفقا قسمت دوم شماره دوم "کمونیست" را یا اصلاً مطالعه نکرده اند و یا لا اقل به دقت مطالعه نکرده اند . اگر غیر از این می بود ، اشتباه و غلطی آشکار قبلی دوباره تکرار نمی گردید .

به نظر می رسد که رفقا به اساسنامه و برنامه حزب اصلاً مراجعه نمی نمایند . حتی اگر مراجعه منظم و منسجم مستدام هم در کار نباشد ، لا اقل در موقع نقل یک مطلب از روی متن آنها ، باید مراجعه ای به این اسناد اساسی ، که اساسات ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی موجودیت حزب و پایه وحدت همه ما در داخل یک حزب واحد را تشکیل میدهند ، صورت بگیرد . وقتی اینچنین مراجعه ای نیز صورت نمی گیرد ، خود بخود این سوال در نزد سائر رفقا به وجود می آید که این رفقا وحدت شان با سائر رفقا را در چوکات یک حزب واحد بر چه مبنائی استوار کرده اند؟ این انتقاد نیز در قسمت دوم شماره دوم "کمونیست" مطرح گردیده بود و از قرار معلوم نادیده و ناشنیده گرفته شده و یا نادیده و ناشنیده باقی مانده است .

بهر حال ، از میان تمام متن مورد نظر ، صرفاً جمله ذیل به اساسنامه حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان تعلق دارد :

«کمیته مرکزی نشریه درونی "کمونیست" را غرض پیشبرد مباحثات ایدئولوژیک - سیاسی در درون حزب ، پیشبرد مبارزه دو خط و تقویت و تکامل ایدئولوژیک - سیاسی اعضای حزب منتشر می نماید.»

۲ - قسمت اول شماره دوم "کمونیست" به امضای رفیق حفیظ منتشر گردیده بود . از این جهت دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب در برخورد انتقادی با آن ، مسئولیت داشت که با آن به مثابه نظرات رفیق "حفیظ" برخورد نماید . اینکه رفقای کمیته حزبی امریکا ، یکسال بعد از انتشار

نوشتۀ رفیق "حفیظ"، مطرح می نمایند که آن نوشته «در واقع مواضع و نظرات کمیته حزبی امریکا می باشد»، به این معنی است که نه تنها به انتقادات مطروحه در قسمت دوم شماره دوم "کمونیست" توجه نکرده، بلکه سائر رفقای حزبی در امریکا را نیز با خود همنا کرده و یک حرکت ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی غیر اصولی فردی و شخصی را به یک حرکت غیر اصولی فرکسیون مبدل کرده است. از این جهت اکنون تمام مسائل و سوالاتی که در قسمت دوم شماره دوم "کمونیست" متوجه رفیق "حفیظ" بود، به سائر رفقای کمیته حزبی امریکا نیز راجع می گردد. حزب مسئولیت دارد که با این حرکت غیر اصولی فرکسیون بصورت اصولی و مطابق به احکام اساسنامه حزب برخورد نماید.

۳ - اینکه گفته می شود: «انتقادات {قسمت دوم شماره دوم کمونیست} عمدتاً پیرامون مسائل تشکیلاتی به اساس مرامنامه و اساسنامه حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان استوار می باشند»، درست نیست. درست آن است که گفته شود: انتقادات مطرح شده در قسمت دوم شماره دوم کمونیست پیرامون مسائل ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی بر اساس برنامه و اساسنامه حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان استوار میباشند. در اینجا روی دو نکته مشخص مکث می نمایم:

الف: حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان سندی بنام "مرامنامه" ندارد. "حزب کمونیست افغانستان" مرامنامه داشت و این سند در پهلوی "اساسنامه حزب کمونیست افغانستان" یکی از دو سند اساسی آن بود و پذیرش هر دوی شان شرط عضویت در "حزب کمونیست افغانستان" قرار داده شده بود. حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان نیز دو سند اساسی دارد: یکی "برنامه حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان" و دیگری "اساسنامه حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان" پذیرش "اساسنامه حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان" شرط عضویت در حزب دانسته می شود، اما پذیرش "برنامه حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان" شرط عضویت در حزب قرار داده نشده است. "برنامه حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان" در واقع سند وحدت بخش های تشکیل دهنده پروسه وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان در کنگره وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان (اتحاد انقلابی کارگران افغانستان، سازمان پیکار برای نجات افغانستان و حزب کمونیست افغانستان) بوده و اساس تشکیل کنگره وحدت و توافق روی یک اساسنامه مشترک حزبی را به وجود آورد.

اینکه رفقا هنوز از "مرامنامه" صحبت می نمایند، نشاندهنده این است که مشغله های فکری شان هنوز بر محور مسائل مطروحه در زمان "حزب کمونیست افغانستان" می چرخد، آنچنانکه حتی اسناد اساسی حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان را به درستی نام نمی گیرند.

ب: اگر رفقا قسمت دوم شماره دوم کمونیست را به دقت مورد مطالعه قرار می دادند، به روشنی در می یافتند که بحث های انتقادی مطروحه در آن اساساً ایدئولوژیک - سیاسی است، آنچنانکه حتی مسائل قابل بحث تشکیلاتی در آن نه صرفاً از دید تشکیلاتی بلکه مقدم بر آن از دید ایدئولوژیک - سیاسی مورد توجه قرار گرفته است. محور مسایل مطرح شده در قسمت دوم شماره دوم کمونیست، طرح این سوال است که آیا رفیق نویسنده سند مورد بحث، از لحاظ ایدئولوژیک - سیاسی و همچنان از لحاظ تشکیلاتی خود را متعلق به حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان می داند یا نه؟ حال که کمیته حزبی امریکا نیز مواضع و نظرات مطرح

شده در قسمت اول شماره دوم را «در واقع مواضع و نظرات» خود شان اعلام کرده اند ، این سوال ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی در مقابل آنها نیز قرار می گیرد .

مسئله اساسی ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی مطرح شده در اینجا بسیار روشن ، شفاف و بی ابهام است. حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان یک حزب مشخص است و یک اساسنامه مشخص دارد که اساسات و اصول و ضوابط ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی مورد پذیرش این حزب را در خود جای داده است و پذیرش آن از لحاظ ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی شرط عضویت در این حزب است . طبیعی است که اگر این شرط از اساس مورد سوال قرار بگیرد ، خود موضوع عضویت نیز از اساس مورد سوال قرار می گیرد . همچنان طبیعی است که اگر این شرط توسط رفیقی و یا رفقای به نحو بهتری به نظر خود شان در رابطه با حزب دیگری جستجو گردد ، باید صریحا و با روحیه رفیقانه برای شان گفته شود که بنا برین می توانند به همان حزب بروند .

۴ - قسمت دوم شماره دوم کمونیست ، توسط بخشی از رفقای مرکزیت حزب نشر نشد ، بلکه توسط "دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب" که در غیاب پولینوم کمیته مرکزی حزب ، صلاحیت های کمیته مرکزی حزب را اعمال می نماید و مسئولیت های آن را بر عهده دارد ، منتشر گردید. طرح موضوع به صورتی که توسط کمیته حزبی امریکا به میان کشیده شده است ، نشاندهنده این است که این کمیته به هر فرد و یا هر بخش کمیته مرکزی این حق و صلاحیت را قایل هست که نظرات و مواضعش را تحت نام نشریه درونی مرکزی به صورت خود سرانه و بدون هیچ ضابطه و قاعده ای به دست نشر بپردازد. این رفقا حتی بعد از انتشار قسمت دوم شماره دوم کمونیست، موقعی که نوشته خود شان را تهیه کرده و برای نشر در شماره سوم کمونیست فرستادند ، آن را در یک چوکات مشخص و مدون شده تحت نام "کمونیست - نشریه مرکزی درونی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان - ماه می ۲۰۰۶" بصورت تنظیم شده در آوردند .

"۵ - سنگر" نشریه درونی "حزب کمونیست افغانستان" بود . اگر مباحث مطروحه در شماره های مختلف "سنگر" و به خصوص "سنگر شماره ۱۷" حل نا شده باقی مانده بود ، رفیق و یا رفقای مربوطه مسئولیت و وظیفه داشتند تا در جریان کار پروسه وحدت که تقریباً دو و نیم سال را در بر گرفت ، مسائل حل نا شده شان را مطرح می کردند و یکجا با سایر رفقا راه های حل شان را جستجو می کردند و اگر احیانا باز هم مسائلی لا ینحل باقی می ماند ، آنها را در کنگره وحدت به میان می کشیدند . اما وقتی این مسائل نه در جریان پروسه وحدت و نه در جریان کار کنگره وحدت ، بلکه بعد ها اعلام گردیدند، می توان گفت که این حرکت ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی مبتنی بر شیوه کار درستی پیش برده نشده است . در هر حال ، حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان در رابطه با مباحث حل نشده در درون "حزب کمونیست افغانستان" مسئولیت مشخصی بر عهده ندارد .

حل و فصل مباحث مورد اختلاف نه تنها باید به شیوه درست و اصولی صورت بگیرد ، بلکه وقت و زمان مناسب و مرحله مربوطه آن نیز باید مد نظر قرار بگیرد . حزب ، یک ارگان بسیج ، سازماندهی و رهبری مبارزات انقلابی پرولتری است و نه مجمعی برای پیشبرد مباحثات و مشاجرات بی پایان . مباحثات و مشاجرات برای خدمت به بسیج ، سازماندهی و رهبری مبارزات انقلابی پرولتری ، همیشه ضروری و لازم است . اما هر بحث و مشاجره ای بالاخره باید در یک وقت و موقعیت مناسب به پایان برسد و به نتایجی منجر گردد . مادامی که وقت و موقعیت مناسب

یک بحث و مشاجره بگذرد و موقعیت دیگری پیش بیاید، طرح آن بحث و مشاجره به " آذان بی وقت " می ماند .

۶- درینجا بدون اینکه وارد چگونگی و چرایی عدم شرکت رفیق "حفیظ" در پولینوم دوم کمیته مرکزی حزب شویم، باید بگوئیم که پولینوم دوم بدون شرکت رفیق "حفیظ" برگزار شد و به اتفاق آراء مواضع و نظرات انتقادی دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب، در قسمت دوم شماره دوم کمونیست، در مورد مواضع و نظرات مطرح شده توسط رفیق "حفیظ"، در قسمت اول شماره دوم کمونیست، را مورد تأیید قرار داد. پولینوم اعلام کرد که مباحث مطروحه را خاتمه یافته تلقی می کند و در نشریه درونی مرکزی ادامه نمی دهد. با آنهم پولینوم فیصله کرد که در صورتیکه زمینه برای شرکت رفیق حفیظ در پولینوم بعدی کمیته مرکزی حزب موجود باشد و او بتواند در آن شرکت کند، در صورتیکه خودش تمایل داشته باشد و یا ضرورت دیگری ایجاب نماید، مباحث مطروحه در کمونیست شماره دوم می تواند در پولینوم بعدی مورد بحث قرار بگیرند .

۷- ... پس از تدویر موفقیت آمیز کنگره وحدت و تشکیل حزب کمونیست (مانویست)، ارگان های مختلفه حزب عمدتا در جهت استحکام وحدت بدست آمده حرکت کرده و عمدتا موفقیت بدست آوردند، تا آن حدی که ما قادر شدیم در پولینوم دوم حزب، محور فعالیت های حزب را از کار استحکامی به طرف کار گسترشی متوجه سازیم. اما وقتی امروز کنگره وحدت و مشمولین آن را مورد بررسی و ارزیابی قرار می دهیم، متوجه می شویم که در واقع حتی نه بعد از کنگره و تولد شدن حزب، بلکه در جریان کار کنگره وحدت نوعی "بحران" قسمی وجود داشت. این بحران قسمی در بر گیرنده مشمولین پروسه وحدت و مشمولین کنگره وحدت در سطح جناح های تشکیل دهنده پروسه نبود، بلکه در بر گیرنده دو تن از رفقای شرکت کننده در کنگره بود.

یکی از این رفقا "حمید" بود که بحث های غیر اصولی بسیاری در کنگره به راه انداخت، آنچنانکه گویی قبل از تدویر کنگره اصلا اسناد منتشره در جریان پروسه وحدت را نخوانده باشد. در حالیکه در جریان پروسه وحدت این اسناد بصورت منظم در اختیارش قرار می گرفت و اگر بحثی داشت به قناعتش پرداخته می شد. این رفیق هر باری که در کنگره بحثی براه انداخت، در برابر بحث های متقابل سایر رفقا اعلام قناعت نمود و یا وانمود کرد که به نادرستی بحث هایش پی برده است. اما متاسفانه در جریان فعالیت های بعدی به زودی روشن شد که این رفیق کماکان همان بحث های نادرستش را دنبال می کند و از لحاظ ایدیولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی اساسا نمی تواند خود را در چوکات حزب منسجم و منظم نماید. کوشش سایر رفقا برای رفع این مشکل نتیجه مثبتی ببار نیاورد و او در موقعیتی قرار گرفت که از ادامه فعالیت در درون حزب نا توان شود. این رفیق عاقبت ناچار شد قبل از تدویر پولینوم دوم کمیته مرکزی حزب، رسما از حزب استعفا نماید، بدون اینکه هیچگونه اختلاف ایدیولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی ای را برای این استعفایش عنوان کند .

رفیق دیگر "حفیظ" بود. این رفیق در جریان پیشرفت کار پروسه وحدت هیچگونه بحثی را مطرح نکرده بود و در جریان کار کنگره وحدت نیز غیر از یک مورد که همان موضوع امان الله خان بود، در تمامی موارد دیگر، در واقع هیچگونه اختلافی را به میان نکشید و چنانچه در موارد معینی بحث و سوالی را مطرح کرد به قناعت و جوابدهی اش پرداخته شد. این رفیق در تمامی

فیصله های کنگره یکجا با سائر رفقا سهم گرفت و غیر از همان یک مورد ، در هیچ مورد دیگری اعلام مخالفت و عدم موافقت به عمل نیاورد. ولی امروز می دانیم که این رفیق چه در جریان پیشرفت پروسه وحدت و چه در جریان کار کنگره وحدت بحث های زیادی داشته ولی در مورد آنها سکوت اختیار کرده است. اینکه این سکوت پیشه کردن با چه نیتی به عمل آمده است ، اساس و پایه برخورد متذکره را تشکیل نمی دهد. اساس مسئله آن است که سکوت اختیار کردن در مورد مسائل اصولی و اعلام توافق نمودن با فیصله هائی که در واقع مورد موافقت قرار ندارند ، یک شیوه کار به غایت نادرست و غیر اصولی است که برای عامل و حامل خود ایجاد بحران می کند و برای دیگران نیز سر درگمی و حیرت بار می آورد ، آنچنانکه در هر موردی آنها را به شک و تردید می اندازد که مبادا باز هم موارد بیان نشده ، گفته های ناگفته و بحث های مطرح نا شده باقی مانده باشد .

مسائل مربوط به این موضوع در قسمت دوم کمونیست شماره دوم بصورت مفصل توضیح داده شده و درینجا نیازی نیست که مجدداً آن مسائل را به میان بکشیم

قدر مسلم است که مشکلات همیشه بروز می کنند و بروز خواهند کرد . در هر کاری مهم این است که ما هر دو جهت کار یعنی هم دستاورد ها و هم مشکلات را در نظر بگیریم و با هم مقایسه کنیم و در صورتیکه در مجموع ، دستاورد ها نسبت به مشکلات جنبه عمده را تشکیل دهد ، اعلام موفقیت نمائیم و در عین حال برای حل مشکلات مربوطه بکوشیم . در غیر آن همیشه می توان اعلام بحران کرد و در برخورد با هر مشکلی ، چه خورد و چه بزرگ ، دستپاچه شد . اگر ما انتظار داشته باشیم که روزی نه مشکلات داشته باشیم و نه مسائل لاینحل قابل جرو بحث و مستلزم حل و فصل ، همیشه استعداد این را خواهیم داشت که خود را در خطر ببینیم و احساس امنیت نداشته باشیم .

منظور این نیست که مشکلات را دست کم بگیریم و به آنها اهمیت ندهیم . منظور این است که برخورد به مشکلات و جستجوی راه حل های مناسب و اصولی و بموقع برای آنها را به عنوان یک وظیفه و مسئولیت دایمی و مستمر خود در نظر بگیریم ، هر مشکل را در حد خودش مطرح کنیم و به نتیجه گیری ها ، موضعگیری ها و اقدامات عجولانه دست نزنیم .

۸ - جمله ذیل ، اساس مشکلات رفیق "حفیظ" و سایر رفقای کمیته حزبی امریکا را تشکیل می دهد:

«علیرغم آنکه موضعگیری های سیاسی مشابه و مشترکی به تشکیل حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان و تدوین برنامه و آئین نامه آن انجامید ، اما از لحاظ متودولوژی (سبک کار) و اپستمالوژی مائوئیزم (تئوری شناخت) در پشت این مواضع مشترک ما اختلافات مهمی نهفته بود.»

واقعاً تعجب آور است . درینجا اوج "بحران" را می توان مشاهده کرد. پروسه وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان از خزان سال ۲۰۰۱ شروع شد و تا بهار سال ۲۰۰۴ یعنی برای مدت تقریباً دو ونیم سال ادامه یافت . در طول این مدت اسناد تدوین شده توسط "کمیته مشترک

مشمولین پروسه وحدت..."، به شمول مسوده های برنامه و اساسنامه مشترک حزبی، بطور مداوم در اختیار عموم قرار داده شد. کنگره وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان در ماه می ۲۰۰۴ دایر شد و با تصویب برنامه و اساسنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، در واقع وحدت ایدیولوژیک- سیاسی مشمولین پروسه وحدت در یک حزب واحد را تأمین نمود.

حال دو سال پس از سپری شدن زمان تدویر کنگره وحدت و تشکیل حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان و چهارونیم سال پس از آغاز پروسه وحدت، نوشته ای به عنوان سند مربوط به یک کمیته حزبی همین حزب، صاف و ساده می آید و اعلام می کند که:

تشکیل حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان و تدوین برنامه و آئین نامه آن (که دقیقش برنامه و اساسنامه آن است) بر مبنای موضعگیری های سیاسی مشابه و مشترک صورت گرفته است. یعنی اینکه صاف و ساده، حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان نه بر مبنای وحدت ایدیولوژیک- سیاسی و تشکیلاتی بلکه بر مبنای موضعگیری های مشابه و مشترک سیاسی به وجود آمده است. یعنی اینکه صاف و ساده، برنامه و اساسنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان اسنادی اند که صرفاً موضعگیری های سیاسی مشابه و مشترکی را احتوا می کنند و فاقد محتوای ایدیولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی واحد اند.

برای مبتدیان مکتب کمونیزم علمی نیز روشن است که چنین تشکیلاتی را یک "جبهه" و چنین اسنادی را "پلاتفرم جبهوی" می نامند. طرح مسئله به این صورت در واقع به این معنی است که گویا نه حزبی وجود دارد و نه هم برنامه و اساسنامه حزبی مبتنی بر وحدت ایدیولوژیک- سیاسی و تشکیلاتی و آنچه وجود دارد یک جبهه و پلاتفرم جبهه یی بر مبنای مواضع سیاسی است. تازه وضع این جبهه هم آنقدر خراب است که مواضع سیاسی مطرح شده در پلاتفرم آن نیز تماماً مواضع سیاسی مشترک نیستند بلکه بخشی از آنها مواضع سیاسی مشابه اند که یقیناً توافقات در مورد آنها در سطح پائین تری نسبت به مواضع سیاسی مشترک قرار دارد.

واقعاً چنین است؟ بهتر است برنامه و اساسنامه حزب را بصورت مشخص مورد ارزیابی قرار دهیم:

برنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان شامل پنج بخش است:

بخش اول - مسائل عام ایدیولوژیک- سیاسی را در بر می گیرد و شامل مباحث ذیل است: مارکسیزم- لنینیزم- مائوئیزم؛ انترناسیونالیزم پرولتری و اوضاع جهانی و جنبش جهانی کمونیستی.

بخش دوم - مسایل مربوط به تحلیل از جامعه افغانستان را در بر می گیرد و شامل مباحث ذیل است: سیمای کنونی افغانستان؛ مناسبات تولیدی حاکم بر افغانستان؛ طبقات اجتماعی جامعه افغانستان و تضاد های اجتماعی مهم در افغانستان.

بخش سوم - مسایل مربوط به انقلاب افغانستان را در بر می گیرد و شامل مباحث ذیل است: جامعه مستعمره - نیمه فیودال و تضاد های طبقاتی و اجتماعی آن؛ مضمون و وظایف انقلاب؛ جهتگیری انقلاب؛ نیروهای محرکه انقلاب؛ سه سلاح انقلاب؛ مقاومت ملی مردمی و انقلابی و اهداف انقلاب دموکراتیک نوین.

بخش چهارم - استراتژی مبارزاتی حزب (جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی به مثابه شکل مشخص کنونی جنگ خلق در افغانستان) را در بر می گیرد و شامل مباحث ذیل است: قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید؛ جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی جنگ توده یی عمدتاً دهفانی تحت رهبری پرولتاریا؛ محاصره شهرها از طریق دهات؛ جنگ طولانی؛ مناطق پایگاهی انقلابی؛ ارتش انقلابی خلق و تدارک برای برپایی جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی (شکل مشخص کنونی جنگ خلق)

بخش پنجم - دو سند ضمیمه برنامه حزب است تحت عناوین: سه چهره رویز یونیزم کهن و سه چهره رویز یونیزم مدرن و پیشینه تاریخی افغانستان .

کسی که حتی برای یکبار این سند ایدیولوژیک - سیاسی را خوانده باشد نباید ادعا نماید که تدوین و تصویب آن بر مبنای مواضع مشابه و مشترک سیاسی صورت گرفته است .

اساسنامه حزب را در نظر بگیریم :

اساسنامه حزب شامل دو فصل است :

فصل اول برنامه عمومی را در بر می گیرد و شامل مباحث ذیل است : ۱- خصلت طبقاتی حزب . ۲- ایدیولوژی رهنمای حزب . ۳- انترناسیونالیزم پرولتری . ۴- برنامه سیاسی حزب . ۵- مهم ترین اهداف انقلاب دموکراتیک نوین . ۶- استراتژی مبارزاتی حزب .

فصل دوم آئین نامه تشکیلاتی حزب را در بر می گیرد و شامل مباحث ذیل است : ۱- اصول تشکیلاتی . ۲- ساختمان تشکیلات . ۳- ارگان مرکزی حزب ، نشریه درونی مرکزی و سائر نشریه ها . ۴- درفش . ۵- عضویت . ۶- اقدامات انضباطی .

به این ترتیب اساسنامه حزب نه تنها اساس و پایه های وحدت ایدیولوژیک - سیاسی ، بلکه همچنان اساس و پایه های وحدت تشکیلاتی حزب را نیز در بر می گیرد . خلاصه اینکه: توافق روی برنامه و اساسنامه حزب کمونیست (مانویست) افغانستان، از یکجانب صرفاً توافق روی یکسلسله موضعگیری های اصولی سیاسی نیست ، بلکه در عین حال توافق روی مسائل اصولی دیدگاهی و متودولوژیک سیاسی نیز هست و از جانب دیگر توافق روی مسائل اصولی مواضع ، دیدگاه و متودولوژی فلسفی و اقتصادی را نیز در بر می گیرد .

این موضوع را کمی توضیح می دهیم :

لنین ایدیولوژی و علم انقلاب پرولتری را دارای سه جزء می داند : ۱- فلسفه . ۲- اقتصاد سیاسی . ۳- سیاست . مائوتسه دون ایدیولوژی کمونیستی را متشکل از موضعگیری ، دیدگاه و متودولوژی می داند ، یعنی موضعگیری پرولتری ، بینش ماتریالیستی و روش دیالکتیکی . موضعگیری ، دیدگاه و متودولوژی در هر سه جزء فلسفه ، اقتصاد سیاسی و سیاست وجود دارد . اینطور نیست که موضعگیری صرفاً به سیاست تعلق داشته باشد و دیدگاه و متودولوژی هم به فلسفه ، و جزء اقتصاد سیاسی هم پا در هوا باقی بماند . البته دیدگاه و متودولوژی بطور خاص به فلسفه مربوط است . اما در عین حال دیدگاه ماتریالیستی و متودولوژی دیالکتیکی عرصه

اقتصاد سیاسی و سیاست را نیز در بر می گیرد ، زیرا که فلسفه فراگیر است و در نهایت تمامی مسائل مربوط به اقتصاد سیاسی و سیاست در چوکات کلی ماتریالیزم تاریخی جای می گیرند .

طرح موضوع به اینصورت به هیچوجه به این معنی نیست که برنامه و اساسنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان تمامی مسائل مربوط به موضعگیری، دیدگاه و متودولوژی را حل کرده است . چنین ادعائی هیچگاه و در رابطه با هیچ مدرک و سند علمی نمی تواند مطرح گردد . بلکه به این معنی است که این اسناد اساسی در بر گیرنده مسایل اصولی مربوط به موضعگیری، دیدگاه و متودولوژی در هر سه جزء ایدیولوژی پرولتری (فلسفه ، اقتصاد سیاسی ، سیاست) است .

۹ - جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بر سر اینکه تضاد عمده کنونی جهان ، تضاد ملل ستم با امپریالیزم است ، در نشست گسترده سال ۲۰۰۰ با اکثریت قریب به اتفاق آراء به توافق رسید . حزب کمونیست ایران (م ل م) این فرمولبندی را قبول نکرد و علیه آن رای داد . حزب کمونیست انقلابی امریکا در جلسه اعلام کرد که با فرمولبندی متذکره مخالفتی ندارد . در هر حال فرمولبندی جلسه گسترده سال ۲۰۰۰ در مورد تضاد عمده جهانی ، با انعکاس در قطعنامه جلسه مذکور به موضعگیری رسمی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی مبدل گردید . اما مخالفت حزب کمونیست ایران (م ل م) علیه آن ادامه یافت و در حال حاضر به نظر می رسد که حزب کمونیست انقلابی امریکا و حزب کمونیست مائوئیست (ترکیه - کردستان شمالی) نیز دیگر فرمولبندی قطعنامه جلسه گسترده سال ۲۰۰۰ را قبول نداشته باشند . از این جهت ادعای اینکه کل جنبش ما بر سر اینکه تضاد عمده جهانی تضاد میان ملل تحت ستم و امپریالیزم است ، با هم متحد هستند درست نیست . بخصوص رفقائی که خود شان فرمولبندی متذکره را تأیید و تصویب کرده اند و امروز خود شان علیه آن به انحاء و طرق گوناگون بیان می دهند و عمل می کنند ، باید رک و راست و صریح باشند و جویده جویده حرف نزنند . هیچ کس این ادعا را نمی تواند مطرح نماید که توافق بر سر تضاد عمده جهانی به مفهوم توافق کاملاً عمومی و مطلق در مورد تمامی مسائل مربوط به سیستم جهانی امپریالیستی است . اما و اگر هائی که رفیق کمیته جنبش درینمورد مطرح می نماید و یک درجن صفات خبیثه (”ناسیونالیست“ ، ”بی معرفت“ ، ”سه جهانی“ و غیره) که رفیق اوکیان به کمونیست های کشور های تحت سلطه، منجمله افغانستان، نسبت می دهد نشان دهنده این است که این رفقا در توافق با فرمولبندی جلسه سال ۲۰۰۰ جنبش در رابطه با تضاد عمده جهانی قرار ندارند .

موقعیکه کارزار جهانی تجاوز و اشغالگری امپریالیستی تحت رهبری امپریالیست های امریکایی در سال ۲۰۰۱ براه افتاد ، ما به این نتیجه رسیدیم که باید بیشتر از پیش روی فرمولبندی جلسه گسترده سال ۲۰۰۰ جنبش مان تکیه نمائیم . ما کماکان به این تکیه مان ادامه می دهیم . به همین جهت موقعیکه از رفقای امریکایی مان می شنویم که نباید موضوع اشغال افغانستان را به عنوان موضوع محوری در نظر بگیریم ، با صراحت و قاطعیت به ایشان اعلام می کنیم که ما انتظار نداریم این حرف را از آنها بشنویم.

نگاهی به جزوه "یادداشت‌هایی پیرامون اپستمالوژی مارکسیزم"

در مورد نقل قول‌های آورده شده در صفحه اول:

باید روی این موضوع تاکید کرد که از میان دوخطر یعنی رویز یونیزم و دگما تیزم، رویز یونیزم خطر عمده است. از زمان تسلط رویز یونیزم بر حزب کمونیست شوروی و سرنگونی سوسیالیزم در آن کشور تا حال، پیوسته این خطر، خطر عمده بوده است و در حال حاضر نیز کماکان چنین است. بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی نیز روی این موضوع تاکید دارد.

در میان سه عرصه پراتیکی یعنی مبارزه طبقاتی، مبارزه تولیدی و آزمون‌های عملی، بطور عموم مبارزه طبقاتی نقش محوری دارد. همچنان در تکامل مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم بطور عموم بکار بست این ایدئولوژی در انجام انقلاب نسبت به پیشرفت عمومی دانش بشر از نقش محوری برخوردار است.

در مورد عنوان نوشته (کمونیزم علمی، علمی جامع تر از مارکس تا مائو است):

مفهوم این عنوان در واقع در صفحه ۱۱ نوشته توضیح داده شده است:

«تلاش هائیکه در عرصه ایدئولوژیک - سیاسی و تئوریک - سیاسی در جهت تکامل مارکسیزم در سطح بالاتری صورت می‌گیرد، مایه امیدواری و در عین حال وظیفه همه مائوئیست‌ها می‌باشد. در این میان طرحات باب اوکیان صدر حزب کمونیست انقلابی امریکا که پیرامون مسایل مختلف مارکسیزم طی سه دهه اخیر، بخصوص در موارد بسیار مشخصی که طی چند سال اخیر بصورت فشرده تر فورمولبندی شده اند، مسایل مهم و قابل دقت می‌باشند. بدون برخورد مسئولانه و آگاهانه به آنها - در یک کلام بدون درک و قبول اینکه کمونیزم علمی، علمی جامعه تر از مارکس تا مائو است - توانایی حل معضلات انقلاب در قرن بیست و یکم و پیشرفت بسوی کمونیزم را پیدا نخواهیم کرد.»

برخورد مسئولانه و آگاهانه به طرحات رفیق اوکیان، که یقیناً در برگیرنده مسایل مهم و قابل دقت اند، یک مسئله است و پذیرش این گفته ریموند لوتا که: «خدمات باب اوکیان به تکامل کمونیزم علمی، در سطح خدمات مارکس و لنین و مائو قرار دارد»، یک مسئله دیگر: به نظر ما نه توانمندی علمی و پراتیکی موجود حزب کمونیست انقلابی امریکا و خود رفیق اوکیان یعنی توانمندی آنها در کار بست م. ل. م. در انجام انقلاب در سطحی قرار دارد که چنین ادعایی را ثابت کند و نه هم ظرفیت موجود تیوریکی آنها. یقیناً هم حزب کمونیست انقلابی امریکا و هم شخص رفیق اوکیان خدمات مهم تیوریکی و پراتیکی برای جنبش م. ل. م. انجام داده اند. اما این خدمات در سطحی نیستند که ادعا کنیم م. ل. م. را به مرحله چهارم تکامل داده است. بزرگ نمائی‌ها و بزرگ سازی‌های بی پایه، چه در مورد حزب کمونیست انقلابی امریکا و چه در مورد رفیق اوکیان، به شدت غیر اصولی و زیان آور است، همانطوری که در موارد دیگری نیز چنین بوده است.

مثلاً در مورد انقلاب پیرو و انقلاب نیپال، تا وقتی که موضوع تطبیق خلاقانهٔ م. ل. م. در شرایط مشخص انقلاب این دو کشور در میان بود، جنگ خلق در این دو کشور، عمدتاً بصورت اصولی پیش می‌رفت. اما موقعی که در مورد تطبیقات خلاقانهٔ م. ل. م. در شرایط مشخص انقلاب این دو کشور غلو صورت گرفت و با بزرگ نمائی‌ها و بزرگ سازی‌های بی‌پایه و پیش از وقت، "اندیشه گونزالو" و "راه پراچندا" بر مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم علاوه گردیدند و فرمولبندیهای جدیدی برای آن "اندیشه" و "راه" به میان آمدند و به مثابهٔ عوامل عمدهٔ ایدئولوژیک - سیاسی، رسماً و عملاً مورد تطبیق قرار گرفتند، اپورتونیزم و انحلال طلبی زمینه رشد یافتند. در نتیجه انقلاب پیرو در نیمهٔ راه به شکست کشانده شد و اینک انقلاب نیپال، و باز هم در نیمهٔ راه و البته به طریق ظاهراً متفاوتی، در چنین مسیری قرار گرفته است.

برخورد مشخص تئوریک به "اندیشه گونزالو" و "راه پراچندا" و همچنان توجه به نتایج عملی مبارزاتی آنها به روشنی ثابت می‌سازد که این "تکاملات"، تکامل‌های خلاقانهٔ م. ل. م. نبوده‌اند. تا جائیکه شواهد نظری و عملی، حداقل در مورد افغانستان، نشان می‌دهند، تلاش‌های حزب کمونیست انقلابی امریکا و رفیق اوکیان در "ایدئولوژی سازی" و "تکامل ایدئولوژیک"، قاطعانه در مسیر مبارزه علیه کارزار جهانی امپریالیست‌ها (عمدتاً امپریالیست‌های امریکائی) - که این کارزار و ایستادگی در برابر آن به مثابهٔ عامل عمده، امروز سیمای سیاسی جهان را شکل می‌دهد - قرار ندارد و بر محور آن پیش برده نمی‌شود. این وضعیت نتایج بسیار خطرناکی را برای جنبش مائوئیستی امریکا، جنبش مائوئیستی افغانستان و کل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در بر دارد.

حصول «توانائی حل معضلات در قرن بیست و یکم و پیشرفت بسوی کمونیزم» یک امر پیچیده پراتیکی - تئوریکی و در عین حال کلکتیوی و جمعی است. یقیناً تکامل ایدئولوژی به مرحله چهارم امر کاملاً ضروری است و هیچ عقل سلیمی نمی‌تواند منکر آن باشد. اما در اینجا سه مسئله مطرح است:

اولاً پیش شرط قراردادن تکامل ایدئولوژی به مرحله چهارم، برای حرکت در جهت تحقق این امر، یعنی دست زدن به مبارزهٔ انقلابی، غلط است. چنین پیش شرط قرار دادنی در واقع اعلام آشکار ورشکستگی ایدئولوژیک - سیاسی کمونیزم علمی است.

ثانیاً تعیین موقعیت مشخص برای تکامل ایدئولوژی به مرحلهٔ چهارم، در مسیر مبارزه، از قبل و دست به پیشگویی زدن در این مورد، غلط است. ثالثاً تکامل ایدئولوژی به مرحله چهارم نباید به مثابهٔ امر خصوصی این حزب و آن حزب (حرکت‌های سکتاریستی احزاب) و بدتر از آن امر خصوصی این شخصیت و آن شخصیت (حرکت‌های اندیوبدوالیستی رهبران) تبدیل گردد.

تئوری بخشی از ایدئولوژی است و البته بخش دینامیک آن. از این جهت طرح مسئله بصورت "تلاش‌های ایدئولوژیک - سیاسی و تلاش‌های تیوریک - سیاسی" پهلو به پهلو هم نادرست است. تلاش‌های تیوریک - سیاسی بخشی از تلاش‌های ایدئولوژیک - سیاسی است و نه چیزی جدا از آن.

در هر حال تلاش های ایدئولوژیک - سیاسی در جهت تکامل مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم و وظیفه همه مائوئیست ها است .

اما تلاش های براه افتاده در سطح جنبش انقلابی انترناسیونالیستی اگر بخشاً نتایج مثبت و امیدوار کننده ایدئولوژیک در برداشته است ، بخشاً نیز نتایج منفی و مایوس کننده ایدئولوژیک ببار آورده است .

بطور خلاصه ، کمونیزم علمی یعنی مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم . تلاش ها برای جامعیت بیشتر بخشیدن به این علم در جهت رسیدن به مرحله چهارم تکامل آن ، هنوز در مراحل رشد کمی خود قرار دارد . بنابراین درست آن است که بگوییم : کمونیزم علمی باید به علمی جامع تر از مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم تکامل نماید . اما در حال حاضر و تا حال به این جامعیت کیفیتاً متفاوت مرحله چهارم نرسیده ایم . اگر دقیق تر صحبت نمائیم باید بگوئیم که کیفیت های نوین برخاسته از مرحله فعلی (مرحله رشد کمی) هنوز کیفیت های جزئی اند و به کیفیت کلی ارتقا نیافته اند .

در مورد مبحث اول نوشته (قرن نهم و تدوین مارکسیزم):

مطالب این مبحث "نوشته" را با مطالب مطرح شده در برنامه حزب در مورد این مبحث مقایسه کنیم :

در ابتدای مبحث مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم در برنامه حزب گفته می شود :

«علم انقلاب پرولتاریای بین المللی بر پایه تجارب مبارزات طبقاتی ، مبارزات تولیدی و آزمون های علمی پرولتاریا و نوع بشر، بیشتر از یک و نیم قرن قبل با انتشار مانیفست کمونیست بوجود آمد.»

در همین مبحث، در بخش "مارکسیزم"، در برنامه حزب چنین گفته می شود :

«پیدایش نظام سرمایه داری و در بطن آن پیدایش طبقه کارگر، پایه عینی ایجاد مارکسیزم را فراهم نمود . مارکسیزم در متن مبارزات کارگران اروپا و جمع بندی از این مبارزات و همچنان جمع بندی از آخرین نتایج آزمون های علمی و مبارزات تولیدی، در اواسط قرن نهم بوجود آمده و در ارتباط نزدیک با مبارزات پرولتاریای بین المللی و در خدمت به آن پرورده شد.»

در مقایسه با این مطالب مطرح شده در مبحث مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم در برنامه حزب و سایر مطالب مطرح شده در همین مبحث، آنچه در مبحث اول "نوشته" بیان گردیده است ، در هم بر هم و نا منسجم است .

اول: در "نوشته" عوامل عینی و ذهنی پیدایش نظام سرمایه داری و عوامل عینی و ذهنی پیدایش مارکسیزم با هم قاطی شده اند . در ابتدای پروگراف اول ، از سه عامل اساسی در تکوین مارکسیزم یادی به عمل می آید . بعد این سه عامل اساسی مطرح می گردند . در پایان پروگراف

، همین سه عامل اساسی تکوین مارکسیزم ، "بحیث قوه محرکه تاریخ" در به وجود آمدن شیوه تولید سرمایه داری شناسائی می شوند .

در برنامه حزب ، بحثی روی عوامل عینی و ذهنی پیدایش نظام سرمایه داری وجود ندارد و رأساً از عوامل عینی و ذهنی پیدایش مارکسیزم صحبت می گردد .

دوم : در "نوشته" تأکید روی خصلت طبقاتی پرولتری مارکسیزم صورت نمی گیرد و حتی در کل نقش مبارزات طبقاتی و بصورت خاص نقش مبارزات طبقاتی پرولتری برجسته نمی شود .

در برنامه حزب ، هم در رابطه با فراهم شدن پایه مادی ایجاد مارکسیزم ، هم در رابطه با پیدایش اولیه مارکسیزم و هم در رابطه با پروراندن شدن بعدی آن ، نقش عامل طبقاتی پرولتری بصورت برجسته و مؤکد مطرح شده است .

سوم : در "نوشته" از پایه پراتیکی انقلابی عمده پروراندن شدن نهایی مارکسیزم (کمون پاریس) اصلاً نام برده نمی شود . "نوشته" در مباحث بعدی اش جمعبندی از کمون پاریس را به لنینیسم مربوط می داند .

در برنامه حزب روی نقش برجسته «جمعبندی از درس های کمون پاریس به عنوان شکلی از دیکتاتور پرولتاریا» در تدوین نهائی مارکسیزم تا کید صورت می گیرد .

چهارم: "نوشته" ، در مورد فلسفه مارکسیزم ، صرفاً از ماتریالیزم دیالکتیک حرف میزند و با وجودی که در یکجا از پیوند دادن فلسفه با واقعیت های عینی جوامع انسانی توسط مارکسیزم حرف می زند ولی از ماتریالیسیم تاریخی یا بکار بست ماتریالیزم دیالکتیک در مورد تاریخ جامعه بشری و تکامل آن به روشنی صحبت نمی نماید .

در برنامه حزب درینمورد گفته می شود: «سیستم فلسفی فراگیر ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی یا بکار بست ماتریالیزم دیالکتیک در مورد تاریخ جامعه بشری و تکامل آن ، فلسفه مارکسیزم است .

پنجم : "نوشته" در مورد اقتصاد سیاسی مارکسیزم ، صرفاً از «کشف قانون ارزش اضافی» نام می برد .

در برنامه حزب درینمورد چنین گفته می شود : «اقتصاد سیاسی مارکسیزم ، نقد همه جانبه و بنیادی از اقتصاد سرمایه داری است که با تشخیص ارزش اضافی بمثابة سرچشمه پیدایش و عامل حیات و رشد سرمایه ، از راز استثمار پرولتاریا پرده برمی دارد و چگونگی انباشت سرمایه ، انارشی تولید و نابرابری توزیع در نظام سرمایه داری را روشن میسازد.»

ششم: در زمینه سوسیالیزم علمی ، "نوشته" صرفاً از «الزام رهبری پرولتاریا در انقلاب» صحبت می نماید .

در برنامه حزب درینمورد گفته می شود :

«سوسیالیزم علمی یا تئوری سیاسی مارکسیزم مبتنی است بر تئوری طبقات و مبارزه طبقاتی که نکات اساسی آن عبارت اند از :

1) طبقات اجتماعی یک پدیده تاریخی است که در مقطع مشخصی از رشد تولید اجتماعی به وجود آمده و بعد از آن ، تاریخ جوامع بشری بیان مبارزات طبقاتی است .

2) مبارزات طبقاتی در فرجام از طریق انقلاب قهری منجر به دیکتاتوری پرولتاریا می گردد .

3) دیکتاتوری پرولتاریا مرحله گذاری است که در نهایت به جامعه بی طبقه کمونیستی می انجامد.

جمع بندی از درسهای کمون پاریس به عنوان شکلی از دیکتاتوری پرولتاریا و مبارزه علیه فرصت طلبان درون جنبش کارگری چون پرودون ، لاسال ، باکونین ، دیورینگ و ... که راه ریفورمیسم را در پیش گرفته بودند ، در تدوین این تئوری دارای اهمیت برجسته بوده است .

تئوری سیاسی مارکسیزم در برگیرنده این اصل است که نظام سرمایه داری یک نظام جهانی بوده و طبقه کارگر نیز یک طبقه واحد جهانی است. برین مبنا بود که انترناسیونال اول تشکیل گردید و طی دوره معینی رهبری مبارزات کارگران جهان را به عهده گرفت .

هفتم : "نوشته" از سه منبع تئوریک اولیه تدوین مارکسیزم ، به نحو نه چندان روشن ، صحبت می نماید. اما در همین حد متوقف می ماند و تدوین مارکسیزم را به مثابه پروسه ایدئولوژیکی که تمام طول حیات مارکس و حتی انگلس را بعد از مانیفیست کمونیست در بر گرفت ، در نظر نمی گیرد .

در برنامه حزب ، در مبحث م. ل. م. از سه منبع اولیه تیوریک تدوین مارکسیزم به روشنی صحبت به عمل نمی آید و این را می توان به مثابه یک کمبود همین مبحث در برنامه حزب و همچنان اساسنامه حزب در نظر گرفت . در برنامه حزب ، از سه منبع اولیه تیوریک مارکسیزم در مبحث انترناسیونالیزم پرولتری صحبت به عمل آمده است .

دید کلی برنامه و همچنان اساسنامه حزب این است که تدوین مارکسیزم را به مثابه پروسه ایدئولوژیکی در نظر می گیرد که از زمان پایه گذاری اولیه تا پرورش نهائی چند دهه را در بر می گیرد . به همین جهت است که در برنامه حزب از «پایه گذاری و پرورش مرحله اول ایدئولوژی پرولتری توسط مارکس و رفیق همزرمش انگلس» صحبت به عمل می آید . برنامه حزب پروسه پرورش نهائی مارکسیزم را حتی با پدروود حیات مارکس خاتمه یافته تلقی نمی نماید و «رهبری مبارزه برای اینکه جنبش بین المللی کمونیستی مارکسیزم را به رسمیت بشناسد ، بعد از پدروود حیات مارکس توسط انگلس» را بخش نهایی این پروسه می داند .

"نوشته" در پروگراف اول همین اولین مبحثش از «تضاد نیروهای مولده با ابزار تولید» یاد می نماید ، حتی مقدم تر از " تضاد نیروهای مولده با مناسبات تولیدی " .

فرمولبندی «تضاد نیروهای مولده با ابزار تولید» بصورت صریح و روشن یک فرمولبندی غلط است . برعلاوه این تضاد را قوه محرکه تاریخ دانستن و تقدم قابل شدن به آن نسبت به تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی نیز غلطی فاحش دیگری است .

ابزار تولید یکجا با معمول یا موضوع تولید، وسایل تولید را می سازند و وسایل تولید یکجا با نیروی کار ، نیروهای مولده را تشکیل می دهند . به این ترتیب ابزار تولید بخشی از نیروهای مولده است و نه چیزی غیر از آن و در بیرون از آن . اگر منظور از «تضاد نیروهای مولده با ابزار تولید» تضاد میان نیروی کار و ابزار کار (ابزار تولید) باشد، باید بگوئیم که این تضاد، تضادی است در درون نیروهای مولده و نه تضاد نیروهای مولده در کل با چیز دیگری .

در مورد تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی و در مورد قوه محرکه تاریخ در به وجود آوردن شیوه تولید جدید، منجمله شیوه تولید سرمایه داری ، فرمولبندی اصولی برنامه حزب ، روشن و شفاف است و با فرمولبندی درهم و برهم "نوشته" کیفیتا متفاوت است . در برنامه حزب درینمورد گفته می شود :

«ماتریالیزم تاریخی بالای نقش اساسی دو چیز تکیه می نماید :

(1) تولید و تضاد اساسی آن یعنی تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی.

(2) رابطه متقابل میان تولید و روبنای ایدئولوژیک و سیاسی جامعه .

واقعیت این است که پیدایش زندگی اجتماعی با پروسه تولید اجتماعی توأم بوده و بقایش به آن وابسته است . اما نیروهای مولده فقط میتوانند از طریق ورود انسان ها به مناسبات تولیدی معینی وجود داشته و تکامل نمایند . تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی در مرحله معینی از تکامل نیروهای مولده آشکارا آنتاگونیستی میشود . ضرورت رشد بیشتر نیروهای مولده این الزام را به وجود می آورد که باید یک تغییر ریشه یی و انقلابی در جامعه رخ داده و مناسبات تولیدی نوینی جایگزین مناسبات تولیدی کهن گردد . این تغییر ریشه یی و انقلابی در جامعه در روبنای ایدئولوژیک و سیاسی به راه می افتد و حول مبارزه طبقاتی برای قدرت سیاسی متمرکز می گردد .

در صورتیکه شرایط مادی فراهم نباشد ، ایدئولوژی و سیاست نمی توانند انقلاب به وجود آورند . اما همینکه شرایط مادی لازم به وجود آمد ، روبنا (ایدئولوژی و سیاست) بصورت عرصه تعیین کننده نبرد طبقات و نیروهای مختلف سیاسی در می آید و ایجاد تحول کیفی در روبنا به ضرورت عمده تکامل جامعه مبدل می شود.»

در مورد کمونیزم علمی بعد از مارکس و انگلس:

قسمت اول – نیمه اول قرن بیست و کمونیزم علمی:

این قسمت از "نوشته" را نیز با مبحث "لنینیزم" در برنامه حزب مقایسه می کنیم :

(1) در برنامه حزب گفته می شود :

«لنینیزم در جریان رهبری جنبش انقلابی پرولتری در روسیه و مبارزه علیه رویونیزم انترناسیونال دوم به سردمداری برنشتین، میلران و بعدا کارل کائوتسکی و بطور مشخص در

جریان رهبری انقلاب اکتوبر بوجود آمد.»

این موضوع یعنی عرصه مبارزاتی طبقاتی پرولتری پیدایش لنینیزم، در "نوشته" غایب است.

(2) در برنامه حزب گفته می شود:

«تکامل دیالکتیک مارکسیستی عرصه دیگری از مبارزات لنین در تکامل فلسفه مارکسیزم توسط وی محسوب می گردد. لنین دیالکتیک مارکسیستی را بیشتر از پیش وضاحت بخشید و قانون تضاد را به مثابه جوهر دیالکتیک مشخص نمود.

این موضوع نیز در "نوشته" غایب است.

(3) در مورد برداشت از اثر فلسفی لنین "ماتریالیزم و امپریوکریتیسیزم" تفاوت هایی میان برنامه حزب و "نوشته" وجود دارد. به خاطر روشن شدن این تفاوت ها، مباحث مربوطه هر دوسند را درینجا نقل می کنیم:

در برنامه حزب:

«مبارزه فلسفی علیه امپریوکریتیسیزم ها که تلاش داشتند ماتریالیزم و ایده آلیزم را با هم آشتی دهند، یکی از عرصه های مبارزاتی لنین در تکامل فلسفه مارکسیزم توسط وی را تشکیل داد. لنین در این مبارزه از ماتریالیزم دفاع بنیادی و قاطعی به عمل آورده و مفهوم ماده را تکامل داد. او رابطه و پیوند میان ماده و شعور را روشن تر ساخت و مفهوم حقیقت و همچنان حقیقت مطلق و حقیقت نسبی را وضاحت بیشتری بخشید.»

در "نوشته":

«اثر لنین بنام ماتریالیزم و امپریوکریتیسیزم محدودیت تئوری شناخت قرن نوزدهم را به مصاف گرفت. لنین با تکیه بر جوهر ماتریالیزم دیالکتیک امپریسیزم را - که عمدتاً بر حواس و تجربه مستقیم انسان برای شناخت جامعه و جهان تکیه می کرد و آمار و ارقام را اساس درک حقایق می پنداشت - به نقد گرفت.»

(4) در مورد تکاملات لنینیستی در اقتصاد سیاسی، در برنامه حزب گفته شده است:

«لنین تکامل سرمایه داری رقابت آزاد به سرمایه داری انحصاری را که در آن سرمایه مالی سیادت دارد جمع بندی کرده و تئوری امپریالیزم را تدوین نمود. او روشن ساخت که صفت مشخصه این سرمایه داری، صدور سرمایه است. لنین مشخصات سرمایه داری امپریالیستی را توضیح داد و آنرا به مثابه سرمایه داری طفیلی، گنبدیده و در حال احتضار که آخرین مرحله سرمایه داری را تشکیل میدهد، معین نمود.»

در همین مورد در "نوشته" گفته می شود:

«لنین در زمینه اقتصاد سیاسی تئوری امپریالیزم به مثابه بالا ترین مرحله سرمایه داری ... را به رشته تحریر در آورد ...» «رد تئوری کائوتسکی پیرامون اولترا امپریالیزم که به اتکای آمار و ارقام سرمایه داری و رشد، آن را پدیده لایزال و نمود می گرد. لنین با توجه به تضاد های درونی سرمایه داری عصر امپریالیزم، بحران های را که صدور سرمایه و جهانی شدن آن در پیشرو داشت بصورت درست پیش بینی کرد، تزامپریالیزم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری...»

5) در مورد تکاملات لنینیستی در سوسیالیزم علمی صرفاً مطالب ذیل در "نوشته" وجود دارد :

... «لنین ... در زمینه سوسیالیزم علمی دولت و انقلاب و تئوری اعمال دیکتاتوری پرولتاریا بر دولت و جامعه سوسیالیستی ... را به رشته تحریر در آورد ...»

«... لنین انقلابات پرولتاری در عصر امپریالیزم را مطرح نمود.»

برای اینکه به روشنی دیده شود که چه مباحث کلیدی ای که در مبحث تکاملات لنینیستی در سوسیالیزم علمی در برنامه حزب آمده است، ولی در "نوشته" اصلاً غایب است، این مبحث را بصورت مکمل در اینجا نقل می کنیم :

" ۳ - در مورد سوسیالیزم علمی یا تئوری های سیاسی :

- لنین عصر را به عنوان عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتاری مشخص ساخت و نشان داد که عصر امپریالیزم آستانه ورود به انقلابات پرولتاری و سوسیالیزم است .

- لنین نشان داد که سرمایه داری امپریالیستی با استفاده از سود ها و مافوق سود های حاصله از استثمار جهانی، یک بخش از کارگران کشور های امپریالیستی را با اعطای امتیازات معین به دنباله خود مبدل نموده و اشرافیت کارگری را به وجود آورده است و این امر انشعاب در طبقه کارگر کشور های امپریالیستی وجود آورده است . توده وسیع کارگران کماکان پایه اجتماعی انقلاب پرولتاری محسوب می گردند ، در حالیکه قشر اشرافیت کارگری عامل بروز روزیونیزم یعنی عامل بروز ایدیولوژی بورژوائی در درون طبقه کارگر محسوب می گردد .

- او روشن ساخت که در عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتاری، جهان به مشتکی ملل ستمگر امپریالیستی و اکثریت عظیم ملل تحت ستم تقسیم گردیده و جنبش های آزادیبخش ملی در پهلوی مبارزات پرولتاری، به مولفه ای از انقلابات جهانی پرولتاری مبدل میگردد .

- لنین تئوری حزب سیاسی طراز نوین (حزب پیشا هنگ پرولتاری) یا حزب کمونیست را با توجه به اهمیت آگاهی انقلابی تدوین نموده و بنیان گزاری و ساختمان چنین حزبی را برای رهبری پرولتاریا و توده های انقلابی برای کسب قدرت سیاسی رهبری و هدایت نمود .

- لنین تئوری و پراتیک انقلاب پرولتاری و راه کسب قدرت سیاسی را در جریان رهبری انقلاب و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی تکامل داد .

برین مینا ها بود که جنبش کمونیستی هر چه بیشتر در سراسر جهان اشاعه یافت و اتحاد میان مبارزات خلق های ستمدیده و مبارزات انقلابی جهانی پرولتاریا به وجود آمد و انترناسیونال کمونیستی (انترناسیونال سوم) ایجاد شد .

مرحله دوم تکامل ایدیولوژی پرولتاریا با نام لنین گره خورد و لنینیزم نامیده شد . بعد از پدروود حیات لنین ، مبارزه برای اینکه جنبش بین المللی کمونیستی ، مارکسیزم - لنینیزم را به عنوان دومین مرحله تکامل ایدیولوژی پرولتری به رسمیت بشناسد ، توسط استالین رهبری گردید . همچنان استالین مبارزه خطی عظیمی را علیه خط رویونیستی تروتسکی که در ضدیت با لنینیزم قرار داشت ، به پیش برد.»

- گذشته از مسایل فوق ، دو مطلب ذیل از مبحث مورد نظر در "نوشته" نیز شدیداً مناقشه برانگیز است :

الف - «اگر مارکس و انگلس انقلاب صنعتی انگلستان ، انقلاب فرانسه و فلسفه آلمان را آزمایشگاه خود قرار دادند و بردوش دانشمندانی چون ریکاردو و آدام سمیت ، سن سیمون و فوریه ، فویرباخ و هگل ایستادند ، لنین تجارب کمون پاریس ، اعم از پیروزی ها و شکستی را که نصیب پرولتاریا و زحمتکشان گردید ، آزمایشگاه خود قرار داد . لنین آموزش های خود را عمدتاً بر مبنای کار های مارکس و انگلس ، که نظر به هر دانشمندی یک سرو گردن بلند تر بودند ، استوار کرد.»

در مورد این مطالب چند موضوع قابل مکت دارد :

- مارکس و انگلس بردوش دانشمندانی چون ریکاردو و آدام سمیت ، سن سیمون و فوریه ، فویرباخ و هگل ایستادند . اما مارکسیزم اساساً عبارت است از گسست از فلسفه آلمان ، اقتصادی سیاسی انگلستان و سوسیالیزم فرانسه . مارکسیزم یک مکتب فلسفی ، اقتصادی و سیاسی کیفیتاً متفاوت با فلسفه ، اقتصاد و سیاست بورژوائی است . مارکسیزم یک مکتب پرولتری است . اما لنینیزم ادامه و تکامل مارکسیزم است و جنبه تداوم مارکسیزم در آن عمدگی دارد و نه گسست از مارکسیزم . لنینیزم ادامه و تکامل همان ایدیولوژی بنیان گذاشته شده توسط مارکس و انگلس است . این تفاوت کیفی عظیم و اساساً متفاوت نباید به فراموشی سپرده شود . لنین آموزش های خود را نه عمدتاً بلکه اساساً بر مبنای کارهای مارکس و انگلس استوار کرد .

- این توصیف از مارکس و انگلس که نظر به هر دانشمندی یک سرو گردن بلند تر بودند ، یک توصیف بسیار ناقص است . مارکس و انگلس بنیانگذاران ایدیولوژی انقلابی پرولتاریا و رهبران انقلابی پرولتاریا بودند و نه صرفاً دانشمندانی که یک سرو گردن از دیگران (منجمله از دانشمندان بورژوائی) بلند تر باشند . با توجه به فرمولبندی "سرخ بودن و متخصص بودن" ، برای ما جنبه اول نسبت به جنبه دوم مهم تر و مقدم تر است .

- شکی نیست که منابع اولیه تئوریک مارکسیزم ، فلسفه آلمان ، اقتصاد سیاسی انگلستان و سوسیالیزم فرانسه بودند . اما مارکس و انگلس آزمایشگاه های پراتیکی و تئوریکی خود شان در بعد از تدوین اولیه مارکسیزم ، در جریان مبارزات چندین دهه خودشان را نیز داشتند . اتحادیه

کمونیست ها ، انترناسیونال اول و کمون پاریس - که در "نوشته " به غلط به عنوان آزمایشگاه لنین در نظر گرفته شده است - را نباید از یاد برد .

باز هم شکی نیست که لنین اساساً آموزش های خود را به مبنای کارهای مارکس و انگلس (منجمله در جمع بندی از درس های کمون پاریس) استوار کرد . اما مبنای پراتیکی و تئوریکی زمان خود را نیز داشت . رهبری جنبش انقلابی پرولتری در روسیه، مبارزه علیه رویونیزم انترناسیونال دوم و بطور مشخص رهبری انقلاب اکتوبر را نباید از یاد برد .

ب - «خلاصه در قرن بیستم لنین با آثار متعددی که در رابطه با جهانی شدن سرمایه در عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری بیرون داد، اساسات مارکسیزم را در سرحدی تکامل داد که در اوایل قرن بیستم انشتین با کشف قانون نسبیت در فزیک و نجوم انقلاب بر پا کرد.»

آثار لنین صرفاً در رابطه با جهانی شدن سرمایه در عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری بیرون داده نشده است ، بلکه در رابطه با رهبری انقلاب پرولتری و ایجاد سلاح ها و نقشه های مورد نیاز برای این کار نیز بیرون داده شده است . بر علاوه موضوع صرفاً برسر بیرون دادن آثار متعدد توسط لنین نیست ، بلکه علاوه بر آن ، و بلکه مقدم بر آن ، موضوع بر سر رهبری پراتیکی انقلاب پرولتری است . لنین یک دانشمند عظیم بود و اما مقدم بر آن یک رهبر انقلابی پرولتری بود .

آخرین مطلب مندرج درین مبحث "نوشته" که روی آن تاکید صورت گرفته است ، گرچه در ذات خود مطلب درستی است ، اما از کمبودات و نواقص جدی رنج می برد .

«از لحاظ اپستمالوژی علوم باید تذکر داد که بین پیشرفت علوم طبیعی و علوم اجتماعی یک رابطه تک خطی یک بیک وجود ندارد . قصد این نوشته به هیچوجهی این نیست که بین علوم طبیعی و علوم اجتماعی یک رابطه میکانیکی برقرار کند . در بحث بخاطری این موازات ترسیم و به مقایسه گرفته می شوند که نشان داده شود علوم طبیعی و علوم اجتماعی در عین حال که هر کدام دارای مضمون مشخص و عرصه های تحقیقاتی معین خود شان می باشند ، یعنی در عین خاص بودن شان ، از لحاظ اپستمالوژی در عام دارای خصوصیات و قانونمندی های عام و مشترکی می باشند . این دو عرصه شناخت انسان نه تنها به موازات و در پیوند با یکدیگر حرکت می کنند ، بلکه در عین حال متقابلاً بر یکدیگر تاثیر می گزارند و به تکامل همدیگر کمک می رسانند.»

درینجا ایدیولوژی و علم انقلاب پرولتری درست در رشته علوم اجتماعی جا داده شده است و این درست نیست . سه جزء این ایدیولوژی و علم انقلاب ، بصورت درست جزء علوم اجتماعی نیستند . ماتریالیزم دیالکتیک یا فلسفه مارکسیزم بطور عام بیان قوانین عمومی حاکم بر طبیعت ، جامعه و تفکر است و نه یک علم اجتماعی به مفهوم خاص کلمه . اما بکار بست ماتریالیزم دیالکتیک در مورد تاریخ جامعه بشری و کامل آن یعنی ماتریالیزم تاریخی را می توان جزء علوم اجتماعی محسوب کرد .

همچنان تئوری های اقتصادی و سیاسی مارکسیزم جزء علوم اجتماعی محسوب می گردند . به همین جهت نه تنها تکامل علوم طبیعی ، بلکه تکامل علوم اجتماعی و همچنان تکامل فلسفه

نیز به تکامل ایدئولوژی و علم انقلاب پرولتری کمک می رسانند و متقابلاً از تکامل آن متاثر می گردند . بر علاوه این تاثیر گذاری و تاثیر پذیری متقابل صرفاً به عرصه آزمون های علمی منحصر و محدود نیست بلکه عرصه های مبارزات تولیدی و مبارزات طبقاتی را نیز در می گیرد . ما باید در مورد عرصه آخری یعنی عرصه مبارزات طبقاتی تاکید ویژه داشته باشیم .

همچنان باید گفت که تاثیر گذاری و تاثیر پذیری متقابل بین خود رشته های مختلف علوم طبیعی و همچنان علوم اجتماعی نیز وجود دارد .

در مورد کمونیزم علمی بعد از مارکس و انگلس:

قسمت دوم – نیمه دوم قرن بیست و کمونیزم علمی:

"نوشته" بصورت مشخص در مورد تکاملات مائوئیستی در ایدئولوژی و علم انقلاب پرولتری اینگونه به جمع بندی می پردازد :

«کارهای تئوریک کمونیست های چینی و مائوتسه دون در شناخت از جامعه نیمه مستعمره – نیمه فئودال و انقلاب در آن – که بیان فشرده آن در تئوری انقلاب دموکراتیک نوین انعکاس یافت – و جمع بندی کمونیست های چینی از تجارب استقرار سوسیالیزم در روسیه و شکست آن ، ساختمان اقتصاد سوسیالیستی در خود چین اعم از مبارزه برای حل کردن تضاد روبنا با زیربنا ، برخورد به تضاد شهر ها با روستا ها و ده ها مسئله دیگر، بخصوص انقلاب عظیم فرهنگی پرولتری در چین ، در عرصه علوم اجتماعی و تکامل جوامع بشری افق جدیدی را باز نمود.»

برای اینکه نشان دهیم که چگونه در "نوشته" تکاملات مائوئیستی بصورت ناقص و دارای کمبودات اساسی مطرح گردیده است ، این مبحث را از اساسنامه حزب نقل می کنیم . البته این مبحث را از برنامه حزب نیز می توان نقل کرد، ولی چون این مبحث در برنامه نسبتاً مفصل است ، صرفاً به نقل آن از اساسنامه حزب اکتفا می کنیم :

«تکاملات مائوئیستی:

1- در فلسفه – مطرح کردن قانون تضاد به عنوان قانون اساسی حاکم بر طبیعت ، جامعه و تفکر انسانی ، طرح مفهوم تضاد عمده و تفکیک آن از تضاد اساسی ، به کارگیری استادانه فلسفه در سیاست و مبارزات سیاسی، تکامل تیوری شناخت در پرتو بررسی عمیق جهش از پراتیک به تیوری و سپس از تیوری به پراتیک با تکیه بر عمده بودن پراتیک ، بردن فلسفه در میان توده های مردم ، تحلیل دیالکتیکی رابطه میان زیر بنا و روبنا با نفی برداشت متافزیکی رابطه یکجانبه میان آنها و رد تیوری رویزیونیستی رشد نیروهای مولده .

2- در اقتصاد سیاسی – تکامل اقتصاد سیاسی سوسیالیستی با انتقاد از ضعف های سیاست اقتصادی شوروی در ساختمان سوسیالیزم و تدوین سیاست اقتصادی ساختمان سوسیالیزم بصورت متکامل تر ، تعیین دیالکتیکی رابطه میان انقلاب و توسعه اقتصادی با طرح شعار «انقلاب را دریابید ، تولید را افزایش دهید» ، تدوین سیاست اقتصادی دموکراسی نوین ، طرح

مفهوم سرمایه داری بروکراتیک به مثابه شکلی از سرمایه داری کمپرادور در کشورهای تحت سلطه که توسط امپریالیزم به وجود می آید .

3- در تئوری های سیاسی - تدوین تئوری انقلاب دموکراتیک نوین به مثابه انقلاب تحت رهبری پرولتاریا در کشور های تحت سلطه امپریالیزم در مرحله اول انقلاب جهت زمینه سازی برای انقلاب سوسیالیستی و گذار به آن ، تکامل همه جانبه دانش نظامی پرولتاری یا تدوین تئوری جنگ خلق ، تکامل عمیق درک از نقش تاریخ ساز توده ها یا تدوین منشی توده یی ، ارائه درک متکامل تر از چگونگی حفظ و تکامل خصلت انقلابی پرولتاری حزب پیشاهنگ از طریق پیشبرد مبارزه دوخط در درون حزب علیه اشکال گوناگون رویزیونیزم و اپورتونیزم ، مبارزه علیه رویزیونیزم مدرن و بالاتر از همه تدوین تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا در جریان انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی و مبارزه برای سرنگونی مفر فرماندهی بورژوازی در درون حزب.»

در "نوشته " گفته می شود:

«در اثر صدور سرمایه طی چندین دهه و بخصوص دو جنگ امپریالیستی که منجر به تقسیم مجدد جهان بین امپریالیست ها گردید ...»

جنگ جهانی اول به مثابه یک جنگ جهانی امپریالیستی عمدتاً منجر به تقسیم مجدد جهان بین امپریالیست ها گردید . ولی جنگ جهانی دوم نه از لحاظ ماهیت خود تا آخر همانند جنگ جهانی اول باقیماند و نه از لحاظ نتیجه خود با آن کاملاً یکسان بود . جنگ جهانی دوم تا زمانی که میان خود امپریالیست ها جریان داشت یک جنگ جهانی امپریالیستی بود . ولی پس از آنکه شوروی سوسیالیستی توسط نازی ها مورد حمله قرار گرفت ، ماهیت جنگ کاملاً بین الامپریالیستی باقی نماند . این جنگ از آن پس اگر از یکجانب بین امپریالیستها بود ، از جانب دیگر جنگ میان شوروی سوسیالیستی و قدرت های فاشیستی بود و منجر به ائتلاف ضد فاشیستی میان شوروی و قدرت های امپریالیستی ضد فاشیزم در چوکات جبهه واحد ضد فاشیزم گردید . در پایان جنگ جهانی دوم گرچه تاجائی جهان بین قدرت های امپریالیستی تقسیم گردید ، اما مهم تر از آن ، تقسیمی بود که میان بلوک سوسیالیستی از یکطرف و تمامی قدرت های امپریالیستی از جانب دیگر در جهان به وجود آمد . امری که پس از پیروزی انقلاب چین ، صرفاً چند سال پس از پایان این جنگ ، بیشتر از پیش تقویت گردید . البته این تقسیم جهان صرفاً در حدود یک دهه دوام کرد و پس از آن با سرنگونی انقلاب در شوروی ، عمدتاً به تقسیم جهان میان سوسیال امپریالیست های شوروی و متحدینش از یکجانب و امپریالیست های غربی از جانب دیگر مبدل گردید . اما این موضوع نباید باعث گردد که ما مسایل فوق الذکر را نادیده بگیریم و جنگ جهانی دوم را از لحاظ ماهیت و نتیجه کاملاً مثل جنگ جهانی اول قلمداد نمائیم .

گفتیم که : «جنگ جهانی اول به مثابه یک جنگ امپریالیستی عمدتاً منجر به تقسیم مجدد جهان بین امپریالیست ها گردید.» منظور این است که تقسیم مجدد جهان بین امپریالیست ها حتی در پایان جنگ جهانی اول نیز یک امر مطلق نبود . جنگ جهانی اول اگر از یکجانب منجر به تقسیم مجدد جهان بین امپریالیست ها گردید ، از جانب دیگر زمینه ساز سرنگونی یک قدرت بزرگ امپریالیستی (قدرت امپریالیستی روسیه تزاری) ، پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه

و بیرون برآمدن کل قلمرو پهناور اتحاد جماهیر شوروی - که یک ششم کل خشکی های روی زمین را در بر می گرفت - از سلطه ارتجاع و امپریالیزم بود. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، تنها قدرتی در خود نبود بلکه به مثابه یک قدرت موثر در عرصه جهانی قد برافراشت و تقسیم جهان بین امپریالیست ها را به چالش گرفت. از آن پس تضاد میان سوسیالیزم و امپریالیزم، در پهلوی سه تضاد بزرگ جهانی دیگر، به مثابه یکی از تضاد های بزرگ جهانی نمودار گردید. به موضوع دیگری در "نوشته" توجه کنیم:

«تا نیمه دوم قرن بیست حرکت و انباشت سرمایه چندین دهه را پشت سر گذاشت... در جهان کمتر کشوری بود که از این تغییرات به نحوی از انحاء متأثر نشد. صدور سرمایه مناسبات اقتصادی و اجتماعی کشورهای سراسر جهان را دچار تحولات عظیم کرد...»

تحولات عظیم در مناسبات اقتصادی و اجتماعی جهان، طی دوره مورد نظر "نوشته" کدام ها بودند؟ پیروزی انقلاب اکتوبر و ساختمان سوسیالیزم در شوروی، پیروز بدر آمدن اتحاد شوروی از جنگ ضد فاشیزم در جنگ جهانی دوم، تشکیل دموکراسی های توده یی در سراسر اروپای شرقی، پیروزی انقلاب چین و سر انجام پیدایش اردوگاه سوسیالیستی، علیرغم عمر مستعجل آن، یا تحولاتی که صدور سرمایه از کشورهای امپریالیستی پیروز مند در دو جنگ جهانی اول و دوم، به کشورهای تحت سلطه و همچنان کشورهای امپریالیستی معین به وجود آورد؟ "نوشته" حتی حاضر نیست از تحولات عظیم تذکر یافته در مورد اول نام ببرد و این امر واقعا مایه تأسف است.

به مطلب دیگری از "نوشته" که با مطلب فوق الذکر مرتبط است توجه کنیم:

«... بورژوازی باز هم دیوار های روابط فیودالی را، آنطوریکه مارکس در دوران رشد کلاسیک سرمایه داری در اروپا بیان داشت، با توپخانه سرمایه در هم ریخت...»

در دوره مورد نظر کدام توپخانه دیوار های روابط فیودالی را درهم ریخت؟ توپخانه انقلاب اکتوبر و توپخانه انقلاب چین یا توپخانه سرمایه قدرت های امپریالیستی؟

قبل از انقلاب اکتوبر، در بخش های وسیعی از سرزمین تحت تصرف روسیه تزاری در آسیای میانه، قفقاز، سایبریا و مناطق غیر روسی خود جمهوری روسیه فعلی، روابط نیمه فیودالی نیرومندی وجود داشت. انقلاب این روابط را کاملا در هم ریخت و از بیخ و بنیاد برکند. قبل از انقلاب در روسیه حاکمیت استبدادی تزاری که در واقع حاکمیت سیاسی فیودالی بود، بر روسیه مسلط بود. انقلاب این حاکمیت را سرنگون کرد. پیروزی انقلاب اکتوبر یک پشتوانه جهانی نیرومند برای مبارزات ضد ارتجاعی و بطور مشخص ضد فیودالی در جهان به وجود آورد. انقلاب چین روابط نیمه فیودالی حاکم بر یک پنجم نفوس جهان را بطور ریشه یی و بنیادی سرنگون کرد و مبارزات ضد فیودالی در جهان را بصورت نیرومندی اعتلای نوین بخشید.

در حالیکه طی همین دوره، توپخانه صدور سرمایه، اگر از یکجانب مناسبات فیودالی کهن را تا حدی مورد ضربت قرار داد، ولی از جانب دیگر گرایش نیرومندی برای حفظ این مناسبات و اتحاد با طبقه فیودال داشت. پیدایش مناسبات مستعمراتی - نیمه فیودالی و همچنان مناسبات نیمه

فیودالی - نیمه مستعمراتی (که مطابق به بیان اساسنامه حزب اساساً با مناسبات مستعمراتی - نیمه فیودالی هم ماهیت بوده و شکل به اصطلاح ملایم تر همان مناسبات است) ثمره همین گرایشات متضاد «توپخانه صدور سرمایه امپریالیستی» بود و دوام و بقای این مناسبات از یکطرف و ایجاد تحول تدریجی و قسماً غیر تدریجی در آن - و در هر حال شدیداً درد آور برای توده های مردم - به سوی مناسبات سرمایه داری در جهان امروز نیز ثمره همین گرایشات متضاد «توپخانه» مورد ستایش "نوشته" است. گرچه "نوشته" در آخر پروگراف بعدی از «پیوند محکمی بین فیودالیزم و امپریالیزم» در مناسبات نیمه مستعمره - نیمه فیودال یاد می نماید. ولی این یاد آوری از یکجانب باعث نمی شود که خدشه ای بر نقش به اصطلاح سرنگون کننده توپخانه سرمایه امپریالیستی در رابطه با روابط فیودالی وارد آورد و از جانب دیگر نقش انقلاب های شوروی و چین در سرنگونی بنیادی نیمه فیودالیزم کاملاً ناگفته باقی می ماند.

به مطلب دیگری از "نوشته" توجه کنیم :

«کارهای تیوریک کمونیست های چین و مائوتسه دون در شناخت از جامعه نیمه مستعمره - نیمه فیودال و انقلاب در آن - که بیان فشرده آن در تیوری انقلاب دموکراتیک نوین انعکاس یافت ...»

اگر کل پروسه انقلاب دموکراتیک نوین چین از سال ۱۹۲۲ تا سال ۱۹۴۹ را در نظر بگیریم، تقریباً نصف این مدت به دوره جنگ مقاومت ضد جاپان تعلق دارد، یعنی به مبارزه علیه مناسبات مستعمراتی - نیمه فیودالی. به همین جهت تیوری انقلاب دموکراتیک نوین صرفاً مربوط به جامعه نیمه مستعمره - نیمه فیودال نیست، بلکه به جامعه مستعمره - نیمه فیودال نیز تعلق دارد.

تحلیل غلط "نوشته" در مورد تیوری انقلاب دموکراتیک نوین در جای دیگری نیز انعکاس یافته است:

«در کشورهای نیمه مستعمره - نیمه فیودال انقلابات دموکراتیک نوین، بمثابة بخش تفکیک ناپذیری از انقلاب پروولتری جهان، در دستور روز قرار گرفتند.»

گو اینکه در کشورهای مستعمره - نیمه فیودال انقلابات دموکراتیک نوین اصلاً نمی تواند مطرح باشد.

در رابطه با تیوری انقلاب دموکراتیک نوین در اساسنامه حزب گفته شده است :

«انقلاب دموکراتیک نوین به مثابه انقلاب تحت رهبری پروولتاریا در کشورهای تحت سلطه امپریالیزم در مرحله اول انقلاب جهت زمینه سازی برای انقلاب سوسیالیستی و گذار به آن...»

واضح است که منظور از کشورهای تحت سلطه امپریالیزم، هم کشورهای دارای وضعیت مستعمراتی و هم کشورهای دارای وضعیت نیمه مستعمراتی است.

در برنامه حزب در این مورد گفته می شود :

«در عصر ما انقلاب در کشورهای تحت سلطه در پهلوی انقلاب در کشورهای امپریالیستی یکی از

دو جریان انقلاب جهانی پرولتری محسوب می گردد. انقلاب در کشور های تحت سلطه مستقیما دارای خصلت سوسیالیستی نبوده و دارای خصلت دموکراتیک میباشد که در اثر تامین رهبری انقلاب پرولتری بر آن به انقلاب دموکراتیک نوین تبدیل گردیده و جهتگیری سوسیالیستی می یابد. مائوتسه دون تیوری انقلاب دموکراتیک نوین را در جریان مبارزه انقلابی در چین شکل داده و با به پیروزی رساندن انقلاب در چین راه انقلاب در کشورهای تحت سلطه را روشن نمود...»

در جای دیگری از برنامه حزب نیز در یمنورد گفته می شود :

«انقلاب در کشور های تحت سلطه مستقیما دارای کرکتر سوسیالیستی نمی باشد، بلکه عبارت است از انقلاب دموکراتیک نوین که تحت رهبری پرولتاریا با برانداختن سلطه امپریالیزم و سرنگونی فیودالیزم و سرمایه دارای بیروکرات کمپرادور، راه را برای انقلاب سوسیالیستی هموار می سازد. انقلاب چین نمونه پیروز مند این نوع انقلاب به شمار می رود...»

یک مطلب دیگر از " نوشته " :

«تا نیمه دوم قرن بیست حرکت و انباشت سرمایه چندین دهه را پشت سر گذاشت . . . صدور سرمایه مناسبات اقتصادی و اجتماعی کشور های سراسر جهان را دچار تحولات عظیمی کرد . . . در کشورهای ماقبل سرمایه داری شیوه تولید نیمه مستعمره - نیمه فیودالی بصورت عموم به وجود آمد...»

در آستانه ورود به نیمه دوم قرن بیست، یک کشور ماقبل سرمایه داری یعنی چین که یک پنجم نفوس جهان را دارا بود از مناسبات ماقبل سرمایه داری به مناسبات دموکراتیک نوین رسید و حرکت سریع به سوی مناسبات سوسیالیستی را آغاز کرد. حد اقل در کوریای شمالی و ویتنام شمالی نیز مناسبات ماقبل سرمایه داری به دوام سلطه مناسبات مستعمراتی - نیمه فیودالی و یا نیمه مستعمراتی - نیمه فیودالی نینجامید بلکه به سوی سرنگونی این مناسبات پیش رفت.

در شبه قاره هند در اواخر نیمه اول قرن بیست یعنی آستانه ورود به نیمه دوم این قرن، مناسبات مستعمراتی - نیمه فیودالی به مناسبات نیمه مستعمراتی - نیمه فیودالی مبدل گردید. تاجائیکه به مناسبات نیمه فیودالی مربوط است، این مناسبات در دوره مستعمراتی در شبه قاره هند به وجود آمده بود و نه با ورود آن به دوره نیمه مستعمراتی.

در بقیه کشورهای ماقبل سرمایه داری نیز پیشتر از آنکه مناسبات مستعمراتی به مناسبات نیمه مستعمراتی مبدل گردد، در همان دوره استعمار کهن مناسبات فیودالی کهن به مناسبات نیمه فیودالی استحاله یافت. البته بعضی استثنائات مثل افغانستان نیز وجود داشته اند که تبدیلی آشکار فیودالیزم به نیمه فیودالیزم در آنها بعد از تبدیل شدن سلطه استعماری به سلطه نیمه استعماری آغاز گردید.

در اینجا چند موضوع را باید بصورت مشخص تذکر دهیم :

1) سلطه سرمایه های امپریالیستی بر جهان به طور عموم در دوره استعماری تامین گردید. در همین دوره بود که نه تنها در کشورهای مستعمره بلکه در کشورهای نیمه مستعمره ای مثل چین، ایران و ترکیه که هیچگاهی رسما به مستعمره مبدل نگردیدند (صرفنظر از پارچه های

جدا شده از قلمرو آن‌ها) فیودالیزم کهن به نیمه فیودالیزم استحاله یافت و بطور عموم مناسبات مستعمراتی - نیمه فیودالی و یا مناسبات نیمه مستعمراتی - نیمه فیودالی بر کشور های ماقبل سرمایه داری مسلط گردیدند (البته به استثنای بعضی از این کشور ها مثل افغانستان)

2) مبارزات خلق های مستعمرات علیه قدرت های استعماری هیچگاهی خاموش نگردیدند و در اشکال و صور گوناگون ادامه یافتند. اما تحت تاثیر تغییرات درونی در مستعمرات و نیمه مستعمرات ، تغییرات بین المللی ناشی از تضعیف قدرت های امپریالیستی در جریان جنگ و به ویژه تحت تاثیر انقلاب اکتوبر ، مبارزات خلق ها و ملل تحت ستم مستعمرات و نیمه مستعمرات علیه قدرت های امپریالیستی استعماری شدت بیشتری کسب کرد . انقلاب اکتوبر در ذات خود شامل پیروزی خلق های تحت ستم آسیای مرکزی ، سایبریا و قفقاز بر سلطه اشغالگرانه تزاران روسی بر این مناطق نیز بود . مبارزات ملی در چین ، هند ، افغانستان ، ایران ، ترکیه . . . روح نوین یافتند و به نتایج گوناگونی منجر گردیدند ، ولی در هر حال ضربات کاری و مهلکی بر پیکر استعمار و نیمه استعمار وارد آوردند .

اما در واقع پس از جنگ جهانی دوم بود که مبارزات علیه ستم استعماری در سراسر آسیا ، افریقا و امریکائی لاتین خصلت سرتاسری شدیداً کوبنده و توفانی یافت و علیرغم منجر شدن به نتایج متفاوت - اعم از نتایج انقلابی و مترقی و یا تبدیلی ستم استعماری به ستم نیمه استعماری - طی تقریباً ربع قرن سلطه سیستم استعماری کهن را بطور عموم برچید .

"نوشته" جنبش های ملی ضد امپریالیستی و مبارزات خلق های تحت ستم در نیمه دوم قرن بیست را بطور کلی نتیجه تسلط مناسبات نیمه مستعمراتی - نیمه فیودالی در کشور های ماقبل سرمایه داری می داند . در حالیکه بخش عظیمی از این مبارزات علیه سلطه استعماری امپریالیست ها بر ا ه افتادند . "نوشته" در واقع نقش این مبارزات را در بر چیدن سلطه استعماری امپریالیست ها از جهان نادیده می گیرد .

3) وقتی "نوشته" را بخوبی مورد دقت قرار دهیم متوجه می شویم که اصلاً توجهی به نقش استعمار کهن در تامین سلطه سرمایه داری امپریالیستی بر جهان ندارد و این نقش را کلاً به سیستم نیمه مستعمراتی (که شکل به اصطلاح ملایم تر همان سیستم استعماری است) حواله می نماید . در حالیکه بدوا تقسیم جهان بین امپریالیست ها عمدتاً بصورت سیستم استعماری تبارز نمود . این موضوع در اثر لنین (امپریالیزم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری) به روشنی توضیح داده شده است .

در مطالبی که در پروگراف اول صفحه پنجم "نوشته" روی آن تاکید صورت گرفته، اشتباهات درهم و برهم صفحات قبلی "نوشته" یکبار دیگر تکرار گردیده و مورد تاکید قرار گرفته است . این مطالب را جمله به جمله مرور می نمائیم:

«... انقلاب صنعتی انگلستان ، انقلاب فرانسه و فلسفه آلمان در قرن نوزدهم شرایط تدوین مارکسیزم و کمونیزم علمی را به وجود آورد.»

اگر منظور از شرایط تدوین، شرایط عینی تدوین باشد ، درانصورت باید بگوییم که پیدایش نظام سرمایه داری و در بطن آن پیدایش طبقه کارگر پایه عینی ایجاد مارکسیزم را فراهم کرد. بحث

از فلسفه آلمان درینجا زاید است. ولی اگر منظور از شرایط تدوین، منابع تئوریک اولیه تدوین مارکسیزم باشد باید بگوییم که اقتصاد سیاسی انگلستان، سوسیالیزم فرانسه و فلسفه آلمان، منابع اولیه تئوریک تدوین مارکسیزم به حساب می آیند. بحث از انقلاب فرانسه و انقلاب صنعتی انگلستان درینجا زاید است.

عبارت «تدوین مارکسیزم و کمونیزم علمی» نیز نادرست است. بهتر بود یکی از کلمات "مارکسیزم" یا "کمونیزم علمی" بکار برده می شد و یا این دو کلمه بصورت "مارکسیزم یا کمونیزم علمی" آورده می شد.

«صدور سرمایه در اوایل قرن بیستم شرایط عینی تکامل لنینیزم را میسر کرد.»

باید گفته می شد شرایط عینی تکامل به لنینیزم را میسر کرد. در اینجا به نظر می رسد اشتباه لفظی و یا هم اشتباه در تایپ صورت گرفته باشد.

لنین در اثر "امپریالیزم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری" روی این موضوع تاکید کرد که تقسیم و تجدید تقسیم جهان بین امپریالیست ها یکی از خصایل اصلی سرمایه داری امپریالیستی است. او در این اثر گفت که تقسیم جهان بین قدرت های امپریالیستی به پایان رسیده و اینک تجدید تقسیم بین آنها مطرح است. درین معنی باید گفت که امپریالیزم همان سلطه جهانی سرمایه داری امپریالیستی معنی می دهد. این امر در همان ابتدای قرن بیست به وقوع پیوست و نه در نیمه دوم قرن بیست.

«حاکمیت شیوه تولید سرمایه داری بر جهان در نیمه دوم قرن بیست - با پیدایش طیف وسیعی از کشور های نیمه مستعمره - نیمه فیودالی - آزمایشگاه عظیمی را در اختیار کمونیست های چین قرار داد.»

تئوری امپریالیزم که توسط لنین تدوین گردید، بیان تیوریک همان حاکمیت شیوه تولید سرمایه داری امپریالیستی بر جهان بود که وسیعا در سطح جهان مناسبات فیودالی را در کشور های ماقبل سرمایه داری به مناسبات نیمه فیودالی تغییر داد و فیودالیزم را به زائیده امپریالیزم مبدل کرد.

حاکمیت جهانی سرمایه داری امپریالیستی بر جهان در اواخر جنگ جهانی اول با پیروزی انقلاب اکتوبر مورد ضربت قرار گرفت. این ضربت در فردای پس از جنگ جهانی دوم با سر بلند کردن بلوک سوسیالیستی و پیروزی انقلاب چین عمیق تر، جدی تر و گسترده تر گردید. اما مدت زمان کمی پس از آن، جنبش بین المللی کمونیستی به یک عقبگرد عظیم دچار گردید. روزیونیزم بر حزب کمونیست شوروی مسلط گردید، سوسیالیزم در آن کشور سرنگون شد و شوروی سوسیالیستی به شوروی سوسیال امپریالیستی مبدل گردید. جمع بندی از این عقبگرد و تطبیق عملی جمع بندی مذکور در انقلاب چین در خدمات مائوتسه دون و حزب کمونیست چین در ساختمان سوسیالیزم در چین و بطور برجسته در تدوین تیوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا و در برپایی انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی چین و در سطح بین المللی در مبارزه علیه روزیونیزم مدرن تبلور گردید.

اما تاجائیکه به تیوری انقلاب دموکراتیک نوین و همچنان تیوری جنگ خلق مربوط می گردد، تدوین این تیوری ها اساسا در جریان انقلاب دموکراتیک نوین و در جریان پیشبرد جنگ خلق

در آن کشور - چه به شکل جنگ انقلابی داخلی و چه به شکل جنگ مقاومت ضد جاپانی - در نیمه اول قرن بیست به سر انجام رسید .

خدمات فلسفی مائوتسه دون ، تیوری مشی توده یی و خدماتش برای حفظ و تکامل خصلت پرولتری حزب پیشاهنگ پرولتری ، در طول مبارزات انقلابی برای انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی در چین و مبارزه بین المللی علیه رویز یونیزم مدرن شکل گرفته و تدوین گردیدند .

با توجه به این عوامل باید گفت که نه مائوئیزم صرفاً محصول شرایط عینی نیمه دوم قرن بیست است و نه آزمایشگاه عظیم آن صرفاً به کشورهای نیمه مستعمره - نیمه فیودال و انقلاب دموکراتیک نوین منحصر و محدود می گردد .

«اگر لنین تجارب پیروزی ها و شکست کمون پاریس را برای استقرار دولت سوسیالیستی در روسیه مورد آموزش قرار داد ، مائو تجارب دوجنگ جهانی ، دو انقلاب سوسیالیستی و انقلاب عظیم فرهنگی در چین را در اختیار داشت.»

تجارب پیروزی ها و شکست کمون پاریس اساساً به مارکسیزم مربوط است. تجارب مبارزه علیه رویز یونیزم انترناسیونال دوم ، تجربه انقلاب اکتوبر و تجربه جنگ جهانی اول به لنینیزم مربوط است . تجربه جنگ جهانی دوم و تجربه انقلاب سال ۱۹۴۹ در چین و ساختمان سوسیالیزم در آن کشور ، تجربه احیای سرمایه داری در شوروی ، تجربه مبارزه جهانی علیه رویز یونیزم مدرن و تجربه انقلاب عظیم فرهنگی پرولتاریایی در چین به مائوئیزم مربوط است . طبیعی است که لنینیزم - تجربه دوره مارکسیزم و مائوئیزم تجربه دوره مارکسیزم و همچنان مارکسیزم - لنینیزم را نیز در اختیار داشته اند .

«مائو در نیمه دوم قرن بیست بلند ترین قله مارکسیزم را فتح کرد.»

بلند ترین قله مارکسیزم از قبل موجود نبود که مائو آن را فتح می کرد . بهتر است گفته شود : مائو در نیمه دوم قرن بیست بلند ترین قله مارکسیزم را بنا نهاد .

در مورد درستی مطالبی که در پروگراف دوم صفحه پنجم "نوشته" مورد تاکید قرار گرفته نمی توان شک و شبهه ای به خود راه داد . در اساسنامه حزب درینمورد گفته شده است :

«مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم شریعت جامد نیست ، بلکه یک ایدیولوژی قابل تکامل است و مسیر تکامل آن در آینده نیز ادامه خواهد داشت .»

دوپروگراف آخری مبحث مورد نظر "نوشته" که در صفحه پنجم آن آمده است ، در ذات خود غلط نیستند ، اما شدیداً دچار محدودیت اند . اگر قرار است به جایگاه تاریخی اپستیمالوژی سایر علوم در پهلوی مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم اشاره کنیم ، باید این اشاره ما صرفاً محدود و منحصر به علوم طبیعی (ساینس) نباشد ، کاری که "نوشته" انجام می دهد ؛ بلکه باید سایر علوم اجتماعی و همچنان علوم تکنیکی " تکنالوژی " و همچنان علوم عقلی (فلسفه و ریاضیات) را نیز در بر بگیرد ، یعنی هم عرصه آزمون های علمی را در بر بگیرد ، هم عرصه جمع بندی تیوریک

از مبارزات تولیدی را و هم عرصه جمع‌بندی تیوریک از مبارزات طبقاتی را . به عبارت عام تر نباید صرفاً "به تکامل شناخت انسان از طبیعت" اکتفا کنیم ، بلکه به تکامل شناخت انسان از جامعه و تفکر انسان و مهم تر از آن به تکامل توان انسان در تغییر جامعه و تغییر تفکر انسانی نیز باید توجه کنیم .

در مورد قرن بیست و یک و کمونیزم علمی:

قسمت اول اوضاع عمومی جهان:

این مبحث از "نوشته" با تاکید روی اهمیت "انفارمیشن تکنالوژی" و نقش کلیدی آن در متبازر ساختن پیشرفت های علمی کنونی می آغازد و سه پروگراف مکمل را به این موضوع اختصاص می دهد . "نوشته" این تکنالوژی را "زاده تضاد نیروهای مولده با ابزار تولید در چهار چوب مناسبات تولیدی سرمایه داری" می داند و یکبار دیگر فرمولبندی غلطی را که در سطور قبلی تذکر دادیم ، تکرار می نماید . درینجا درست آن بود که از تضاد میان نیروی کار - نیروی کار جسمی و نیروی کار فکری - و ابزار تولید در چهار چوب مناسبات تولیدی سرمایه داری صحبت می شد .

مسلماً توجه به این امر ضرورت جدی دارد که تاکید کنیم تضاد میان نیروی کار و ابزار تولید فقط می تواند در چارچوب یک مناسبات تولیدی خاص - در اینجا مناسبات تولیدی سرمایه داری - وجود داشته باشد و نه در بیرون از آن و نه به مثابه چیزی کاملاً مستقل از آن . از اینجهت وضعیت تضاد میان نیروی کار و ابزار تولید در نهایت توسط وضعیت تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی در هر شیوه تولیدی خاص - درینجا شیوه تولیدی سرمایه داری - معین و مشخص می گردد .

لازم است یکبار دیگر قسمتی از متن برنامه حزب را که در سطور قبلی نقل کردیم ، درینجا بیاوریم :

«ماتریالیزم تاریخی بالای نقش اساسی دو چیز تکیه می نماید: ۱- تولید و تضاد اساسی آن یعنی تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی. ۲ - رابطه متقابل میان تولید و روبنای ایدیولوژیک و سیاسی جامعه . واقعیت این است که پیدایش زندگی اجتماعی با پروسه تولید توأم بوده و بقایش به آن وابسته است . اما نیروهای مولده فقط می توانند از طریق ورود انسان ها به مناسبات تولیدی معین وجود داشته و تکامل نمایند . تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی در مرحله معینی از تکامل نیروهای مولده آشکارا انتاگونیستی می شود . ضرورت رشد بیشتر نیروهای مولده این الزام را به وجود می آورد که باید یک تغییر ریشه یی و انقلابی در جامعه رخ داده و مناسبات تولیدی نوینی جایگزین مناسبات تولیدی کهن گردد .

این تغییر ریشه ای و انقلابی در جامعه در روبنای ایدیولوژیک و سیاسی براه می افتد و حول مبارزه طبقاتی برای قدرت سیاسی متمرکز می شود . در صورتیکه شرایط مادی لازم فراهم نباشد ، ایدیولوژی و سیاست نمی توانند انقلاب به وجود آورند . اما همین که شرایط مادی لازم به وجود آمد ، روبنا (ایدیولوژی و سیاست) بصورت عرصه تعیین کننده نبرد طبقات و نیرو های مختلف سیاسی در می آید و ایجاد تحول کیفی در روبنا به ضرورت عمده تکامل جامعه مبدل می شود.»

به عبارت روشن ، تا زمانیکه تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی در چهار چوب یک مناسبات تولیدی خاص به مرحله آنتاگونیستی آشکار نرسیده باشد ، تضاد میان نیروی کار و ابزار تولید و همچنان تضاد میان نیروی کار و محمول یا موضوع تولید و تضاد میان ابزار تولید و موضوع تولید و تضاد درونی هر یکی از این بخش های مختلف نیروهای مولده ، عمدتاً کار کردی در جهت رشد و تکامل نیروهای مولده دارند ، چرا که تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی در حدی نیست که عمدتاً از این رشد و تکامل جلوگیری کند . اما موقعی که تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی به مرحله آنتاگونیستی آشکار رسیده ، تضاد های درونی نیروهای مولده کار کرد خود را در جهت رشد و تکامل نیروهای مولده عمدتاً از دست میدهند .

اگر بطور مشخص شیوه تولید سرمایه داری را در نظر بگیریم ، از وقتی که این شیوه تولید به مرحله امپریالیزم وارد گردید ، طفیلی ، گندیده و مردنی شد ، یعنی وقتی سرمایه داری به مرحله امپریالیزم رسید ، تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی سرمایه داری اساساً به مرحله آنتاگونیستی آشکار پا گذاشت و موجودیت مناسبات تولیدی سرمایه داری عمدتاً به سدی در مقابل رشد و تکامل نیروهای مولده مبدل شده و انقلابات پرولتری در دستور روز قرار گرفتند . بدین سبب است که ما عصر را صرفاً عصر امپریالیزم نمی خوانیم ، بلکه عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری می دانیم .

این مرض اساسی سرمایه داری دیگر در چارچوب مناسبات موجود قابل تداوی نیست. ادواری بودن بحرانات در نظام سرمایه داری امپریالیستی به این معنی نیست که بحران اساسی سرمایه داری امپریالیستی (رسیدن تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی به مرحله آشکارا آنتاگونیستی) گاهی حاضر است و گاهی غایب. یقیناً بحرانات و شگوفایی ها - در اشکال گوناگون جهانی ، منطوقی و کشوری - بصورت متناوب یکی پس از دیگری می آیند و می روند ، ولی همه این بحرانات و شگوفایی ها در متن بحران اساسی سرمایه داری امپریالیستی جریان می یابد و صرفاً بیان کننده حالات شدید و ضعیف همان بحران اساسی است و نه بیان کننده موجودیت و عدم موجودیت آن. به همین سبب است که مناسبات تولیدی سرمایه داری امپریالیستی حاکم بر جهان ، نه تنها در جریان بحرانات ادواری بلکه در جریان شگوفایی های ادواری اش نیز عمدتاً به مثابه مانعی در مقابل رشد و تکامل نیروهای مولده عمل می نماید. از اینجا است که در هر حالتی انقلاب به مثابه وظیفه اساسی باقی می ماند .

"نوشته" متاسفانه به این مسایل توجهی ندارد و آنچنان به تعریف و تمجید از رشد علم و تکنالوژی و در کل رشد نیروهای مولده در درون مناسبات تولیدی سرمایه داری امپریالیستی می پردازد که وارد شدن این شیوه تولیدی را به مرحله تضاد آنتاگونیستی آشکار میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی به فراموشی می سپارد .

یقیناً پیشرفت های علمی و تولیدی یک قرن گذشته در داخل چوکات شیوه تولیدی سرمایه داری امپریالیستی در مقایسه با پیشرفت های گذشته جامعه بشری ، محیرالعقول و خارق العاده بوده اند. ولی اگر ظرفیت و توانمندی فکری و عملی تاریخاً بدست آمده کنونی کل جامعه بشری و امکانات بالقوه برای پیشرفت را با آنچه در عمل و بصورت بالفعل در داخل نظام سرمایه داری امپریالیستی صورت گرفته و می گیرد با هم مقایسه کنیم ، به وضوح مشاهده می نمایم که مناسبات تولیدی سرمایه داری امپریالیستی در هر حالتی عمدتاً به مثابه مانع در مقابل رشد و

تکامل نیروهای مولده عمل می نماید . " دینامیزم امپریالیزم " می تواند مرض اساسی این نظام را تسکین دهد ولی نمی تواند آن را بصورت اساسی تداوی نماید .

"نوشته " آنچنان شیفته پیشرفتهای علمی و تکنالوژیک در داخل مناسبات تولیدی سرمایه داری امپریالیستی است که عقب ماندگی شوروی سوسیال امپریالیستی نسبت به امپریالیزم امریکا در "انفارمیشن تکنالوژی" را یگانه عامل قابل ذکر در فروپاشی شوروی می داند :

«در واقع یکی از عوامل شکست سوسیال امپریالیزم روس در مقابل امپریالیزم امریکا عقب ماندگی شوروی بود که نتوانست در این زمینه با امریکا همسری کند.»

اولاً سوسیال امپریالیزم شوروی صرفاً شکست نخورد بلکه خود و بلوک تحت رهبری اش فرو پاشید . اگر موضوع صرفاً در حد شکست می بود ، می شد عقبماندگی علمی و تخنیکی را به مثابه عامل عمده در نظر گرفت . ولی حتی در همان حد نیز موضوع قابل مناقشه است. مثلاً شکست سوسیال امپریالیزم شوروی در افغانستان ناشی از عقب ماندگی علمی و تخنیکی نظامی "شوروی" ها در جنگ افغانستان نبود . اما وقتی شکست ها تا حد فروپاشی پیش رفت ، بطور آشکار عوامل بزرگ و عامل عمده دیگری در کار بودند .

سوسیال امپریالیزم شوروی ، بلوک تحت رهبری اش و قدرت های متحدش در طول دهه هشتاد و اوایل دهه نود قرن گذشته ، آماج مقاومت ها و مبارزات وسیع ملی و طبقاتی ، هم در داخل شوروی ، هم در داخل کشور های بلوک وارسا و هم در سایر مناطق جهان و بطور مشخص در افغانستان ، هندوچین و افریقا قرار گرفتند . این مقاومت ها و مبارزات به مثابه عوامل مهمی در فروپاشی بلوک وارسا و خود "شوروی" نقش بازی کردند . برنامه حزب در این مورد می گوید :

«مقاومت ها و مبارزات خلق ها و ملل تحت ستم علیه تجاوزات و غارتگری های سوسیال امپریالیست های شوروی ، که جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی در افغانستان ، نمونه برجسته آن بود ، نقش مهمی در تضعیف و فروپاشی سوسیال امپریالیزم شوروی و بلوک تحت رهبری اش ایفا نمودند.»

و همچنان :

«از جانب دیگر در کشورهای امپریالیستی ، مبارزات توده یی دامنه داری در مخالفت با تدارکات جنگی ، تجاوزگری ها و لشکر کشی ها و تحمیل ستم بر خلق های تحت سلطه و تشدید دامنه استثمار در داخل این کشورها به وقوع می پیوندد . مهم ترین این مبارزات طی سال های اخیر در داخل "شوروی" و کشور های اروپای شرقی به وقوع پیوسته است . این مبارزات نقش مهمی در نابودی بلوک وارسا ، سرنوشتی حاکمیت رویزیونیست ها در اروپای شرقی و نهایتاً فروپاشی خود اتحاد شوروی سوسیال امپریالیستی بازی نموده و ضربات مهمی بر پیکر امپریالیزم جهانی وارد نمودند.»

"نوشته " آنچنان به صورت انحصاری به شکست سوسیال امپریالیزم روس در مقابل امپریالیزم امریکا اشاره می نماید که گویی اصلاً هیچ عامل دیگری درین میان در کار نبوده است . در حالیکه

تقابل بصورت انحصاری ، تقابلی میان "شوروی" و امریکا نبوده است و تضاد میان خلق ها و ملل تحت ستم و امپریالیزم و تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی در کشور های امپریالیستی و سرمایه داری ، بمثابه دو تضاد بزرگ در عرصه جهانی نیز عملکرد خود را داشته اند . در حقیقت مبارزات برخاسته از همین دو تضاد بزرگ دیگر جهانی بودند که به مثابه عامل عمده در فروپاشی بلوک وارسا و خود "شوروی" نقش بازی کردند . به همین جهت است که برنامه حزب ، نابودی پیمان وارسا، سرنگونی حاکمیت رویزیونیست ها در اروپای شرقی و نهایتاً فروپاشی خود اتحاد شوروی سوسیال امپریالیستی را ، وارد آمدن ضربات مهمی بر پیکر امپریالیزم جهانی می داند .

اما "نوشته" سقوط سوسیال امپریالیزم شوروی را نه ضربه مهمی بر پیکر امپریالیزم جهانی بلکه به مثابه عامل مهمی در شکلگیری و پیدایش گلوبالایزشن سرمایه داری امپریالیستی به حساب می آورد :

«حاجت به تذکر نیست که گفته شود شکست انقلاب چین و سقوط سوسیال امپریالیزم شوروی در نیمه دوم قرن بیست بحیث عوامل مهمی در شکلگیری و پیدایش گلوبالایزشن نقش بازی کردند.»

جهانی شدن سرمایه داری و وارد شدن سرمایه داری به مرحله امپریالیزم در اوایل قرن بیست آغاز گردید . این جهانی شدن با پیروزی انقلاب اکتوبر ضربه مهمی خورد و پس از آن در اواسط قرن بیست با پیروزی انقلاب چین و پیدایش اردوگاه سوسیالیستی باز هم ضربات وسیع تری نصیبش شد . اما شکست انقلاب در شوروی و احیای سرمایه داری در آن کشور و سائر کشورهای اروپای شرقی در دهه پنجاه قرن بیست باعث گردید که سلطه جهانی سرمایه داری امپریالیستی در دو شکل یکبار دیگر وسیعاً گسترش پیدا نماید .

تقریباً دودهه بعد از آن ، با شکست انقلاب در چین و احیای سرمایه داری در آن کشور و تمامی کشورهای قبلا سوسیالیستی باقیمانده ، دیگر سلطه جهانی سرمایه داری امپریالیستی ، البته بازم در دو شکل ، پهنه جهان را در بر گرفت .

فروپاشی سوسیال امپریالیزم شوروی و بلوک تحت رهبری اش ، این دوگانگی سلطه سرمایه داری امپریالیستی در دو شکل را از بین برد و این سلطه را شکل یگانه بخشید . گرچه هنوز هم درکشور هایی مثل چین ، کوربای شمالی ، سه کشور هند و چین و کیوبا ظاهر به اصطلاح غیر سرمایه دارانه کم و پیش حفظ شده است . ولی ماهیت حقیقی نظام حاکم بر این کشور ها غیر سرمایه دارانه نبوده و در پیوند و وابستگی به سرمایه های امپریالیستی قرار دارد . این کشورها نیز بخشی از عرصه جهانی گسترش سرمایه محسوب می گردند و نه بیرون از آن عرصه .

در هر حال سقوط سوسیال امپریالیزم شوروی و بلوک تحت رهبری اش سقوط سرمایه داری دولتی بود و این سقوط زمینه ساز گسترش جهانی سرمایه داری غیر دولتی یا لیبرال و نو لیبرال گردید . اما امپریالیست های غربی و همچنان بقیه الجیش سوسیال امپریالیست ها و پیروان رویزیونیست سابق شان ، موج جدید گلوبالایزشن امپریالیست های سابق و سرمایه

داری امپریالیستی بعد از فروپاشی بلوک وارسا و "شوروی" را اینگونه نمی بینند . به نظر آنها فروپاشی بلوک وارسا و "شوروی" نشاندندهٔ پیروزی سرمایه داری بر سوسیالیزم بود . البته دسته اول این "پیروزی" را می ستایند و دسته دوم آنرا نمی پسندند و مورد مخالفت قرار می دهند . دیدی که در موج جدید گلوبالیزیشن سرمایه داری امپریالیستی ، سقوط شوروی را یکی از عوامل مهم به حساب می آورد در واقع از همین دو منبع آب می خورد . در حقیقت بخش هایی از جنبش ضد گلوبالیزیشن در سطح بین المللی در حد نسبتاً مهمی بصورت مستقیم و یا غیر مستقیم تحت تأثیر منبع دوم قرار دارند .

به جمله بعدی "نوشته" توجه کنیم:

«امروز سرمایه داری امپریالیستی بطور عام و امپریالیزم امریکا بطور خاص در شکلهی اوضاع اقتصادی ، سیاسی ، اجتماعی ، فرهنگی و نظامی جهان نقش درجه یک بازی می کند.

یعنی در زمان موجودیت سوسیال امپریالیزم شوروی و بلوک تحت رهبری اش ، سرمایه داری امپریالیستی - در دوشکل - بطور عام در شکلهی اوضاع جهان نقش درجه یک بازی نمی کرد؟

جمله بعدی :

«قرن بیست و یکم با اوجگیری نوینی در سیادت سرمایه داری امپریالیستی بر جهان ، تقریباً تمامی عرصه ها اعم از اقتصاد ، سیاست ، فرهنگ و بخصوص با ملتاریزم اوضاع جهان را شکل می دهد.»

در مورد این مطلب چند موضوع قابل طرح است :

1) جمله بندی مطلب درست نیست . قرن بیست و یکم فاعل جمله بیان شده است و این درست نیست .

2) اوجگیری نوین در سیادت سرمایه داری امپریالیستی بر جهان در قرن بیست و یکم ، مطلب درستی است. بنابراین آنچه مطرح است تشدید و گسترش نقش درجه یک سرمایه داری امپریالیستی در شکلهی اوضاع جهان است و نه مطلق شدن این نقش . در جمله قبلی از "نقش درجه یک" صحبت به عمل می آید ولی در این جمله نقش مذکور مطلق ساخته میشود . واضح است که سرمایه داری امپریالیستی بر جهان حاکم است و نقش درجه یک در شکلهی اوضاع جهان بازی می نماید . اما از جانب دیگر ، مبارزات و مقاومت های ضد سرمایه داری امپریالیستی، چه بر محور تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی در کشور های امپریالیستی و سرمایه داری و چه بر محور تضاد خلق ها و ملل تحت ستم با امپریالیزم در کشور های تحت سلطه ، نیز وجود دارند و اینها نیز در شکلهی اوضاع جهان نقش بازی می کنند ، ولو اینکه این نقش فعلاً درجه دوم باشد .

مطلق ساختن نقش امپریالیزم در شکلهی اوضاع جهان هیچ مفهوم دیگری ندارد غیر از نفی مطلق نقش این مبارزات در شکلهی اوضاع جهان .

به جمله بعدی توجه کنیم :

«قرن بیست و یکم شرایطی را بر جهان حکمفرما کرده است که نه در قرن نوزدهم زمان مارکس و انگلس و نه در نیمه اول قرن بیست زمان بلشویک ها و لنین و نه در نیمه دوم قرن بیست زمان کمونیست های چین و مائو ، بر جهان مسلط بوده است.»

پس عصر جدیدی فرارسیده است؟ نه! اینگونه نیست . تضاد اساسی سرمایه داری کماکان همان تضاد میان تولید جمعی و تملک خصوصی است و عصر هم همان عصر امپریالیزم و انقلابات پروولتری . شرایط حاکم بر جهان در قرن بیست و یک تغییرات زیادی نسبت به زمان مارکس و لنین و مائو حاصل کرده است ، ولی در عین حال ، این شرایط از هر لحاظ و از تمام جوانب، شرایط دیگری نیست و نکات مشترک اساسی با شرایط آن زمان ها دارد . "نوشته" درینجا شرایط اساسا نوینی را مطلقا حکمفرما اعلام می نماید ، ولی چند پروگراف بعد تر این "حکمفرمائی" را در حال شدن اعلام می نماید :

«اگر بحث بر انگیز تر صحبت کنیم ، در قرن بیست و یکم حد اقل به اساس شواهدی که تا حال به نظر می رسد ، پارا دایم جهان در حال یکسری تغییرات اساسی است.»

این تناقض گویی باید حل و فصل گردد . در هر حال "نوشته" از تغییرات اساسی و آنهم نه یکی دو تا بلکه "یک سری" یعنی یکسلسله تغییرات اساسی صحبت می نماید . تغییر اساسی به تغییری گفته میشود که با حل تضاد اساسی به وجود می آید . "نوشته" اینچنین تغییری را و آنهم سلسله ای از این ها را نه در انقلاب علیه نظام حاکم بر جهان ، بلکه در ایجاد تحولات اساسی نظام حاکم جهانی بدون انقلاب ، جستجویی نماید . ازین قرار باید پرسید که کدام نظام دیگری بعد از سرمایه داری امپریالیستی حاکم بر جهان در حال تولد است ، آنهم بدون اینکه انقلابی باشد؟

اشتباهات قبلی "نوشته" در پروگراف ها و جملات بعدی نیز ادامه می یابد :

«در نیمه اول قرن بیست سرمایه تازه به جهانگشائی پا گذاشت و دو بار جهان را بطور خونینی بین بلوک های امپریالیستی تقسیم نمود.»

از این قرار اتحاد شوروی سوسیالیستی که از درون شرایط اواخر جنگ جهانی اول بیرون آمد و در ختم جنگ جهانی دوم یکی از طرف های اصلی پیروزمند در این جنگ بود یا باید خود یک بلوک امپریالیستی بوده باشد و یا به یکی از بلوک های امپریالیستی تعلق داشته بوده باشد؟ این حکم نادرست که در سطور قبلی نوشته نیز خود را نشان داده بود ، با تحلیل های کمونیست های کارگری از نتایج دو جنگ جهانی همخوانی دارد . ولی این حکم با احکام بعدی خود "نوشته" همخوانی ندارد .

«در نیمه اول قرن بیست تبدیل جنگهای امپریالیستی به جنگ انقلابی بود که منجر به انقلاب سوسیالیستی در حلقات ضعیف امپریالیزم (در روسیه و چین) شد.»

این بحث در مورد جنگ جهانی اول و انقلاب اکتوبر صادق است ، ولی در مورد جنگ جهانی دوم و انقلاب چین مصداق نمی یابد . در جنگ جهانی دوم شعار کمونیست ها کلاً تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ انقلابی داخلی نبود ، بلکه تبدیل آن از جنگ بین امپریالیست ها به جنگ علیه فاشیزم بود و در چوکات جبهه واحد ضد فاشیزم پیش برده شد .

جنگ مقاومت ضد جاپان در چین اساساً بر مبنای مقاومت ملی علیه تجاوز و اشغالگری امپریالیزم جاپان ، قبل از شروع جنگ جهانی دوم به راه افتاد . جنگ مقاومت ضد جاپان در دوران جنگ جهانی دوم از لحاظ بین المللی بخشی از جبهه واحد ضد فاشیزم بود ، ولی از لحاظ اوضاع خود چین کماکان به مثابه جنگ مقاومت ملی به پیش میرفت . این جنگ بلافاصله بعد از اختتام جنگ جهانی دوم منجر به پیروزی نشد . جنگ انقلابی در چین چهار سال دیگر به مثابه جنگ داخلی پیش رفت و باعث پیروزی انقلاب چین گردید . پیروزی انقلاب چین ، پیروزی انقلاب در یک کشور تحت سلطه امپریالیزم بود و نه پیروزی انقلاب در یک کشور امپریالیستی .

این انقلاب بلافاصله بعد از پیروزی یک انقلاب سوسیالیستی نبود ، بلکه یک انقلاب دموکراتیک نوین بود که سریباً زمینه های گذار به انقلاب سوسیالیستی را فراهم نمود .

به مطلب دیگری از "نوشته" توجه کنیم :

«در نیمه دوم قرن بیست ، کشور های جهان از لحاظ ساخت اقتصادی - اجتماعی شان بصورت عموم به سه کتگوری (کشور های مقتدر امپریالیستی جهان اول ، کشور های امپریالیستی جهان دوم و کشورهای تحت سلطه امپریالیزم در جهان سوم) تقسیم بندی شده بودند.»

این تحلیل بطور آشکار یک تحلیل سه جهانی است و به همان روشنی نادرست و غلط است .

می توان گفت که مائو نیز به نحوی تقسیم به سه جهان را مطرح نموده بود . ولی این تقسیم بندی با تقسیم بندی ای که رویونیست های سه جهانی به عمل می آوردند دو تفاوت برجسته داشت: یکی اینکه تقسیم بندی مائوتسه دون بر مبنای موقعیت سیاسی کشور ها بود و نه بر مبنای ساخت اقتصادی - اجتماعی کشورها . بطور مثال چین سوسیالیستی در پهلوی کشورهای نیمه مستعمره - نیمه فیودال و یا مستعمره - نیمه فیودال ، جزء کشور های جهان سوم دانسته شده بود . دیگر اینکه بر عکس رویونیست های سه جهانی ، مائوتسه دون تقسیم به سه جهان را مبنای استراتژی بین المللی پرولتاریای همه کشورهای جهان قرار نداده بود .

برعکس برداشت "نوشته" ، کشور های به اصطلاح جهان دوم ساخت اقتصادی - اجتماعی اساساً متفاوتی از کشورهای جهان اول نداشتند و ساخت اقتصادی - اجتماعی آنها نیز ساخت سرمایه دارانه امپریالیستی بود . به هر حال ، در آن موقع کشورهای جهان از لحاظ ساخت اقتصادی - اجتماعی بطور عموم به سه کتگوری تقسیم می شدند و لی نه به آن صورتی که "نوشته" بیان مینماید .

کتگوری اول کشورهای امپریالیستی بود که بر حسب تقسیم بندی به سه جهان ، شامل جهان اول و جهان دوم می شد . کتگوری دوم کشورهای سوسیالیستی بود که حد اقل تا قبل از شکست

انقلاب در چین و البانیه ، این دو کشور را در بر می گرفت. کتگوری سوم کشورهای تحت سلطه امپریالیزم (کشور های نیمه مستعمره - نیمه فیودال یا مستعمره - نیمه فیودال) بود که بر حسب تقسیم بندی به سه جهان ، جهان سوم محسوب می گردید .

به جمله دیگری از "نوشته" توجه کنیم :

«از زمان در گذشت مائوتسه دون تا حال که سی سال می گذرد ، کمونیست ها به استثنای یک تشکیل نطفوی در وجود ریم که در این راه مبارزه می کند ، در مجموع نتوانسته اند اوضاع و شرایط سی سال اخیر را بصورت عینی بررسی کنند.»

منظور از "کمونیست ها" چه کسانی می توانند باشند؟ اگر منظور از تمامی کسانی که خود را کمونیست می خوانند باشد ، باید گفت که تروتسکسیت ها، کمونیست های کارگری، سوسیالیست های کارگری و همقماشان شان تحلیل های خود شان از اوضاع جهان را مدت ها قبل ارائه داده اند و جهان را یکپارچه سرمایه دارانه خوانده اند و چیزی را بنام نظام نیمه فیودالی - نیمه مستعمراتی یا نیمه فیودالی - مستعمراتی اصلاً قبول ندارند . ولی اگر منظور از کمونیست ها ، مائوئیست ها باشد ، باید بگویم که جنبش انقلابی انترناسیونالیستی چه از لحاظ کیفیت و چه از لحاظ کمیت بخش عمده این نیرو ها را تشکیل می دهد و نمی توان آنرا یک تشکیل نطفوی به حساب آورد . اصطلاح "نطفوی" در جنبش ما معمولاً برای کمیته جنبش بکار می برده می شود و آن "یک مرکز نطفوی رهبری کننده بین المللی" دانسته می شود . در هر حال اینگونه حرف زدن از جنبش انقلابی انترناسیونالیستی یعنی کلیت آنرا نطفوی اعلام کردن و آنرا در زمره استثنائات به شمار آوردن ، نوعی بی اهمیت اعلام کردن موجودیت آن و مبارزات آن است .

مبارزه برای بررسی اوضاع جهانی وظیفه و مسئولیتی است که جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و یکایک مشمولین آن پیش می برند . این مبارزه تا حال چند نتیجه جمعی در سطح کل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی داشته و در اسناد تصویب شده جنبش انعکاس یافته است :

اولین سند "بیانیه جنبش" است . دومین سند "درباره اوضاع جهانی" است که در جلسه گسترده سال ۱۹۹۳ به تصویب رسید . سومین سند "قطعنامه میلینیوم" (قطعنامه هزاره) است که آخرین سند تصویب شده کل جنبش محسوب می گردد و در جلسه گسترده سال ۲۰۰۰ به تصویب رسید . در تصویب سند سوم ، همه شرکت کنندگان در جلسه گسترده ، به شمول نماینده حزب کمونیست انقلابی امریکا ، رأی مثبت دادند ، به استثنای نماینده حزب کمونیست ایران (م ل م). نماینده حزب کمونیست ایران (م ل م) در رابطه با تعیین تضاد عمده و روند عمده جهانی در قطعنامه رأی منفی داد .

در این قطعنامه ، تضاد خلق ها و ملل تحت ستم علیه امپریالیزم به مثابه تضاد عمده جهانی مشخص گردیده و همچنان روند انقلاب به مثابه روند عمده جهانی معین گردیده است . با شروع کار زار تجاوز گرانه و اشغالگرانه امپریالیستی تحت رهبری امپریالیست های امریکائی تحت نام "جنگ ضد تروریزم" در سال ۲۰۰۱ و حمله به افغانستان و به تعقیب آن حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ ، تحلیل و تجزیه قطعنامه میلینیوم در رابطه با تضاد عمده و روند عمده جهانی ، بیشتر از پیش درستی و حقانیت خود را نشان داد .

اما واضح است که مخالفت حزب کمونیست ایران (م ل م) با تجزیه و تحلیل قطعنامه از اوضاع جهانی همچنان دوام کرد. از جانب دیگر رأی مثبتی که نماینده حزب کمونیست انقلابی امریکا، به تجزیه و تحلیل مذکور داده بود، یک رأی مثبت قاطع نبود و فقط "عدم مخالفت" با این تجزیه و تحلیل را شامل می شد. برای ما به درستی روشن نیست که رهبری حزب کمونیست انقلابی امریکا، بلافاصله پس از تدویر جلسه گسترده سال ۲۰۰۰، با رأی متزلزل مثبت نماینده اش در این جلسه مخالفت نشان داد یا طی سالهای بعد، یعنی پس از حمله امریکا بر افغانستان و عراق. در هر حال از چندی به این طرف چنین به نظر می رسد که حزب کمونیست انقلابی امریکا موضع قطعنامه جلسه گسترده سال ۲۰۰۰، در مورد تضاد عمده و روند عمده جهان، را قبول ندارد.

کمیته جنبش انقلابی اترنالیستی نیز دیگر مدافع مواضع قطعنامه جلسه گسترده سال ۲۰۰۰ نیست و حالا در واقع مطابق به مواضع حزب کمونیست ایران (م ل م) و حزب کمونیست انقلابی امریکا حرف می زند. چنین به نظر می رسد که حزب کمونیست مانوئیست (ترکیه - کردستان شمالی) نیز با این موضعگیری موافقت داشته باشد. این در حالی است که سائر مشمولین جنبش اصولاً مدافع مواضع اتخاذ شده در جلسه گسترده سال ۲۰۰۰ هستند.

به این ترتیب در رابطه با تجزیه و تحلیل از اوضاع کنونی جهان، مشکلات جدی ایدئولوژیک در درون جنبش انقلابی اترناسیونالیستی وجود دارد و این مشکلات باید با پیشبرد مبارزات اصولی و با شیوه درست حل و فصل گردند. در حال حاضر اختلافاتی که میان دفتر سیاسی و اکثریت اعضای اصلی و علی البدل کمیته مرکزی از یکطرف و یکی از اعضای کمیته مرکزی از طرف دیگر، که در عین حال بیان کننده اختلافات میان کل حزب و یکی از واحد های تشکیلاتی حزب است، در مورد اوضاع کنونی جهان و افغانستان وجود دارد، از یکجهت انعکاس دهنده مشکلاتی است که در درون جنبش انقلابی اترناسیونالیستی بر سر این موضوع وجود دارد.

سطور بعدی "نوشته" را که بصورت مشخص در مورد اوضاع کنونی جهان است، باید با توجه به همین موضوع مورد بررسی و ارزیابی قرار داد.

«از دهه ۱۹۵۰ به اینطرف، با وجودی که تضاد میان امپریالیست ها کماکان حل نشده است، ولی به مثابه عامل تعیین کننده ایدئولوژیک در انقلابات پرولتری جهان عمل نکرده است. دورنمای جنگ امپریالیستی، حد اقل در همین نزدیکی، در چشمسرس قرار ندارد. کشور های سابقاً "جهان دوم" نه تنها در تبنانی بلکه در اطاعت از امپریالیزم امریکا قرار گرفته اند.»

اینکه از یکجانب تضاد میان امپریالیست ها کماکان حل نشده است و از جانب دیگر دورنمای جنگ امپریالیستی حد اقل در همین نزدیکی ها در چشمسرس قرار ندارد، حرف درستی است. نتیجه مسلم این واقعیت عینی این است که تضاد میان قدرت های امپریالیستی در شرایط کنونی تضاد عمده جهان نیست و روند جنگ امپریالیستی نیز روند عمده جهان محسوب نمی گردد. ولی تضاد میان امپریالیست ها زمینه عینی روند جنگ های امپریالیستی را تشکیل می دهد و در صورت حدت یابی و رسیدن به مرحله آنتاگونیستی آشکار، به بروز جنگهای امپریالیستی منجر می گردد. از این زاویه تضاد مذکور، هیچگاهی مستقیماً به مثابه عامل تعیین کننده ایدئولوژیک در انقلابات پرولتری جهان عمل نمی نماید و تا حال نیز عمل نکرده است.

البته تجربه دو جنگ جهانی نشان داد که چنین جنگ هایی از یکجانب به شدت تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی و تضاد میان خلق ها و ملل تحت ستم و امپریالیزم را حدت می بخشد و از جانب دیگر از جنبه های معینی باعث تضعیف امپریالیست ها می گردد و این وضعیت شرایط عینی و ذهنی مناسبی برای انقلابات پرولتری به وجود می آورد .

کشور های به اصطلاح سابقاً جهان دوم در زمان موجودیت بلوک وارسا و اتحاد شوروی سوسیال امپریالیستی نیز رویهمرفته نه تنها در تباری بلکه در اطاعت از به اصطلاح جهان اول قرار داشتند ، منتها در دوبرخ . یک بخش در تباری و اطاعت از امپریالیزم امریکا و بخش دیگر در تباری و اطاعت از سوسیال امپریالیزم شوروی . اما در حال حاضر نه تنها مجموع به اصطلاح کشور های سابقاً جهان دوم در تباری و اطاعت از امپریالیزم امریکا قرار گرفته اند ، بلکه حتی خود امپریالیزم روسیه به عنوان میراثخوار اصلی سوسیال امپریالیزم شوروی نیز عمدتاً در تباری و اطاعت از امپریالیزم امریکا قرار گرفته است .

اما از جانب دیگر تضاد میان امپریالیزم امریکا از یکطرف و امپریالیستهای قاره اروپا در چوکات اتحادیه اروپا و بطور خاص در چوکات منطقه یورو و در رأس آنها امپریالیزم آلمان ، نسبت به زمان موجودیت سوسیال امپریالیزم شوروی حادث شده است . یورو به نحو قدرتمندی سلطه جهانی دالر را به مصادف گرفته و اتحادیه اروپا به عنوان یک بلوک اقتصادی رقیب امپریالیزم امریکا قد علم کرده است .

«همچنان تحلیل و تجزیه کمونیست های چینی که کشور های جهان سوم را مناطق توفانزا و پایگاه انقلاب جهانی تشخیص داده بودند - علیرغم آنکه حد اقل تا موجودیت چین انقلابی می شد این مناطق را توفانزا و پایگاه انقلاب جهانی به شمار برد ، مثلاً جنگهای آزادیبخش ملی در رأس آن مبارزات قهرمانانه خلق ویتنام طی دهه شصت به شدت اوج گرفت - بعد از فروکش جنگ ویتنام و شکست انقلاب چین اوضاع جهانی تغییر کرد .

این تحلیل و تجزیه بخصوص با شرایط عینی امروز تطبیق نمی کند . کشور های جهان سوم علیرغم اینکه به شدت قربانی گلوبالیزیشن و افسار گسیختگی ملیتاریستی امپریالیزم می باشد ، جنبش های آزادیبخش ملی ، مفهومی که کمونیست های چین آن را بکار می بردند و این مناطق را پایگاه انقلاب جهانی می خواندند ، سیمای عمده جهان را نمی سازد . یکی از اختلافات اساسی شرایط امروزی با شرایط آن زمان ، عدم موجودیت کشورهای سوسیالیستی به عنوان پایگاه انقلاب جهانی است . در شرایط امروز ، صرفنظر از اینکه پایگاه جهانی وجود ندارد تا از لحاظ عملی به انقلاب کمک کند ، انقلابیون حتی به عنوان یک مودل هم شاخصی در پیشرو ندارند که با الهام از آن مبارزات خلق ها را در مسیر انقلاب رهبری کنند.»

نتیجه اینکه تضاد خلق ها و ملل تحت ستم با امپریالیزم نیز تضاد عمده جهانی نیست . بر علاوه تضاد میان سوسیالیزم و امپریالیزم فعلاً وجود ندارد . قدر مسلم است که روند انقلاب در جهان بر مبنای تضاد میان خلق ها و ملل تحت ستم و امپریالیزم ، تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی در کشور های امپریالیستی و سرمایه داری و تضاد میان سوسیالیزم و امپریالیزم شکل می گیرد . حال که در رابطه با عمده بودن روند انقلاب در جهان ، دو عامل منفی است ، فقط می ماند عامل سوم یعنی تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی در کشور های امپریالیستی و سرمایه داری.»

ما با اصطلاح "کشور های جهانی سوم" نیز موافق نیستیم و بکار برد آنرا نوعی گرایش به تئوری سه جهان می دانیم. این اصطلاح در ادبیات حزب ما اصلا وجود ندارد. علاوه در شرایط کنونی حتی بنا به تقسیم بندی سه جهانی دیگر اصطلاح "کشورهای جهان سوم" مصداق ندارد. اصولا بحث خود کمونیست های چینی در مورد "نواحی عمده توفان های انقلابی" بصورت "کشورهای جهانی سوم" مشخص نگردیده است. سند اصلی در این مورد (پیشنهادیه در باره خط مشی اصلی جنبش بین المللی کمونیستی) می گوید:

«نواحی وسیع آسیا، افریقا و امریکا لاتین نواحی ای است که تضاد های گوناگون جهان کنونی در آنجا متمرکز شده و ضعیف ترین حلقه زنجیر امپریالیزم بوده و نواحی عمده توفان های انقلاب های جهانی می باشد که ضربه مستقیم بر امپریالیزم وارد می سازد.»

و همچنان :

«مبارزات انقلابی ضد امپریالیستی خلق های آسیا، افریقا و امریکائی لاتین ضربات جدی به سلطه جهانی امپریالیزم و استعمار نوین و کهن وارد می سازد و آن را تضعیف می کند.»

"نوشته" در واقع گرایشات سه جهانی خود را به کمونیست های چینی نسبت می دهد و این کار واضحا نادرست و غلط است .

ما به موضعگیری های "نوشته" در مورد موقعیت کشور های تحت سلطه و به بیان روشن تر به موقعیت مقاومت ها و مبارزات خلق ها و ملل تحت ستم علیه امپریالیزم، ضمن بررسی مطالب بعدی این مبحث بر خواهیم گشت. در اینجا طور مشخص به مسئله نبود کشور یا کشور های سوسیالیستی در شرایط کنونی می پردازیم.

نبود کشور یا کشور های سوسیالیستی در جهان در شرایط کنونی به این معنی است که از میان چهار تضاد بزرگ در عرصه جهانی، یکی از آنها موقتا از صحنه جهان غایب شده است. اما مشروط کردن تضاد میان خلق ها و ملل تحت ستم با امپریالیزم به عنوان تضاد عمده جهانی به موجودیت کشور یا کشور های سوسیالیستی در جهان، توسط "نوشته"، اساسا نادرست است. در جلسه گسترده سال ۲۰۰۰، همه مشمولین جنبش انقلابی انترناسیونالیستی می دانستند که کشور یا کشور های سوسیالیستی در جهان وجود ندارند. اما همین جلسه تضاد خلق ها و ملل تحت ستم با امپریالیزم را به عنوان تضاد عمده جهانی مورد پذیرش قرار داد. از آن گذشته اگر موجودیت کشور یا کشور های سوسیالیستی در زمان تدوین و انتشار "پیشنهادیه در مورد خط مشی اصلی جنبش بین المللی کمونیستی" باعث نگردد که تضاد میان سوسیالیزم و امپریالیزم به عنوان تضاد عمده جهانی مشخص گردد، اکنون چگونه موجودیت و عدم موجودیت این تضاد نقش عمده می یابد. اصولا مادامی که نقش یک تضاد، عمده تلقی نگردد و بعد بر مبنای عدم موجودیت آن، تضاد دیگری عمده دانسته نشود، مثل این است که مبتدای جمله چیزی و خبر آن چیزی دیگری و یا مقدمه و استدلال چیزی و نتیجه گیری چیزی دیگری باشد. به بیان واضح تر، "نوشته" مدعی است که چون در جهان کشور یا کشورهای سوسیالیستی وجود ندارند، تضاد میان خلق ها و ملل تحت ستم و امپریالیزم تضاد عمده جهانی نیست. واضح است که اینگونه استدلال پا در هوا و غلط است.

به جمله آخری پروگراف نقل شده از "نوشته" یکبار دیگر توجه کنیم :

«در شرایط امروزی ، صرفنظر از اینکه پایگاه انقلابی جهانی وجود ندارد تا از لحاظ عملی به انقلاب کمک کند ، انقلابیون حتی به عنوان یک مدل هم شاخصی در پیشرو ندارند که با الهام از آن مبارزات خلق ها را در مسیر انقلاب رهبری کنند.»

پس کار تمام است . نه منبع کمک عملی بین المللی برای انقلاب وجود دارد و نه هم مدل و شاخصی به عنوان منبع الهام ، یعنی نه منبع پراتیکی تقویت انقلاب وجود دارد و نه هم منبع تئوریکی و سیاسی و روانی تقویت انقلاب!! واضح است که اگر شرایط ما اینگونه باشد هیچ کاری نمی توان در راه انقلاب انجام داد .

واقعیت این است که اگر در شرایط کنونی کشور یا کشورهای سوسیالیستی وجود می داشت ، موازنه قدرت میان انقلاب و ضد انقلاب در عرصه جهانی ، مثل حالا نمی بود . اما پیشبرد مبارزات انقلابی در کشورهای مختلف جهان ، مطلقاً مشروط به دریافت کمک های عملی دولتی از خارج نیست . جنگ خلق در پیرو بدون دسترسی به چنین کمکی به راه افتاد و طی تقریباً یک و نیم دهه به پیشرفت های زیادی نایل آمد . همچنان جنگ خلق در نیپال در چنین موقعیتی به راه افتاد و طی بیشتر از یک دهه به پیشروی های عظیمی نایل آمده است. بر علاوه جنگ خلق در هند و فیلیپین بدون اینکه به کمک خارجی دولتی دسترسی داشته باشند به راه افتادند و هم اکنون بدون چشمداشتی مبنی بر دریافت چنین کمکی ادامه دارند .

همین نمونه ها ، مدل های شاخص کنونی و منابع الهامبخش برای انقلابیون بخاطر رهبری مبارزات خلق ها در مسیر انقلاب نیز محسوب می گردند . گرچه در مناطق آزاد شده کشورهای متذکره ، نظر به مرحله مشخص انقلاب در آن کشورها ، مستقیماً مدل سوسیالیستی به عنوان شاخص و منبع الهام نمی تواند مطرح باشد ، ولی مدل های انقلاب دموکراتیک نوین ، در سطوح گوناگون ، مطرح است .

جنگ خلق در پیرو طبق گفته حزب کمونیست پیرو به مرحله تعادل استراتژی رسیده و در مناطق وسیعی از آن کشور ، قدرت انقلابی نوین شکل گرفت . هم اکنون هشتاد در صد از سرزمین نیپال به مناطق آزاد شده انقلابی تعلق دارد و قدرت سیاسی نوین و مناسبات نوین در این مناطق به وجود آمده است ، قدرت و مناسباتی که اکنون می رود تا شهرهای تحت کنترل ارتجاع را شدیداً تحت تاثیر بگیرد . در هند، مائوئیست ها در چهارده ایالات از ایالات بیست و نه گانه این کشور یک میلیاردی فعالیت های مبارزاتی شان را پیش می برند و به جنگ خلق ادامه می دهند ، مبارزات و جنگ هایی که پس از تدویر کنگره وحدت در آن کشور ، وسیعاً گسترش یافته است. وقتی ما از چهارده ایالت هند صحبت می کنیم باید در نظر داشته باشیم که هر یکی از این ایالات، یک " ریاست " است یعنی یک دولت و در برگیرنده یک ملت که مجموع نفوس آنها بصورت تقریبی به پنجصد میلیون نفر میرسد . در پهلوی این مدل های شاخص موجود ، مدل شاخص انقلاب دموکراتیک نوین موجود در فیلیپین را نیز نباید از یاد برد .

مدل های قبلاً موجود انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی ، با وجودیکه دیگر به عنوان مدل های شاخص عملاً موجود نیستند و نمی توانند راساً و مستقیماً منبع الهام تلقی گردند ، اما به عنوان مدل های شاخص تاریخی می توانند - و باید - به عنوان منبع الهام برای

انقلابیون مورد قبول و توجه باشند. آن مدل ها و شاخص ها نیز دور انداختنی و تاریخزده نیستند، بلکه در جوانب بسیار اساسی هنوز هم تکیه گاه های مبارزتی تاریخی و الهامبخش هستند. عدم توجه به این امر در واقع غیر از یک انحلال طلبی تاریخی چیزی دیگری بوده نمی تواند.

به مطلب بعدی "نوشته" توجه کنیم. این مطلب را جمله به جمله مورد بررسی و ارزیابی قرار می دهیم:

«اگر بحث برانگیزتر صحبت کنیم، در قرن بیست و یکم، حد اقل به اساسی شواهدی که تاحال به نظر می رسد، پارادایم جهان در حال یکسری تغییرات اساسی است.»

یک جنبه از جمله نقل شده فوق را در سطور قبلی مورد دقت قرار دادیم. در اینجا به جنبه دیگری از آن می پردازیم.

"نوشته" صریحاً می گوید که تضاد میان امپریالیست ها تضاد عمده جهانی نیست، تضاد میان خلق ها و ملل تحت ستم امپریالیزم نیز تضاد عمده جهانی نیست و تضاد میان سوسیالیزم و امپریالیزم اصلاً در شرایط فعلی وجود ندارد. پس قاعدتاً باید اعلام نماید که تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی در کشورهای امپریالیستی و سرمایه داری تضاد عمده جهانی می باشد. اما این تضاد، حد اقل در همین مبحث مشخص، آنچنان بی اهمیت تلقی می گردد که اصلاً به آن پرداخته نمی شود. پس اصولاً راهی ندارد غیر از اینکه تضاد عمده جهانی را نامشخص اعلام نماید و به هیچ تضاد عمده ای در سطح جهانی باور نداشته باشد و تشخیص آن را مشروط به فرجام تغییرات اساسی جاری مورد قبولش در جهان اعلام نماید. از جمله نقل شده در فوق همین نتیجه گیری استنباط می گردد.

اما جالب است که "نوشته" به این چنین نتیجه گیری ای نیز اکتفا نمی کند و می گوید:

«طی این شرایط سرمایه داری سرشار از شکست های انقلاب در کشورهای سوسیالیستی، با علم کردن "کمونیزم مرد" اکنون با متحد تاریخی اش یعنی فیودالیزم طرف واقع گردیده است.»

پس معلوم می شود که به نظر "نوشته" تضاد عمده کنونی جهان تضاد میان امپریالیزم و فیودالیزم است. از اینقرار فعلاً چهار تضاد بزرگ جهانی وجود دارند:

- 1) تضاد میان خلق ها و ملل تحت ستم و امپریالیزم.
- 2) تضاد میان قدرت های امپریالیستی.
- 3) تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی در کشورهای امپریالیستی و سرمایه داری.
- 4) تضاد میان امپریالیزم و فیودالیزم به عنوان تضاد عمده کنونی در جهان.

درست از همان زمانی که سرمایه داری به مرحله امپریالیزم رسید، کمونیست ها اعلام کردند که دیگر فیودالیزم به زائیده امپریالیزم مبدل گردیده و دیگر فیودالیزم کهن وجود ندارد، بلکه به

نیمه فیودالیزم استحاله گردیده است. استالین در دهه بیست قرن گذشته، وقتی از تضاد های بزرگ جهانی بحث می کند چهار تضاد را مشخص می سازد :

1) تضاد میان سوسیالیزم و امپریالیزم .

2) تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی .

3) تضاد میان ملل تحت ستم و امپریالیزم .

4) تضاد میان قدرت های امپریالیستی .

به عبارت روشن تر ، استالین تقریباً هشتاد سال قبل تضاد میان امپریالیزم و فیودالیزم را یکی از تضاد های بزرگ جهانی نمی داند . حالا پس از همه فراز و نشیب های انقلابی و ضد انقلابی واقع شده در عرصه جهانی و در زمانه سلطه گلوبالیزیشن سرمایه داری امپریالیستی ، چگونه فیودالیزم توانسته است آنچنان زور و قوتی بهم برساند که به مثابه طرف عمده جهانی در مقابل امپریالیزم قرار بگیرد؟ این افسانه ای است که در اصل امپریالیست ها به راه انداخته اند .

خوب توجه کنیم !

از زمان بحث استالین ، در مورد چهار تضاد بزرگ جهانی ، تا حال نیمه فیودالیزم در مناطق وسیعی از جهان توسط انقلابات مورد ضربت قرار گرفته و سلطه اش را از دست داده است (چین، ویتنام، کوریا شمالی، البانیه و کیوبا) . این انقلابات فعلا در مجموع جا را برای ضد انقلاب سرمایه دارانه خالی کرده و شکست خورده اند ، اما نقش تاریخی شان را از لحاظ اختتام بخشیدن به سلطه نیمه فیودالیزم بطور قاطعی ایفا کرده اند . اکنون در تمامی این کشور ها - که تقریباً یک چهارم نفوس دنیا و یک سوم نفوس کشورهای تحت سلطه را در بر گرفته اند - سرمایه داری وابسته به امپریالیزم حاکمیت دارد و نه نیمه فیودالیزم .

علاوتاً در کشورهایی مثل کوریا جنوبی، تایوان ، مالیزیا ، سنگاپور و افریقای جنوبی نیز دیگر نظام مسلط اقتصادی - اجتماعی را نیمه فیودالیزم نمی سازد، بلکه سرمایه داری وابسته به امپریالیزم می سازد . شاید بتوان کشورهای دیگری از مناطق آسیا ، افریقا و امریکای لاتین را نیز در این لیست شامل نمود .

مجموع این کشور ها یکجا با کشور هایی مثل چین و غیره تقریباً بدون کم و کاست نصف نفوس کشورهای تحت سلطه را در بر می گیرد . به عبارت دیگر نیمه فیودالیزم در پنجاه فیصد از مناطق تحت سلطه جهان ، جایش را به سرمایه داری وابسته داده است و به این ترتیب پنجاه فیصد از نیروی جهانی آن نسبت به دهه بیست قرن گذشته ، کاسته شده است .

در کشور های دیگر تحت سلطه که نیمه فیودالیزم کماکان نظام اقتصادی - اجتماعی مسلط را تشکیل می دهد نیز این نظام به پیمانه های مختلفی یا توسط مبارزات انقلابی مورد ضربت قرار گرفته و یا توسط سرمایه های امپریالیستی به طرف سرمایه داری شدن بیشتر استحاله گردید است .

با توجه به تمامی مسایل متذکره ، می توان قاطعانه بیان داشت که نیمه فیودالیزم نسبت به دهه بیست قرن گذشته ، عمدتاً نیرو و توان خود را در سطح جهان از دست داده و ضعیف تر از آن است که بتواند به عنوان طرف عمده امپریالیزم در سطح جهان تبارز نماید .

"مرگ کمونیزم" شعاری نبود که سرمایه داری امپریالیستی بعد از شکست انقلابات شوروی و چین در دهه پنجاه و دهه هفتاد قرن گذشته ، علم کرده باشد . این شعار بعد از فروپاشی بلوک وارسا و شوروی سوسیال امپریالیستی علم گردید . در طول دوره ای که سوسیال امپریالیست ها و بلوک تحت رهبری شان به عنوان یک ابر قدرت امپریالیستی و یک بلوک امپریالیستی وجود داشتند ، امپریالیزم غرب به رهبری امپریالیزم امریکا از شکست انقلاب در شوروی آنقدر "سرشار" نبود که بتواند با متحد طبیعی اش یعنی فیودالیزم در همه جا "دست و گریبان" شود . در طول این دوره در هر کشور و منطقه ای که سوسیال امپریالیست ها به تقویت بورژوازی بیروکرات کمپرادور وابسته بخود می پرداختند ؛ اینجا و آنجا آنها را به قدرت می رساندند و از قدرت و حاکمیتش دفاع می کردند ، امپریالیست های امریکایی و متحدین غربی شان ، نیروهای فیودالی را به عنوان متحدین طبیعی شان می یافتند و روی آنها تکیه می کردند ، البته در پیوند با بورژوازی کمپرادور وابسته بخود شان . افغانستان را یک نمونه مشخص این وضعیت می توان به حساب آورد .

با شکست سوسیال امپریالیست های شوروی در افغانستان و فروپاشی رژیم بازمانده از دوران اشغال آنها ، حاکمیت سرمایه داری بیروکراتیک وابسته به سوسیال امپریالیزم شوروی نیز به پایان رسید و نیروهای فیودال - کمپرادور به قدرت رسیدند . برعلاوه نباید فراموش کرد که حاکمیت غلیظ فیودالی چند ساله طالبان در نیمه دوم دهه نود قرن گذشته و دو سال اول قرن بیست و یک ، حمایت های مستقیم و غیر مستقیم امپریالیست های امریکایی - انگلیسی و وابستگان منطقه یی آنها را پشت سر خود داشت .

وقتی امپریالیست های امریکایی و انگلیسی افغانستان را مورد حمله و تجاوز و اشغال قرار دادند ، در برخورد با نیروهای فیودالی ، صرفاً با رژیم طالبان طرف واقع شدند ، نه با تمام نیروهای فیودالی و یا نیمه فیودالیزم در کلیت آن . آنها بخش عمده نیروهای فیودالی - به شمول بخش هایی از رژیم ساقط شده طالبان - را زیر چتر حمایت شان گرفتند و در چوکات رژیم دست نشانده به حاکمیت رساندند . رژیم حامد کرزی در واقع یک رژیم فیودال - کمپرادور است ، یعنی رژیمی که از اتحاد دو طبقه فیودال و بورژوازی کمپرادور تشکیل گردیده است و خصلت فیودالی آن بسیار غلیظ تر از خصلت بورژوا کمپردوری آن است . به همین جهت هم اکنون نیمه فیودالیزم در افغانستان عمدتاً متحد امپریالیزم است و فقط بخش غیرعمده آن در وجود طالبان معارض ، و نه همه طالبان دوره امارت اسلامی ، با اشغالگران و رژیم دست نشانده شان طرف واقع گردیده است .

در مجموع می توان گفت که خصلت های سرمایه دارانه نظام مستعمراتی کنونی حاکم بر افغانستان نسبت به خصلت های سرمایه دارانه نظام مستعمراتی دوره اشغالگری سوسیال امپریالیست ها ، به مراتب ضعیف تر و ناتوان تر است و مدت ها وقت به کار دارد تا بتواند به آن سطح برسد .

این موضوع را در مورد عراق در نظر می گیریم :

به جرئت می توان گفت که عراق تحت سلطه امپریالیست های امریکایی - انگلیسی و رژیم دست نشاندۀ شان ، نسبت به عراق تحت سلطه رژیم صدام ، فیودالی تر است . هم اکنون نیروهای فیودال - کمپرادور کردها و شیعیان تقریباً در مجموع و تعدادی از نیروهای فیودال - کمپرادور عرب های سنی در رژیم دست نشاندۀ عراق جمع اند . درین اواخر امپریالیست های امریکایی حتی موفق شده اند که تعدادی از رؤسای قبائل عرب های سنی بادیه نشین را نیز به سوی خود جلب نمایند . در مقایسه با تمام این نیروها ، بخش نیروهای فئودالی در جبهه مخالف به وضوح بخش غیرعمده را تشکیل می دهند . در سطح کل عراق مناسبات اجتماعی فیودالی وسیعاً احیا شده است . این موضوع را به خصوص در مورد زن ها به خوبی می توان مشاهده کرد .

صهیونیست های اسرائیلی، به عنوان بازوی نظامی - سیاسی امپریالیست های امریکایی در منطقه ، در فلسطین با حماس طرف هستند ولی با دار و دسته محمود عباس هم اکنون در واقع متحد اند ؛ در لبنان با حزب الله طرف هستند ولی با رژیم حاکم بر لبنان و ارتش دولتی لبنان طرف نیستند. برعلاوه با رژیمهای فیودال - کمپرادوری اردن و مصر نیز طرف نیستند . در سطح کل جهان عرب ، امپریالیست های امریکایی و متحدین شان با بخش عمده و مهم تر از آن با بخش حاکم نیروهای فیودالی (رژیم سعودی، شیخ های خلیج، سلطان قابوس عمان، ملک عبد الله اردن، سلطنت مغرب ...) متحد اند یا حد اقل طرف نیستند . در مقایسه با این نیروها و قدرت های حاکم، القاعده، حماس، حزب الله و بنیاد گرایان معارض سودان واضحاً بخش اقلیت نیروهای فیودالی در جهان عرب تلقی می گردند .

در کشورهای اسلامی بیرون از جهان عرب نیز نیروهای فئودالی عمدتاً متحدین امپریالیست ها محسوب می گردند . مثلاً دار و دسته اسلامی حاکم بر ترکیه ، نیروهای فئودالی در پاکستان در وجود مسلم لیک حاکم ، حزب مردم و مسلم لیک نواز شریف و غیره و همچنان در اندونزی یا و بنگله دیش در وجود رژیم های حاکم و احزاب حاکم و اپوزیسیون. در مقایسه با این نیروها ، نیروهای فیودالی معارض در وجود احزاب سیاسی و دسته های جنگی اسلامی به وضوح بخش اقلیت و مهم تر از آن بخش غیر حاکم را تشکیل می دهند و موقعیت غیر عمده اشغال می کنند . در تاجکستان نیروهای فیودالی اسلامی با نیروهای بورژوایی وابسته حاکم به سازش رسیده اند و فعالیت قانونی دارند . بر عکس در ازبکستان با رژیم حاکم ، که ایضاً رژیم بورژوایی وابسته است ، طرف واقع شده اند .

درین میان جمهوری اسلامی ایران وضعیت ویژه ای دارد . پس از افغانستان و عراق ، قرار است ایران هدف بعدی تجاوز و اشغالگری امپریالیست های امریکایی باشد . اما نقشی که تا حال رژیم حاکم در ایران بازی کرده است ، عمدتاً همکاری و همگامی با امپریالیست های امریکایی بوده است . بطور مشخص در رابطه با افغانستان و عراق ، جمهوری اسلامی ایران از حمله و تجاوز و اشغالگری امپریالیست های امریکایی بر این دو کشور نفع برده است . هر دو رژیم طالبان و صدام حسین در افغانستان و عراق با رژیم جمهوری اسلامی ایران دشمنی می ورزیدند و سرنگونی آن رژیم ها به شدت به نفع جمهوری اسلامی ایران تمام شد . علاوه مناسبات میان جمهوری اسلامی ایران و رژیم های دست نشاندۀ در افغانستان و عراق رویهمرفته خوب و حسنه بوده و جمهوری اسلامی ایران یکی از حامیان منطقه یی این رژیم ها به شمار می رود .

یقیناً چنانچه امپریالیست های امریکایی ایران را مورد حمله قرار دهند ، وضعیت فرق خواهد کرد ، ولی در حال حاضر جمهوری اسلامی ایران در رابطه با افغانستان و عراق ، عمدتاً با امپریالیست های امریکایی همکاری و همگامی دارد . اما در عین حال این وضعیت مانع از آن نمی شود که امپریالیست های امریکایی گروه بنیاد گرای اسلامی جند الله در بلوچستان ایران را بصورت مستقیم و غیر مستقیم علیه جمهوری اسلامی ایران مورد حمایت قرار دهند و یا بر عکس جمهوری اسلامی ایران کمک هایی به طالبان در افغانستان برسانند .

همچنین است وضعیت در بیرون از کشور های اسلامی . نتیجه اینکه هم اکنون نیز امپریالیست ها ، بخصوص امپریالیست های امریکایی ، عمدتاً با نیروهای فیودالی متحد هستند و فقط با بخش های غیر عمده آنها طرف واقع شده اند .

طرف واقع شدن امپریالیزم و فیودالیزم در جملات بعدی "نوشته" کمرنگ می شود . از یکجانب طرف دیگری (کمونیزم) در مقابل امپریالیزم قرار داده می شود و از جانب دیگر سیاست امپریالیزم در قبال فیودالیزم سیاست استحالیوی اعلام می گردد :

«اگر انالوجی مائو را در سطح جهان بکار بریم می توان گفت سرمایه داری امپریالیستی در شرایط امروز در عین حال که با دست چپ بر فرق کمونیزم می کوبد ، با دست راست با فیودالیزم هم دست و گریبان است ، میخواهد فیودالیزم و مناسبات فیودالی را به شدید ترین وجهی در اقضا نقاط جهان به شکلی استحال کند که مستقیماً در خدمت اقتصاد ، سیاست و میلیتاریزم امپریالیستی قرار بگیرد.»

پس امپریالیزم نه با یک دشمن بلکه با دو دشمن طرف واقع شده است ، ولی به چه ترتیبی؟ امپریالیزم در حالیکه با دست چپ بر فرق کمونیزم می کوبد با دست راست هم گریبان فیودالیزم را گرفته است . یعنی صرفاً گریبانش را گرفته است و بر فرقی نمی کوبد . معلوم است که ترجمه سیاسی کوبیدن بر فرق سرکوب است و گرفتن از گریبان هم استحال کردن و نه سرکوب . در اینجا "نوشته" به نکته درستی در رابطه با سیاست امپریالیزم در قبال فیودالیزم یعنی سیاست استحالیوی تماس گرفته است ، اما روی آن استوار نمی ایستد .

سرمایه داری از همان وقتی که به مرحله امپریالیزم پا گذاشت، سیاست استحالیوی را در قبال فیودالیزم در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره در پیش گرفت که اولین نتیجه آن مبدل شدن فیودالیزم کهن به نیمه فیودالیزم بود . از آن پس نیز سیاست استحالیوی مذکور دوام یافته است . در نتیجه همین سیاست است که اکنون با گذشت یک قرن از وارد شدن سرمایه داری به مرحله امپریالیستی ، کماکان در نیمی از کشورهای تحت سلطه ، نیمه فیودالیزم حاکم است .

البته هم اکنون تقریباً نیمی از کشورهای تحت سلطه دیگر بطور مسلط دارای نظام های سرمایه دارانه وابسته هستند . ولی چنانچه در سطور قبلی این نوشته گفتیم این تحول ، یعنی بر افتادن نظام فیودالی بطور بسیار عمده ای در اثر انقلابات ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی در این کشور ها به وقوع پیوسته است و فقط در موارد معینی سیاست های استحالیوی امپریالیست ها در قبال فیودالیزم به چنین نتیجه ای منجر گردیده است .

مفهوم ساده و عام فهم سیاست استحالوی، سیاست ایجاد تغییرات تدریجی بدون تقابل و رویارویی است. چرا امپریالیزم در قبال فیودالیزم سیاست ایجاد تغییرات تدریجی را پیش می برد؟

سرمایه داری به عنوان یک شیوه تولید تاریخاً متفاوت با شیوه تولید فیودالی نمی تواند علیه فیودالیزم طرف واقع نشود. اما در عین حال سرمایه داری امپریالیستی معمولاً حفظ مناسبات نیمه فئودالی در کشور های تحت سلطه را به نفعش می بیند تا از نیروهای کار مقید و نیمه مقید این کشور ها بصورت ارزان استفاده نماید، منابع مواد خام ارزان این کشور ها را مورد غارت قرار دهد و تجارت نامتوازن را بر این کشور ها تحمیل نماید. در نتیجه تداخل این دو گرایش متضاد سرمایه های امپریالیستی در قبال فیودالیزم است که سیاست استحالوی سرمایه داری امپریالیستی در قبال فیودالیزم شکل می گیرد. اما علاوه از این دلیل اصلی، تحت شرایط معین دیگری نیز سرمایه های امپریالیستی به دفاع از مناسبات نیمه فیودالی در کشور های تحت سلطه می پردازد:

1 - در صورتیکه این مناسبات توسط مبارزات انقلابی توده ها مورد تهدید قرار بگیرد. مثلاً امپریالیزم از نیمه فیودالیزم در قبال مبارزات انقلابی تحت رهبری حزب کمونیست چین دفاع می کرد. هم اکنون در نیپال نیز وضع به همین منوال است.

2 - در صورتیکه رقابت میان امپریالیست ها، ضرورت دفاع از این مناسبات را برای یک یا چند قدرت امپریالیستی به وجود بیاورد. مثلاً امپریالیست های غربی از نیمه فیودالیزم در افغانستان در قبال سیاست های بورژوا بیروکرات کمپرادوری سوسیال امپریالیست های شوروی و دست نشاندگان شان دفاع به عمل می آوردند.

مجموعه این عوامل باعث می گردد که بطور عموم سیاست استحالوی سرمایه داری امپریالیستی در قبال فیودالیزم شکل بگیرد. البته در صورتی که رقابت های بین الامپریالیستی و یا مقابله علیه انقلاب تقاضا کند که معرفی مناسبات سرمایه دارانه وابسته به نحو نسبتاً تندی در این کشور ها معرفی گردد، این سیاست استحالوی شکل نسبتاً تندی را بخود می گیرد. مثلاً در مورد کوریا جنوبی، تایوان و هانگ کانگ در گذشته چنین بوده است. اما بطور عموم سیاست استحالوی بصورت غیر شدید پیش برده می شود.

مناسبات نیمه فئودالی - نیمه مستعمراتی حاکم بر کشور های تحت سلطه و همچنان مناسبات سرمایه داری - نیمه مستعمراتی حاکم بر این کشور ها در خدمت اقتصاد و سیاست امپریالیستی در شکل نو مستعمراتی آن قرار دارد. این خدمتگزاری وقتی به خدمتگزاری مستقیم برای میلیتاریزم امپریالیستی مبدل می گردد که حالت نیمه مستعمراتی این کشور ها به حالت مستعمراتی مبدل گردد یعنی این کشور ها مورد تجاوز و اشغالگری مستقیم امپریالیستی قرار بگیرند. در چنین حالتی نیازی برای استحال کردن مناسبات فیودالی به شدید ترین وجه، وجود ندارد و امپریالیزم نیز چنین سیاستی را تعقیب نمی نماید. مثلاً اینچنین سیاستی در مورد افغانستان و عراق به مشاهده نمی رسد. برای بررسی این موضوع نیازی به رفتن به اقصی نقاط جهان نیست.

مثلاً در افغانستان مناسبات نیمه فیودالی حاکم اساساً مورد ضربت قرار نگرفته ، نیمه فیودالیزم در روبنا در وجود جمهوری اسلامی افغانستان نهادینه شده و رشد عوامل سرمایه دارانه ، نه بصورت تند و به شدید ترین وجه بلکه بصورت بطی و کند جریان دارد ، آنهم در حالیکه مناسبات نیمه فیودالی در عرصهٔ زیربنا و روبنا نه تنها حفظ میگردد بلکه از جوانب معینی باز تولید نیز می شود . اگر افغانستان کنونی را با افغانستان زمان تسلط سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران شان مقایسه کنیم ، نه تنها مناسبات نیمه فیودالی به شدید ترین وجه استحاله نشده بلکه وسیعاً باز تولید گردیده است ، در حالیکه عوامل سرمایه دارانه در آن وسیعاً به نابودی کشانده شده است .

در مورد عراق می بینیم که عراق کنونی از هر حیث نسبت به عراق زمان صدام حسین نیمه فیودال تر است، در حالیکه عوامل سرمایه دارانه در آن که عمدتاً در سکتور دولتی متمرکز بود، وسیعاً منهدم و ویران گردیده است .

«در یک کلام سرمایه داری امپریالیستی کمر بسته است تمام جهان را به عرصهٔ بدون قید و شرط گسترش سرمایه مبدل نماید و در راه بدست آوردن این هدف تاریخی خود به لجام گسیخته ترین وجهی عمل می کند.»

اولاً عرصهٔ بدون قید و شرط اصلاً وجود ندارد . ثانیاً چه زمانی امپریالیزم و بطور عموم سرمایه داری در راه بدست آوردن اهداف خود به لجام گسیخته ترین وجه عمل نکرده است؟ مگر قتل عام سرخپوستان در قارهٔ امریکا ، قتل عام ابوریجن ها در قارهٔ استرالیا و به بردگی کشاندن کتلوی سیاه پوستان افریقا ، لجام گسیخته ترین اعمال نبودند؟ جنگ های استعماری در سه قارهٔ آسیا ، افریقا و امریکای لاتین لجام گسیخته ترین اعمال نبودند؟ جنگ های بین الامپریالیستی لجام گسیخته ترین اعمال نبودند؟ سرکوب مبارزات کارگران و زحمتکشان کشورهای امپریالیستی و سرکوب مبارزات توده های کشورهای تحت سلطه لجام گسیخته ترین اعمال نبوده اند؟ "نوشته " آنچنان حرف می زند که گویا امپریالیزم در قرن بیست و یکم خصلت جدید لجام گسیختگی حاصل کرده باشد .

یقیناً گسترش سرمایه هدف سرمایه داری امپریالیستی و بطور عموم سرمایه داری است . اما این هدف صرف از طریق از میان برداشتن مناسبات تولیدی ماقبل سرمایه داری بدست نمی آید ، بلکه تحت شرایط خاصی مستلزم استفاده از مناسبات تولیدی مذکور است . مثلاً در گذشته گسترش سرمایه داری در امریکا مستلزم آن بود که سرمایه داری وسیعاً از مناسبت برده دارانه استفاده به عمل آورد . حتی هم اکنون ، نه در اقصی نقاط جهان ، بلکه در خود ایالات متحدهٔ امریکا ، گسترش سرمایه مستلزم استفاده از اشکال نیمه برده دارانهٔ استثمار است .

درین اواخر وزارت خارجهٔ ایالات متحده امریکا ، سند مفصلی را در مورد قاچاق انسان به نشر سپرده که در آن واضحاً به موجودیت مناسبات نیمه برده دارانه در رابطه با کارگران آواره کشورهای تحت سلطه در کشورهای امپریالیستی ، منجمله در خود ایالات متحده امریکا ، اعتراف گردیده است . این سند بخصوص در مورد اعمال اینگونه مناسبات نیمه برده دارانه بالای "کارگران صنعت سیکس" انگشت گذاشته است . اینها زنان و دختران جوانی اند که از کشورهای تحت سلطه و حتی کشورهای اروپای شرقی به کشورهای امپریالیستی غرب تحت لفافه کاربایی قاچاق می شوند و از فاحشه خانه ها سر در می آورند .

هدف گسترش سرمایه در کشور های تحت سلطه، الزاما با استحاله کردن مناسبات نیمه فیودالی به شدید ترین وجه بدست نمی آید، بلکه در حالات و شرایطی حفظ این مناسبات و باز تولید این مناسبات را طلب می نماید .

«در پهلوی ”کمونیزم مرد“، ”تغییر رژیم“ شعاری است که از طرف سرمایه داری در عام و امپریالیزم امریکا بطور خاص، در دستور روز قرار دارد . در مقابل این لجام گسیختگی سرمایه داری امپریالیستی، فیودالیزم با ابزار و به نحوه خودش مقاومت و سر سختی نشان می دهد.»

کدام شعار در پهلوی کدام شعار قرارداد؟ شعار ”تغییر رژیم“ در پهلوی شعار ”مرگ کمونیزم“ یا بر عکس ”مرگ کمونیزم“ در پهلوی شعار ”تغییر رژیم“؟ به عبارت دیگر کدام شعار عمده است و کدام شعار تابع؟ جمله اول قسمی فرمولبندی شده است که نشان می دهد شعار ”کمونیزم مرد“ برای امپریالیست ها عمدگی دارد، چون آن شعار، شعار محوری بوده و ”تغییر رژیم“ در پهلوی آن قرار دارد . اما مادامیکه در جمله دوم صرفاً از مقاومت و سرسختی فیودالیزم در مقابل لجام گسیختگی سرمایه داری امپریالیستی صحبت به عمل می آید، می توان نتیجه گرفت که شعار ”تغییر رژیم“ شعار عمده است و شعار ”کمونیزم مرد“ را باید به عنوان شعار غیر عمده در پهلوی آن قرار داد .

روشن است که ”نوشته“ هیچ اشاره ای به مقاومت و سرسختی کمونیست ها در مقابل شعار ”کمونیزم مرد“ امپریالیست ها به عمل نمی آورد و حتی از مخالفت غیر سر سخنانه آنها علیه این شعار حرف نمی زند و این یک غلطی و اشتباه جدی است .

غلطی و اشتباه دیگر ”نوشته“ این است که صرفاً به شعار ”تغییر رژیم“ اشاره می نماید و متحقق ساختن این شعار به هر قیمت، منجمله از طریق تجاوز و اشغالگری مستقیم، را اصلاً به میان نمی کشد، در حالیکه ما در اینجا در افغانستان با تعمیم شعار تغییر رژیم از طریق تجاوز و اشغالگری مستقیم امپریالیست ها مواجه هستیم . همچنین است در عراق . در چنین حالتی آنچه در واقع اتفاق می افتد، مستعمره شدن کشور و رویکار آمدن یک رژیم دست نشانده امپریالیست ها است و نتایج آن با نتایج تغییر رژیم از طریق دیگر فرق می نماید .

”نوشته“ چنین می نمایند که در مقابل شعار ”تغییر رژیم“ صرفاً فیودالیزم با ابزار و به نحوه خودش مقاومت و سرسختی نشان می دهد و گویا این شعار صرفاً متوجه فیودالیزم است . این بحث اساساً یک بحث غلط و نادرست است .

شعار ”تغییر رژیم“ صرفاً متوجه رژیم های نیمه فیودال نیست . در طول سالهای گذشته، رژیم های چندین کشور اروپائی، آسیائی و افریقائی تحت این شعار تغییر یافته اند . رژیم های صربستان، اوکراین و البانیه در اروپا از آن جمله اند . این رژیم ها سرمایه دارانه بوده و هیچکدام رژیم های نیمه فیودلی نبوده اند و با رژیم هایی که تحت این شعار بجای آنها نشستند از لحاظ ماهیت و خصلت خود فرق اساسی ندارند . فرق شان این است که رژیم های جدید در قبال امپریالیزم امریکا گوش به فرمان تر و تابع تر از رژیم های قبلی بودند و یا هستند .

رژیم صربستان ابتدا با حمله نظامی مورد ضربات شدید قرار گرفت و بعداً با سازماندهی سیاسی مخالفین سقوط داده شد . رژیم اوکراین با سازماندهی سیاسی مخالفین از قدرت برافتاد و رژیم

البانیه از طریق سازماندهی سیاسی مخالفین داخلی و در نهایت جنگ داخلی، سقوط داده شد . در افریقا رژیم بنیاد گرای الجزایر از طریق کودتای ارتش خود الجزایر سقوط داده شد . رژیم بنیاد گرای سومالیه که از طریق جنگ بر مرکز کشور تسلط یافته بود ، از طریق جنگ تجاوزگرانه و اشغالگرانه حبشه از خارج ، سلطه اش را بر مگه دیشو مرکز سومالیه از دست داد . در هر دو کشور متذکره قدرت های مورد حمایت امپریالیست ها، بخش عمده نیروهای نیمه فیودالی را تشکیل می دهند .

یکی از رژیم های که در افریقا با شعار "تغییر رژیم" مورد نشانه قرار گرفته است ، رژیم رابرت موگابی زیمبابوی است . درینجا اساسا دفاع از فیودال - کمپرادور های سفید و ملکیت های ارضی شان مطرح است که رژیم موگابی از طریق بسیج دهقانان سیاه آنها را خلع ید کرده و زمین ها را در میان دهقانان سیاه تقسیم کرد است . رژیم موگابی یک رژیم "انتخابی" است و از طریق انتخابات رویکار آمده و حکومت می کند . رژیم جدید بعد از پیروزی مبارزات مسلحانه علیه رژیم نژاد پرست رودیشیا قدرت را بدست گرفت و تا حال چند دوره انتخابات این کشور را (که بعد از سرنگونی رژیم نژاد پرست، نام آن به زیمبابوی تغییر یافت) برده است . سیاست تغییر رژیم در مورد زیمبابوی تا حال نتیجه نداده است ، ولی تلاش های امپریالیست ها برای ساقط کردن آن از طریق بازنده ساختنش در انتخابات جریان دارد . این سیاست همراه با یک محاصره شدید اقتصادی و تحریم اقتصادی از خارج پیش برده می شود . گزارشات حاکی است که در اثر این محاصره و تحریم اقتصادی حتی نیروهای امنیتی دولتی زیمبابوی با کمبود مواد اولیه از قبیل مواد غذایی، ادویه جات، لباس و غیره مواجه شده اند .

قاره آسیا را مدنظر قرار دهیم :

رژیم حاکم بر یمن جنوبی از طریق لشکرکشی یمن شمالی سقوط داده شد و وحدت یمن از طریق زور تامین گردید . رژیم تازه رویکار آمده در "یمن متحد" به مراتب نسبت به رژیم ساقط شده یمن جنوبی از خصلت های نیمه فیودالی بیشتر برخوردار است . در لبنان رژیم ساقط شده و رژیمی که بجای آن رویکار آمد هر دو دارای خصلت های نیمه فیودالی - نیمه مستعمراتی بوده و هستند و از این بابت فرق اساسی ای میان شان وجود ندارد . این تغییر رژیم در لبنان در اثر فشار خارجی و سازماندهی سیاسی مخالفین داخلی متحقق گردید . رژیم صدام حسین در عراق از طریق تجاوز و اشغالگری امپریالیستی سقوط داده شد . اما رژیم دست نشانده ای که بجای آن سازماندهی شده و بر اریکه قدرت پوشالی نشانده شده ، به مراتب فیودالی تر از رژیم ساقط شده صدام حسین است .

در افغانستان رژیم طالبان از طریق تجاوز و اشغالگری امپریالیستی سقوط داده شد . رژیم جمهوری اسلامی که بجای آن آورده شده است ، خود یک رژیم مستعمراتی - نیمه فیودالی است و از لحاظ خصلت های نیمه فیودالی فرق اساسی با رژیم طالبان ندارد . در پاکستان رژیم نواز شریف از طریق کودتای نظامی سقوط داده شد . می توان به روشنی دید که رژیم مشرف نسبت به رژیم نواز شریف فیودالی تر است .

در قرغیزستان رژیم حاکم از طریق سازماندهی سیاسی مخالفین داخلی برافتاد . آن رژیم یک رژیم نیمه فیودالی نبود بلکه یک رژیم بورژوازی وابسته، عمدتا وابسته به امپریالیزم روس بود .

رژیمی که بجای آن رویکار آمد نیز یک رژیم بورژوائی وابسته، منتها عمدتاً وابسته به امپریالیزم امریکا است .

هم اکنون متحقق ساختن شعار "تغییر رژیم" در ایران ، سوریه و کوربای شمالی توسط امپریالیست های امریکائی مطرح است . در کوربای شمالی اصلاً امپریالیست های امریکائی ، با کدام رژیم فیودالی طرف نیستند بلکه با یک رژیم سرمایه داری بروکراتیک دولتی عمدتاً وابسته به امپریالیستهای روسی و مرتجعین چینی طرف اند . در سوریه تکیه اصلی امپریالیست ها برای تغییر رژیم روی بنیادگرایان مخالف رژیم اسد است که به مراتب نسبت به آن رژیم فیودالی تر اند . در ایران ، امپریالیست های امریکائی اساساً روی سلطنت طلبان و جناح هائی از درون جمهوری اسلامی حساب باز کرده اند که در دارا بودن خصلت های نیمه فیودالی تفاوت های اساسی ای با رژیم حاکم کنونی نخواهند داشت . تقریباً یقینی است که در هر سه مورد مذکور ، باید تحقق شعار "تغییر رژیم" از طریق تجاوز و اشغالگری امپریالیستی عملی گردد .

در امریکای لاتین شعار "تغییر رژیم" اصلاً متوجه رژیم های نیمه فیودالی نیست ، بلکه متوجه رژیم ها و نیروهایی با گرایشات شبه سوسیالیستی یا گرایشات سرمایه دارانه ملی است و مقاومت علیه لجام گسیختگی امپریالیست ها نیز توسط همین نیروها صورت می گیرد .

بر علاوه تمامی این مسائل ، شعار "تغییر رژیم" نیز شعاری نیست که همیشه توسط امپریالیست ها مطرح شده و روی آن تاکید صورت بگیرد . مثلاً شعار "تغییر رژیم" در عربستان سعودی و مصر توسط القاعده مطرح شده است و در مقابل امپریالیست های امریکایی از سیاست ابقای این رژیم ها حمایت می نمایند .

یک مورد مشخص دیگر ، نیپال است . درین کشور تغییر رژیم یعنی تغییر رژیم شاهی توسط مائوئیست ها و اکثریت توده ها و نیروهای سیاسی مطرح گردیده است . اما با وجودی که رژیم شاهی صرفاً بیست درصد از سرزمین این کشور را در کنترل دارد ، امپریالیست های امریکائی تلاش دارند رژیم شاهی را حفظ نمایند .

«از لحاظ ایدئولوژیک اوضاع امروزی جهان عمدتاً از مصاف بنیادگرائی امپریالیستی و بنیادگرائی اسلامی فئودالی شکل می گیرد ، در شرایطی که قطب انقلاب نتوانسته است شکست هایش را جبران کند و هنوز هم در تکاپوی قد برافراشتن در برابر امپریالیزم و ارتجاع بین المللی است ، در چنین شرایطی ایدئولوژی و سیاست ارتجاعی که حامی سرمایه داری امپریالیستی است در برابر ایدئولوژی و سیاست ارتجاعی که حامی فیودالیزم می باشد به اشکال گوناگونی یکدیگر را به مصاف می گیرند . در این میان توده های میلیونی در کشورهای سرمایه داری بنام "جنگ علیه تروریسم" آله دست امپریالیزم می شوند و به همین ترتیب مرتجعین بنیادگرای کشورهای تحت سلطه با علم کردن "جهاد مقدس" میلیونها انسان را به گوشت دم توپ امپریالیست ها بدل می کنند.»

بیانید این مصاف ایدئولوژیک میان "بنیادگرائی امپریالیستی" در برابر "بنیادگرائی اسلامی فیودالی" را در افغانستان ببینیم . در اینجا اکثریت قاطع نیروهای بنیادگرای اسلامی را جمهوری اسلامی افغانستان یعنی رژیم دست نشانده امپریالیست ها در خود جای داده است . علاوه بر بنیادگرائی جمهوری اسلامی افغانستان در قانون اساسی این رژیم نهادینه شده و رسمیت یافته

است. نیروی بنیادگرای اسلامی ایکه در برابر این اکثریت قاطع نیروهای بنیادگرای اسلامی قرار دارد، طالبان معارض اند که از هر حیث بخش غیر عمده بنیادگرایان اسلامی را تشکیل می دهند. "مصاف" این دوبخش از نیروهای بنیادگرای اسلامی در برابر هم، که یکی اکثریت و حاکم است و دیگری اقلیت و از قدرت ساقط شده، از لحاظ داخلی و همچنان در سطح کشورهای اسلامی، مصاف بنیادگرایان در برابر هم محسوب می گردد و از این لحاظ جنگ شان "جنگ بین المسلمین" است. آن بخش از بنیادگرایان که اکثریت و حاکم است مورد حمایت اشغالگران امپریالیست قرار دارد و آن بخش از بنیادگرایان که اقلیت و از قدرت ساقط شده است، مورد سرکوب اشغالگران امپریالیست قرار دارد.

ازینجا چه نتیجه گیری ای می توان به عمل آورد؟

نتیجه گیری این است که در عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری، فیودالیزم زائیده امپریالیزم بوده و به آن وابسته است. ازین جهت اصولاً نمی تواند در کل در برابر امپریالیزم به مصاف بایستد. اکثریت نیروهای فیودالی بنیادگرا در افغانستان وابستگی رسمی به امپریالیزم را حفظ کرده و در رژیم دست نشانده متشکل شده اند. از لحاظ اصولی بنیادگرایی فیودالی اسلامی را همین نیروها در افغانستان بصورت بسیار عمده ای نمایندگی می کنند.

ببینم موضوع در عراق چگونه است؟

برخلاف رژیم طالبان در افغانستان، رژیم صدام حسین در عراق اصلاً یک رژیم بنیادگرای اسلامی نبود. به همین جهت شعار "تغییر رژیم" از سوی امپریالیست های امریکائی و انگلیسی در عراق، که همچنان همانند افغانستان از طریق تجاوز و اشغالگری امپریالیستی به اجرا درآمد، اصلاً متوجه بنیادگرایی اسلامی نبود. اما بعد از آنکه عراق به اشغال در آمد و رژیم صدام حسین سرنگون گردید، بنیادگرایان اسلامی تازه در عراق جان یافتند. اکنون کل بنیادگرایان شیعه در عراق و در رأس آنها آیت الله سیستانی با در دست داشتن حوزه های علمیه شیعیان در عراق و با در دست داشتن کنترل بزرگترین مجتمع زیارات مقدس شیعیان جهان در پهلوی اشغالگران قرار دارند و بخش عمده رژیم دست نشانده در عراق را تشکیل می دهند. نباید فراموش کرد که شیعیان بیشتر از شصت در صد نفوس عراق را تشکیل می دهند و این کشور یکی از مراکز اصلی روحانیت شیعه در جهان است که قبل از رویکار آمدن جمهوری اسلامی ایران، مرکز درجه اول شیعیان محسوب می گردید. از میان تمامی بنیادگرایان شیعه عراق تنها دارودسته مقتدا صدر کاملاً به اشغالگران تسلیم نیست و لی در عین حال از لحاظ مقاومت در برابرشان نیز قاطع نیست و در واقع در رژیم دست نشانده شامل است. علاوه بخش های معینی از نیروهای سیاسی مذهبی و روحانیون سنی عرب عراق نیز در رژیم دست نشانده شامل هستند.

در مقابل، بخش های معینی از رژیم ساقط شده صدام حسین به مقاومت ادامه می دهند. از جانب دیگر "القاعده" که در زمان رژیم صدام حسین اصلاً در عراق فعالیت نداشت، بعد از اشغال عراق توسط امپریالیست های امریکائی و انگلیسی به این چانس طلایی دست یافت که عرصه عراق را میدان فعالیت های خود ساخته و بطور روز افزونی از طریق سازماندهی و پیشبرد مقاومت علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده به تقویت خود در این کشور بپردازد، بطوری که اکنون می توان گفت نسبت به نیروهای ناسیونالیست و پان عربیست مقاومت کننده از اهمیت و توان بیشتری در عراق برخوردار است. در هر حال القاعده از یکجانب بخشی از مقاومت مسلحانه در عراق است و از جانب دیگر بخش غیر عمده بنیادگرایان درین کشور را تشکیل می دهد.

خلاصه وقتی صحنهٔ عراق را به دقت مورد مطالعه قرار دهیم می بینیم که در اینجا مثل افغانستان ، بنیاد گرایان اسلامی عمدتاً در زیر درفش اشغالگران امپریالیست قرار دارند و نه در مقابل شان. جنگ میان بنیادگرایان اسلامی در عراق ، تا حد زیادی جنگ میان بنیاد گرایان شیعه و بنیاد گرایان وهابی و سنی است و همین امر درز میان بخش های مختلف بنیادگرایان اسلامی را بیشتر از پیش در جهان زیاد می کند .

بنیاد گرائی اسلامی در قانون اساسی رژیم دست نشانده در عراق نهادینه شده است ، گرچه این کشور رسماً و علناً جمهوری اسلامی اعلان نشده است . این در حالی است که رژیم صدام حسین یک رژیم سکولار بود . بر علاوه بنیاد گرایان اسلامی ، قبل از این هیچگاهی به عنوان یک نیروی قابل ملاحظه در عراق سر بلند نکرده بودند .

از افغانستان و عراق که بگذریم ، در فلسطین و لبنان ، این عمدتاً بنیادگرایان اسلامی اند که به مقاومت علیه اسرائیل ادامه می دهند . در سومالی نیز این عمدتاً بنیاد گرایان اسلامی اند که به مقاومت در مقابل تجاوز نظامی حبشه و جنگ سالاران متحد نیروهای حبشه ، که فعلاً مورد حمایت امپریالیست های امریکائی قرار دارند ، ادامه می دهند .

در سایر کشورهای اسلامی ، که مصاف ها به شکل مبارزات داخلی و جنگ های داخلی پیش می رود ، اوضاع و شرایط گوناگونی حکمفرما است . در الجزائر رژیم بر سر قدرت آمده از طریق کودتا مورد حمایت امپریالیست ها قرار دارد و بنیاد گرایان اسلامی ساقط شده از قدرت علیه رژیم می جنگند . در سودان رژیم بنیاد گرای حاکم که در جنگ با تجزیه طلبان غیر مسلمان و عمدتاً عیسوی جنوب قرار دارد ، از طرف امپریالیست های امریکایی و اروپایی تحت فشار قرار دارد . در ترکیه هم اکنون بنیاد گرایان تحت نام " حکومت سیکولار " بر آن کشور حاکم اند و مقاومت و مبارزهٔ بنیاد گرایانه ای نیز علیه شان وجود ندارد . رژیم حاکم در سوریه یکی از نشانه های بعدی شعار " تغییر رژیم " توسط امپریالیست های امریکایی است و بنیاد گرایان اسلامی این کشور کاندیدای بعدی قدرت اند. در عربستان سعودی سلطنت اسلامی بنیادگرای " خادم حرمین شریفین " و متحد امپریالیست های امریکایی و انگلیسی در منطقه ، بر قرار است و گروپ های مربوط به القاعده علیه آن می جنگند . در پاکستان که رسماً جمهوری اسلامی برقرار است ، بنیاد گرایان افراطی علیه رژیم حاکم و یا در واقع علیه بنیاد گرایان میانه رو می جنگند و یا مبارزات قانونی و پارلمانی را پیش می برند . در کشور هایی مثل یمن و اندونیزیا نیز بنیاد گرایان اسلامی جسته و گریخته علیه رژیم های حاکم آن کشور ها میجنگند . بنیاد گرایان اسلامی تاجکستان به فعالیت های قانونی روی آورده اند و بنیاد گرایان اسلامی ازبکستان هنوز از رژیم حاکم بر آن کشور یاغی اند و بخش هایی از آنها در خارج از ازبکستان به القاعده مرتبط اند.

درین میان جمهوری اسلامی ایران وضعیت ویژه ای دارد . این رژیم از یکجانب در رابطه با افغانستان و عراق عمدتاً در اتحاد با امپریالیست های اشغالگر و رژیم های دست نشاندهٔ شان حرکت می کند و از جانب دیگر نشانهٔ بعدی شعار " تغییر رژیم " از سوی امپریالیست های امریکایی است . رژیم جمهوری اسلامی ایران در عین حالیکه رژیم های دست نشانده در افغانستان و عراق را حمایت میکند و به آنها کمک می رساند، از وجود نیروهای خارجی در این کشور ها اظهار نارضایتی می کند و بخصوص در رابطه با عراق خواهان خروج این نیروها است . علاوه بر این رژیم به حزب الله در لبنان و حماس در فلسطین کمک می رساند و از آنها حمایت می کند . اما در عین حال با القاعده

مخالفت نشان می دهد و فعالیت های آن را - حد اقل پاره ای از آنها را - به نفع امریکا و اسرائیل می داند .

از کشور های به اصطلاح اسلامی که بگذریم ، وضعیت در میان اقلیت های مسلمان ساکن در هند ، فلیپین ، روسیه و چین نیز قابل دقت است . در کشمیر یک جنبش سیاسی و نظامی استقلال طلبانه از هند وجود دارد که بنیاد گرایان اسلامی بخش مهمی از آن را تشکیل می دهند . در فلیپین جبهه آزادیبخش مورو و همچنان گروه ابو سیاف وجود دارند که برای جدائی از فلیپین می جنگند . گروه اولی یک گروه سیاسی - اسلامی میانه رو است در حالیکه گروه دوم یک گروه افراطی بنیاد گرا است . در روسیه در حالیکه در سائر مناطق مسلمان نشین ، رویهمرفته وضعیت آرام است ، در چیچن مقاومت سختی علیه روسها ادامه یافته است . این مقاومت اکنون تحت رهبری بنیاد گرایان اسلامی دارای ارتباط نزدیک با القاعده قرار دارد . در چین یک جنبش تجزیه طلبانه در میان مسلمانان اویغوری در سیکیانگ وجود دارد و نشانه هایی مبنی بر نفوذ روز افزون القاعده و اسامه بن لادن در میان این جنبش را می توان مشاهده کرد .

فعالیت های بنیاد گرایان اسلامی در کشور های اروپای غربی و امریکای شمالی وضعیت ویژه ای دارد . این فعالیت ها تقریباً بطور قاطعی تحت رهبری القاعده قرار دارد و بصورت فعالیت های تروریستی پیش برده می شود . در واقع بر مبنای همین وضعیت است که امپریالیست های غربی و در رأس آنها امپریالیست های امریکایی ، جهان را عمدتاً صحنه تقابل ایدیولوژیک و سیاسی میان سرمایه داری امپریالیستی و بنیادگرایی فیودالی اسلامی وانمود می کنند ، در حالیکه این وضعیت نشاندهنده کل تصویر مربوط به بنیادگرایان اسلامی نیست .

وقتی کلیت تصویر بیان شده در فوق را مدنظر قرار دهیم به وضوح می بینیم که چیزی بنام تقابل و مصادف کلی ایدیولوژیک و سیاسی میان ایدیولوژی و سیاست امپریالیستی از یک طرف و ایدیولوژی و سیاست فیودالی بنیادگرای اسلامی از طرف دیگر وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد . نیروهای بنیادگرای اسلامی عمدتاً وابستگان متحد و بالاتر از آن دست نشانندگان امپریالیست ها هستند و علیه آنها مصادف نمی دهند . امپریالیست ها چه در حالت اشغال و چه در حالت غیر اشغال عمدتاً بر همین نیروها تکیه می نمایند و آنها را می پروراندند . بخش مصادف دهنده بنیاد گرایان اسلامی علیه امپریالیست ها به وضوح بخش غیر عمده و عمدتاً غیر حاکم این نیروها را تشکیل می دهد . مصادف ایدیولوژیک و سیاسی این بخش از نیروهای بنیادگرای اسلامی علیه ایدیولوژی و سیاست امپریالیستی در عین حال مصادف ایدیولوژیک و سیاسی دو بخش از بنیاد گرایان اسلامی میان خود شان نیز هست .

به عبارت دیگر وقتی میگوئیم: «از لحاظ ایدیولوژیک اوضاع امروزی جهان عمدتاً از مصادف بنیادگرایی امپریالیستی در برابر بنیادگرایی اسلامی فیودالی شکل میگیرد.» از یکجهد به این معنی است که بگوئیم : از لحاظ ایدیولوژیک اوضاع امروزی جهان عمدتاً از مصادف یک بخش از بنیاد گرایان اسلامی فیودالی علیه بخش دیگر آن شکل می گیرد. واضح است که تقابل ایدیولوژیک میان نیروهای فیودالی بنیادگرای اسلامی در شرایط امروزی جهان چنین نقشی نمی تواند بازی نماید .

"نوشته " در حالیکه اوضاع ایدیولوژیک جهان را به بحث می گیرد ، از عدم جبران شکست های

قطب انقلاب و از تکاپوی تا حال نافرجام قد برافراشتن آن در مقابل امپریالیسم و ارتجاع بین المللی حرف می زند. اینچنین گفتاری به مفهوم شکست قطب انقلاب و همچنان تلاش نافرجام آن در قد بر افراشتن آن از لحاظ ایدئولوژیک است. در واقع با توجه به همین شکست ها و تلاش های نافرجام در قد بر افراشتن دوباره است که "نوشته" در آخر همین مبحث اعلام می نماید:

«بر گردیم به اپستمالوژی مارکسیزم. گلوبالیزیشن در اوایل قرن بیست و یکم باز هم شرایطی را به وجود آورده است که کمونیزم علمی، به عنوان مکتب فکری پیشرفته ترین طبقه اجتماعی تاریخ، یا باید به مرحله دیگری از تکامل خود پا بگذارد و با دست و پنجه نرم کردن با شرایط امروزی راه انقلاب را پیریزی نماید و یا اینکه از شرایط عینی عقب مانده و به زائیده فکری ای بدل شود.»

بالا تر از این نمی توان انحلال طلبی ایدئولوژیک را فرمولبندی نمود. گفته نقل شده در واقع اعلام آشکاری است مبنی بر حاکمیت بحران ایدئولوژیک وسیع و عمیق بر کل جنبش بین المللی کمونیستی. وقتی "نوشته" می گوید که اگر کمونیزم علمی به مرحله دیگری از تکامل خود پا نگذارد به زائیده فکری مبدل می گردد، در حقیقت می گوید که هم اکنون این مکتب به یک زائیده فکری مبدل گردیده است، چون هر چه نباشد از شروع قرن بیست و یکم هفت سال می گذرد. وقتی اینچنین باشد دیگر کار تمام است و آنچه از لحاظ ایدئولوژیک مورد ضرورت است یک ایدئولوژی پسا مارکسیستی جدید است تا جوابگوی احتیاجات ایدئولوژیک جدید باشد.

آیا آنچه از لحاظ ایدئولوژیک از گذشته داشته ایم و آنچه در طی بیست و چند سال حیات مبارزاتی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی به آن دست یافته ایم، در حدی نیست که ما را از وسوسه های فلج کننده مبدل شدن به زائیده فکری و یا زائیده فکری بودن و خواندن آیات یاس "پیرامون کهنه شدن مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم در شرایط امروزی و پیریزی نبودن راه انقلاب بر مبنای آن نجات دهد؟ اینچنین تحلیل هایی به اصطلاح علمی بیرون دادن و تحت نام تغییرات اساسی در شرایط جهانی و پیشرفت های علمی وسیع و عمیق و جدید در جهان، عقبماندگی از شرایط عینی را در حد بحران فلج کننده ایدئولوژیک مطرح کردن، تیر های زهر آگینی است که جنبش کمونیستی را مسموم می نماید و هیچ نقشی جز منفعل کردن صفوف انقلابیون ندارد.

خوب توجه کنیم!

ما یک میراث پر بار ایدئولوژیک از گذشته داریم که همانا مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم است. این میراث از جهات معینی، در اصول و فروع، باید تکامل یابد. اصلیت و ضرورت این امر را هیچ کس نمی تواند منکر باشد و مائوئیزم را حد اعلا کمونیزم علمی و مائو را "خاتم المرسلین" اعلام نماید. اما رسیدن به مرحله دیگری از تکامل ایدئولوژیک شامل دو جزء است: یک جزء ایستادگی روی اصول همچنان پایا و درست ایدئولوژیک است، که بدون این ایستادگی اصولا رسیدن به مرحله جدید تکامل نا ممکن و نامحتمل است. جزء دیگر، فرمولبندی اصول جدید و یا فراگیرتر ساختن اصول قبلی است. رسیدن به مرحله چهارم تکامل ایدئولوژیک، گسست کامل و مطلق از مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم نیست، بلکه یک گسست قسمی است و در

آن پیوند با مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم جنبه عمده را می سازد ؛ همچنانکه لنینیزم عمدتاً تداوم مارکسیزم بود و مائوئیزم هم عمدتاً تداوم مارکسیزم - لنینیزم . اگر غیر از این باشد ما در واقع تحت نام تکامل ایدئولوژیک به مرحله جدید ، یک ایدئولوژی پسا مارکسیستی را به میان خواهیم کشید . بنا بر این مسئله اصلاً این نیست که راه انقلاب سر از نو "پی ریزی" شود .

در هر حال تکامل به مرحله جدید ایدئولوژیک برای کمونیزم علمی یک ضرورت است اما نه ایجاد و تکامل یک ایدئولوژی کاملاً جدید دیگر و پسا مارکسیستی . در تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی دیده شده است که تحت نام شرایط جدید ، اصول و احکام درست کمونیزم علمی و کلیت این ایدئولوژی به فراموشی سپرده شده و رویز یونیزم سر بر آورده است که نه یک تکامل بلکه یک عقبگرد ایدئولوژیک را نشان می دهد .

در اخیر همین مبحث لازم است یکبار دیگر بصورت مشخص به چند موضوع مهم و اصولی اشاره شود که "نوشته" در مورد آنها دست به "ابتکارات" تازه زده است :

I: در مورد تضاد های بزرگ جهانی:

- در برنامه حزب : ۱ - تضاد میان خلق ها و ملل تحت ستم و امپریالیزم . ۲ - تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی در کشور های امپریالیستی . ۳ - تضاد میان قدرت های مختلف امپریالیستی با یکدیگر . تضاد میان سیستم سوسیالیستی و سیستم امپریالیستی موقتا از عرصه جهان کنار رفته است .

- در "نوشته" : ۱ - تضاد میان امپریالیزم و فیودالیزم . ۲ - تضاد میان خلق ها و ملل تحت ستم و امپریالیزم . ۳ - تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی در کشور های امپریالیستی . ۴ - تضاد میان قدرت های مختلف امپریالیستی با یکدیگر . تضاد میان سیستم سوسیالیستی و سیستم امپریالیستی فعلاً وجود ندارد .

II : در مورد روند های جهانی:

- در برنامه حزب: «از تضاد اولی و دومی (تضاد خلق ها و ملل تحت ستم با امپریالیزم و تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی در کشور های امپریالیستی) روند انقلاب در مقیاس جهانی به وجود می آید ، در حالیکه تضاد سومی (تضاد قدرت های مختلف امپریالیستی با یکدیگر) محرک روند جنگ های امپریالیستی در جهان میباشد.»

به این ترتیب برنامه حزب به دو روند جهانی (روند انقلاب و روند جنگ های امپریالیستی) باورمند است .

در "نوشته" : از مجموع بررسی ها می توان نتیجه گیری کرد که سه روند جهانی وجود دارد :

۱- روند جنگ های ارتجاعی بین امپریالیزم و فیودالیزم .

۲- روند جنگ های بین الامپریالیستی

۳- روند انقلاب

III : در مورد روند عمده جهان:

در برنامه حزب: " روند انقلاب روند عمده در سطح جهانی محسوب میگردد. "

در "نوشته": روند جنگ میان امپریالیزم و فئودالیزم روند عمده جهانی محسوب می گردد .

IV : در مورد تضاد اساسی جهانی:

در برنامه حزب: تضاد اساسی سیستم سرمایه داری امپریالیستی ، یعنی تضاد میان تولید جمعی و تملک خصوصی سرمایه داری ، تضاد اساسی جهانی محسوب می گردد .

در "نوشته": دو تضاد اساسی جهانی وجود دارد: یکی تضاد میان تولید جمعی و تملک خصوصی یعنی تضاد اساسی سیستم جهانی سرمایه داری امپریالیستی و دیگری تضاد میان تولید کالائی سرمایه داری امپریالیستی و تولید فیودالی، به عبارت دیگر تضاد میان تولید کالایی و تولید فیودالی کماکان به عنوان یک تضاد اساسی جهانی در پهلوی تضاد اساسی سیستم جهانی سرمایه داری امپریالیستی وجود دارد و عمل می نماید .-

V : در مورد تضاد عمده جهانی:

- در برنامه حزب: «تضاد خلق ها و ملل تحت ستم با امپریالیزم به مثابه تضاد عمده جهانی اوضاع فعلی جهان و پروسه تکامل اوضاع بین المللی را مشخص می نماید.»

- در "نوشته": تضاد میان امپریالیزم و فیودالیزم تضاد عمده جهانی است. .

VI : تضاد میان سیستم های جهانی :

- در برنامه حزب : تنها سیستم سوسیالیستی به مثابه یک سیستم جهانی می تواند علیه سیستم جهانی سرمایه داری امپریالیستی قد علم کند .

- در "نوشته" : در قرن بیست و یک، سیستم فیودالی به عنوان یک سیستم جهانی علیه سیستم جهانی سرمایه داری امپریالیستی قرار گرفته است .

VII : در مورد ایدئولوژی رهنمای حزب :

- در برنامه حزب : «حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم را به مثابه ایدئولوژی رهنمای اندیشه و عمل خود پذیرفته و به کار می بندد .

مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم ایدئولوژی پرولتاریای بین المللی است و خصلت جهانشمول دارد و به همین جهت در شرایط مشخص هر کشور ، منجمله افغانستان ، قابل تطبیق است .»

- در "نوشته": ایدئولوژی پرولتاریای بین المللی یعنی مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم یا باید به مرحله جدید دیگری تکامل نماید و یا به زائیده فکری مبدل می گردد . به عبارت دیگر مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم دیگر نمی تواند رهنمای اندیشه و عمل احزاب کمونیست ، منجمله حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان ، باشد .

در مورد قرن بیست و یک و کمونیزم علمی

قسمت دوم اوضاع عمومی کشور های تحت سلطه:

"نوشته" اوضاع عمومی کشور های تحت سلطه را بصورت عموم اینگونه توصیف میکند :

«در اثر گلوبالیزیشن ساخت اجتماعی کشور های تحت سلطه جهان نظر به زمان کمونیست های چین به مراتب تغییر کرده است. ترکیب و صف آرائی طبقات در کل متفاوت از آن است که در دوران مبارزات کمونیست های چین بود.»

درینجا دو دلیل بسیار مشخص برای اثبات این فرمولبندی ذکر می گردد :

- 1 - از بین رفتن بورژوازی ملی و تبدیل شدن آن در کل به بورژوازی بیروکرات متحد امپریالیزم.
- 2 - از بین رفتن طبقه دهقان و سر بر آوردن یک طبقه جدید زاغه نشین در اطراف شهر ها که نه کارگر است و نه دهقان.

"نوشته" نمی گوید که از بین رفتن طبقه دهقان به مفهوم از بین رفتن طبقه فیودال هم هست یا نه؟ قاعدتا باید چنین باشد ، اما "نوشته" این موضوع را صراحت نمی بخشد. علاوه بر مادی که نه طبقه دهقان در کار باشد و نه بورژوازی ملی ، جامعه باید به یک جامعه سرمایه داری تبدیل شده و دو طبقه سرمایه دار و کارگر طبقات اصلی جامعه را تشکیل دهند. اما "نوشته" اینگونه به موضوع نمی بیند و چون طبقه تحت استثمار اصلی را نه کارگر می داند و نه دهقان ، طبقه استثمارگر اصلی را هم باید نه فیودال بداند و نه سرمایه دار ، بلکه طبقه جدیدی به حساب آورد. در چنین صورتی طبیعی است که نظام اقتصادی - اجتماعی حاکم بر جوامع کشورهای تحت سلطه نباید نظام اقتصادی - اجتماعی نیمه فیودال - نیمه مستعمره یا مستعمره - نیمه فیودال باشد و نه هم نظام سرمایه داری وابسته - نیمه مستعمراتی و یا سرمایه داری وابسته - مستعمراتی ، بلکه نظام اقتصادی - اجتماعی - X - نیمه مستعمراتی یا X - مستعمراتی باشد. از این قرار انقلاب در این کشور ها نیز نه انقلاب دموکراتیک نوین به مثابه مرحله اول انقلاب باید باشد و نه هم راسا انقلاب سوسیالیستی ، بلکه باید انقلاب X باشد .

اینگونه تحلیل مغشوش و درهم و برهم ایدیولوژیک - سیاسی به چه چیزی می تواند منجر گردد؟
ببینیم اوضاع در کشور های تحت سلطه نسبت به زمان مائوتسه دون تا چه حدی فرق نموده است؟

همانطوریکه در سطور قبلی بیان داشتیم ، مهم ترین تغییر و تحول در کشور های تحت سلطه این است که تقریباً نصف نفوس این کشور ها دیگر نه تحت نظام اقتصادی - اجتماعی نیمه فیودال - نیمه مستعمره یا مستعمره و یا نظام انقلابی بلکه تحت نظام اقتصادی - اجتماعی سرمایه داری وابسته - نیمه مستعمره یا مستعمره بسر می برند .

در آن زمان چین دارای نظام سوسیالیستی بود و نظام های کوریای شمالی، ویتنام و کیوبا نیز

رویه‌مرفته انقلابی دانسته می شدند. در بقیه کشور های تحت سلطه تقریباً در مجموع نظام نیمه فیودالی - نیمه مستعمراتی یا مستعمراتی حاکم بود. اکنون در کشور های مثل چین، کوریای شمالی، ویتنام، کیوبا، سه کشور قفقاز و پنج کشور آسیای میانه (این کشور ها بعد از فروپاشی شوروی سوسیال امپریالیستی حیثیت جزئی از یک کشور سوسیال امپریالیستی را از دست داده و به کشور های تحت سلطه مبدل شدند) و همچنان در کشور هایی مثل کوریای جنوبی، تایوان، میکا، مالیزیا، سنگاپور، دوی، افریقای جنوبی و احتمالاً دو سه کشور در امریکای لاتین، دیگر نظام اقتصادی - اجتماعی مسلط نظام سرمایه داری وابسته - نیمه مستعمراتی یا مستعمراتی است.

در کشور های ردیف اول بطور عموم به نظر نمی رسد که دیگر طبقه فیودال به عنوان یک طبقه اجتماعی استثمارگر وجود داشته باشد، ولی فرهنگ فیودالی و مناسبات اجتماعی فیودالی به درجات مختلفی در این کشور ها احیاء شده و در خدمت بورژوازی وابسته قرار دارد.

در کشور های ردیف دوم هنوز به درجات مختلفی، طبقه فیودال وجود دارد ولی دیگر طبقه استثمارگر مسلط نیست. مسلماً وظایف ملی - دموکراتیک انقلاب درین کشور ها کماکان مطرح است.

در کشورهای ردیف اول این وظایف متوجه امپریالیزم و سرمایه داری وابسته و بقایای مناسبات اجتماعی و فرهنگ نیمه فیودالی و در کشور های ردیف دوم متوجه امپریالیزم، سرمایه داری وابسته و بقایای مناسبات تولید نیمه فیودالی است. در مورد اینکه انقلاب دموکراتیک نوین کماکان به مثابه مرحله اول انقلاب درین کشور ها مطرح است یا اینکه انقلاب در آنها راساً سوسیالیستی است و وظایف ملی - دموکراتیک انقلاب در متن انقلاب سوسیالیستی مورد اجرا قرار میگیرد، نمی توان فرمولبندی واحدی در مورد تمامی این کشورها به عمل آورد. در هر حال نیروی عمده انقلاب در این کشور ها طبقه کارگر است و نه طبقه دهقان و انقلاب ارضی دیگر محور وظایف ملی - دموکراتیک انقلاب شمرده نمی شود. همچنان دیگر در این کشور ها نمی توان از طبقه سرمایه دار ملی به عنوان یک طبقه اجتماعی جدا از طبقه سرمایه دار وابسته نام برد. در این کشور ها بورژوازی بزرگ، بورژوازی متوسط و بورژوازی کوچک، همه بخش های مختلف یک طبقه اجتماعی واحد را تشکیل می دهند که تضاد هایی بین شان وجود دارد ولی وحدت شان در یک طبقه اجتماعی واحد استثمارگر وابسته به امپریالیزم جنبه اصلی هویت شان را تشکیل می دهد.

در نیمه دیگر کشور های تحت سلطه یعنی فلیپین، اندونیزیا، کمبودیا، لاوس، تایلند، برما، کل کشور های شبه قاره هند، افغانستان، کل کشور های خاور میانه - به استثنای یکی دو مورد -، اکثریت قریب به اتفاق کشور های افریقای و اکثریت عظیم کشور های امریکای لاتین، احتمالاً به استثنای دو سه مورد -، هنوز نظام اقتصادی - اجتماعی مسلط را نظام نیمه فئودالی - نیمه مستعمراتی یا مستعمراتی تشکیل می دهد.

نفوذ مناسبات سرمایه داری کمپرادور بیروکرات در همه این کشور ها یکسان نیست و درجات موجودیت و گسترش آن مختلف است، ولی در هر حال هنوز مناسبات تولیدی مسلط بر جوامع این کشور ها را تشکیل نمیدهد. در بعضی از این کشور ها این مناسبات نسبتاً ضعیف است ولی

در بعضی دیگری از آنها نسبتاً نیرومند و گسترده است و احتمال اینکه طی مدت زمانی نسبتاً کوتاه و یا میان مدت به مناسبات مسلط مبدل گردد وجود دارد. در هر حال در این کشورها کماکان انقلاب دموکراتیک نوین به عنوان مرحله اول انقلاب مطرح است و بطور عموم طبقه دهقان، نیروی عمده انقلاب شمرده می شود. در این کشورها علیرغم اینکه بورژوازی متوسط و کوچک به سختی تضعیف شده و دیگر یک نیروی اجتماعی ناتوان محسوب می گردد، ولی وجود دارد و تبارزات اجتماعی و سیاسی ملی اش را به درجات و سطوح مختلف - یا بصورت مستقل و یا در درون حرکت های اجتماعی دیگر - نشان می دهد.

اما در مورد طبقه جدید زاغه نشین در اطراف شهرها :

پدیده زاغه نشینی در اطراف شهرها در کشورهای تحت سلطه و یا حد اقل در تعدادی از آنها واقعاً وجود دارد، اما بطور عموم در حدی نیست که یک طبقه اجتماعی جدید را - که نه کارگر است و نه دهقان - به وجود آورده باشد. زاغه نشین ها یا خصلت های روستائی - دهقانی از خود بروز می دهند و یا بخشی از اقشار شهری نیمه پرولتاریا و خرده بورژوازی فقیر شهری به حساب می آیند. مورد اول را در کشورهای نیمه فیودال و مورد دوم را در کشورهای سرمایه داری وابسته بیشتر می توان مشاهده کرد. درینجا بطور مثال وضعیت افغانستان و چین را مورد توجه قرار می دهیم :

در افغانستان قشر زاغه نشین از چند سال به اینطرف در اطراف شهرهایی مثل کابل، مزار، هرات، جلال آباد، قندهار و قندوز به وجود آمده است، ولی در حدی نیست که یک طبقه اجتماعی مستقل از طبقه کارگر، دهقان و سائر طبقات اجتماعی را تشکیل دهد. اکثریت این زاغه نشین ها روستائینی اند که یا راساً از روستاهای شان کنده شده اند و یا بعد از برگشت از مهاجرت به روستاهای اصلی شان نرفته اند. این زاغه نشین ها مناسبات اجتماعی روستائی را به محلات مورد سکونت شان در اطراف شهرها انتقال داده اند، آنچنانکه به وضوح سلطه مناسبات اجتماعی نیمه فیودالی را در محلات شان می توان مشاهده کرد. البته از لحاظ مناسبات تولیدی موجود، بخشی از این زاغه نشین ها را نیمه پرولتاریا تشکیل می دهد و بخشی را هم خرده بورژوازی فقیر اطراف شهرها.

در هر حال پیدایش این قشر به مفهوم این نیست که طبقه دهقان دیگر به عنوان یک طبقه اجتماعی از بین رفته است. در واقع وضعیت افغانستان به گونه ای است که طی چند سال اخیر هم نفوس روستاها رو به گسترش بوده است و هم نفوس اطراف شهرها. احصائیه های تقریبی رسمی حاکی است که هفتاد فیصد نفوس افغانستان در روستاها و سی فیصد آن در شهرها زندگی می کنند و محصولات زراعتی دو سوم عائد ناخالص ملی کشور را تشکیل می دهد. این در حالی است که اکثریت شهرهای افغانستان، در واقع به مفهوم مدرن کلمه، نمی توانند شهر محسوب گردند و بخش مهمی از یک سوم باقیمانده عاید ناخالص ملی را هم پول های ارسالی کارگران قانونی و غیر قانونی در خارج از افغانستان تشکیل می دهد.

بطور خلاصه درینجا مناسبات نیمه فیودالی حاکم است و پیدایش قشر جدید زاغه نشین در اطراف شهرها نه تنها تغییر اساسی در وضعیت به وجود نیآورده است، بلکه تغییر جدی و مهمی

نیز نتوانسته است به وجود بیاورد. در هر حال تغییر ایجاد شده درین مورد سزاوار دقت است و اهمیت تاکتیکی معینی را دارا است.

در چین گفته می شود که طی سال های اخیر در حدود دو صد میلیون نفر روستاها را ترک کرده اند و به اطراف شهرها هجوم آورده اند. اما درانجا وضعیت نسبت به افغانستان فرق می کند. در چین دیگر نیمه فیودالیزم بر روستاها و مناطق روستایی کشور و به طریق اولی بر سراسر کشور مسلط نیست، بلکه آنچه مسلط است مناسبات تولیدی سرمایه داری وابسته است که هم بر شهرها حاکمیت دارد و هم بر روستاها. بیجا شدگان روستایی مسکن گزین در اطراف شهرها بعد از کنده شدن از مناطق مسکونی روستایی شان، بطور عموم به پرولتاریا و نیمه پرولتاریای اطراف شهرها تبدیل شده اند. در هر حال اینها بطور عموم نیروی ذخیره کارگری محسوب می گردند و نه طبقه ای که نه کارگر باشد و نه دهقان.

یقیناً وضعیت در کشورها و مناطق مختلف کشورهای تحت سلطه یکسان نیست، ولی در هر حال پیدایش یک طبقه جدید اجتماعی که نه عمدتاً کارگر باشد و نه دهقان یعنی نه به مناسبات تولیدی سرمایه داری وصل باشد و نه به مناسبات تولیدی نیمه فیودالی، واقعیت ندارد. ما هنوز مناسبات تولیدی ای را نمی شناسیم که از مناسبات تولیدی نیمه فیودالی گذشته باشد ولی در عین حال مناسبات تولیدی سرمایه داری نیز محسوب نگردد.

به نتیجه گیری نهایی "نوشته" در این مبحث توجه کنیم:

«نا دیده گرفتن این تغییرات شرایط عینی که عمدتاً در اثر گلوبالیزیشن به وجود آمده اند، از لحاظ اپستمالوژی مارکسیزم گرایش به متافزیک و ایده آلیزم را در بین کمونیست ها منجمله در بین برخی از مائوئیست ها نیز ترویج می کند. چنانچه برخی از نیروهای درون جنبش انقلابی انترناسیونالیستی الزام بازبینی شرایط نوین را نمی بینند. کماکان به تحلیل و تجزیه کلاسیک مبنی بر اینکه کشور های تحت سلطه مناطق توفانزا اند، کشور های تحت سلطه پایگاه انقلاب جهانی اند، تضاد ملل تحت ستم علیه امپریالیزم تضاد عمده جهانی است، جنگ توده بی طولانی و محاصره شهرها از طریق دهات استراتژی مبارزاتی برای تصرف قدرت سیاسی می باشد ... در بست بطور کلاسیک تکیه می کنند. در نتیجه از درک شرایط عینی امروزی کشور های تحت سلطه که در اثر گلوبالیزیشن به وجود آمده عقب می مانند؛ از فرمولبندی استراتژی و تاکتیک های انقلاب که با شرایط عینی امروز در قرن بیست و یکم در کشور های تحت سلطه سازگار باشد، عاجز می مانند.»

درینجا چند موضوع قابل دقت است:

1 - نوشته "از کمونیست ها، مائوئیست ها و مشمولین جنبش انقلابی انترناسیونالیستی حرف می زند. می توان فهمید که منظور از مائوئیست های بیرون از جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، احزابی مثل حزب کمونیست فلیپین، حزب کمونیست مائوئیست هند، حزب کمونیست انقلابی کانادا و یا مثلاً حزب تازه احیا شده کمونیست در اندونیزیا می باشند، ولی نمی توان دانست که منظور از کمونیست ها بطور عام که غیر از نیروهای مائوئیست باشند، چه کسانی و کدام نیروهایی اند؟" نوشته "باید این موضوع را روشن میساخت که جنبش کمونیستی جهانی بطور عام، شامل چه نیروهایی است؟"

2 - آخرین سند تصویب شده جنبش انقلابی انترناسیونالیستی همان قطعنامهٔ میلینیوم است که تضاد عمدهٔ جهان را تضاد خلق ها و ملل تحت ستم با امپریالیزم و روند عمدهٔ جهان را روند انقلاب اعلام کرده است . این سند با اکثریت قریب به اتفاق در نشست گسترده سال ۲۰۰۰ به تصویب رسید . در مقابل تصویب این سند در رابطه با تضاد عمده و روند عمده جهانی ، صرفاً یک رأی منفی وجود داشت. وقتی این "تجزیه و تحلیل کلاسیک" مورد سوال قرار می گیرد لزومی ندارد اینطور وانمود کنیم که «برخی از نیروهای درون جنبش انقلابی انترناسیونالیستی الزام باز بینی روی این تکیهٔ کلاسیک بطور در بست» را نمی بینند . حکم قطعنامهٔ میلینیوم درینمورد یک حکم فیصله شدهٔ رسمی کل "جا" است و باید به همان صورت رویش بحث صورت بگیرد .

3 - نوشته " میگوید که برخی از نیروهای درون جنبش انقلابی انترناسیونالیستی ، در مورد شرایط در کشور های تحت سلطه و استراتژی مبارزاتی درین کشور ها بطور در بست روی تجزیه و تحلیل کلاسیک تکیه میکنند . این ، گفتهٔ درستی نیست .

استراتژی مبارزاتی برای تصرف قدرت سیاسی را در نظر بگیریم . حزب کمونیست پبرو بر محور راه استراتژیک محاصره شهر ها از طریق دهات، جنگ چریکی شهری و به ویژه فعالیت های مبارزاتی و جنگی در حومه های شهر ها، خصوصاً حومه های شهر لیم، در پبرو مطرح کرده بود . حزب کمونیست نیپال (مائوئیست) از ترکیب جنگ های روستایی و قیام های شهری در نیپال حرف می زند .

حزب ما ، بر محور راه استراتژیک جنگ های روستایی دهقانی و محاصره شهر ها از طریق دهات ، جنگ های چریکی شهری ، قیام های شهری و قیام ها در درون نیروهای نظامی دشمن ، در افغانستان را مطرح کرده است .

سایر احزاب جنبش نیز چیزی را بصورت "تائید در بست" درینمورد قبول ندارند . اصولاً هیچگاهی از تائید در بست استراتژی مبارزاتی به همان صورتی که در چین تطبیق گردید ، در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی حرفی در میان نبوده است . قبل از "جا" نیز ، کمونیست های چین ، بخصوص شخص مائوتسه دون ، همیشه از الگو برداری مطلق از چین، کمونیست های سائر کشور ها را بر حذر میداشتند . درینمورد برنامه های احزاب و همچنان بیانیهٔ جنبش انقلابی انترناسیونالیستی صراحت دارند . همچنان طبیعی است که استراتژی مبارزاتی جنگ خلق در کشور های عمدتاً سرمایه داری شدهٔ تحت سلطه ، اصولاً به گونه دیگری مطرح گردد . موضوع تضاد میان خلق ها و ملل تحت ستم و امپریالیزم به مثابهٔ تضاد عمدهٔ جهانی نیز چنین است . تائید این حکم "کلاسیک" در نشست گسترده سال ۲۰۰۰ جنبش ، به مفهوم تائید در بست آن ، به همان صورتی که در زمان مائوتسه دون بود ، نیست و اصولاً نمی توانست - و نمی تواند - باشد . البته طبیعی است که به مفهوم تائید اصولی آن است .

اما بالا تر از این ها ، جنبش ما در شناخت از ایدئولوژی و علم انقلاب پراولتری بطور کل ، بر مبنای تائید در بست فرمولبندی های زمان مائوتسه دون حرکت نکرده است . ما در چین زمان مائوتسه دون "اندیشه مائوتسه دون" را داشتیم ، در حالیکه در جنبش ما "مائوئیزم" مطرح شد و رسمیت بین المللی یافت .

در مورد قرن بیست و یک و کمونیزم علمی

قسمت سوم: اوضاع عمومی کشورهای سرمایه داری امپریالیستی:

لب و لباب تحلیل "نوشته" از اوضاع عمومی کشورهای سرمایه داری امپریالیستی قرار ذیل است:

«حرکت دینامیک سرمایه از آن زمان {زمان لنین} تا حال شرایط اجتماعی و آرایش طبقاتی در جوامع سرمایه داری امپریالیستی را نیز تغییر داده است.»

دلایلی که برای اثبات این حکم عنوان می گردند عبارت اند از:

1- پرولتاریای صنعتی رسالت خود را در رهبری کردن انقلاب، به مفهوم کلاسیک کلمه، از دست داده است و بخش عظیمی از آن به اشرافیت کارگری بدل شده است و اتحادیه های کارگری ابزاری در دست سرمایه داری است.

2- قانون ارزش اضافی در بعد گسترده جهانی عمل می کند. نیروی کار در سطح جهانی به اشکال گوناگون و با شدت بی سابقه ای مورد استثمار و چپاول سرمایه قرار می گیرد.

3- کارگران فصلی، کارگران مهمان و جوانان پناهنده طبقه جدیدی را به وجود آورده است که با دارا بودن پوتنسیل انقلابی فوق العاده رسالت انقلاب و رهبری کردن انقلاب را از دست پرولتاریای سنتی گرفته است.

4- علاوه بر تضاد های طبقاتی، تبعیضات ملیتی، مذهبی، جنسی، نژادی، حتی رنگ جلد به نوبه خود در امر به حرکت در آوردن چرخ انقلاب در کشورهای سرمایه داری به مثابه موتوری عمل می کند.»

"نوشته" در مورد اول از "پرولتاریای صنعتی" حرف میزند و در مورد دوم از "پرولتاریای سنتی" که قاعدتا باید از بکار برد هر دو اصطلاح منظور واحدی داشته باشد. در هر حال مطالب مطرح شده توسط "نوشته" را یکی یکی مرور می کنیم:

1- مفهوم "پرولتاریای صنعتی" به روشنی در "نوشته" بیان نشده است. این اصطلاح امروز مفهوم بسیار وسیع کسب کرده است. امروز حتی توریزم و سیکس را دیگر "صنعت توریزم" و "صنعت سیکس" می گویند.

در هر حال بحث اشرافیت کارگری و اتحادیه های زرد در همان زمان لنین مطرح شده بود، بلکه این لنین بود که این بحث را به میان کشید. امروز یقینا اشرافیت کارگری و اتحادیه های زرد نسبت به آن زمان گستردگی بیشتری دارند. ولی این ادعا که نقش اشرافیت کارگری و اتحادیه های زرد آنچنان گسترده و عمیق گردیده است که دیگر طبقه کارگر صنعتی یا سنتی کشورهای سرمایه داری امپریالیستی رسالت خود را در رهبری کردن انقلاب از دست داده است، اصلا صحت ندارد. طبق بیان خود "نوشته" پرولتاریای صنعتی شهر های بزرگ کشورهای سرمایه

داری امپریالیستی به اشکال گوناگون و با شدت بیسابقه ای مورد استثمار قرار می گیرد . در چنین صورتی یقیناً اشرافیت کارگری موجود در بین آن ، نمیتواند بخش عمده را تشکیل دهد ، بلکه کماکان بخش غیر عمده آن محسوب میگردد. پرولتاریای متشکل در مراکز بزرگ کارگری در کشورهای سرمایه داری امپریالیستی ، ممکن است در مبارزات انقلابی دیر بچینند ولی این یک امر مسلم است که نیروی عمده انقلاب سوسیالیستی و بعد از پیروزی انقلاب ساختمان سوسیالیزم و حرکت بطرف کمونیزم ، اصولاً همین پرولتاریای متشکل است . اگر غیر از این باشد و غیر از این شده باشد ما باید اصولاً مفاهیمی مثل ایدئولوژی پرولتاریا، انقلاب پرولتری، دیکتاتوری پرولتاریا ... را سر از نو مورد ارزیابی و بررسی قرار دهیم .

2- یقیناً قانون ارزش اضافی در بعد گسترده جهانی عمل می کند ، ولی این نیز چیز کاملاً تازه ای نیست و همزمان با پیدایش سرمایه داری امپریالیستی به منصفه ظهور رسیده است . مسلم است که امروز شدت و گستردگی آن خیلی بیشتر از سابق است .

علاوتاً عملکرد قانون ارزش اضافی در بعد جهانی یک امر مطلق نیست . قانون ارزش اضافی در حالتی به صورت کامل عمل می کند که سرمایه با نیروی کار آزاد سر و کار داشته باشد . اما در صورتی که سرمایه با نیروی کار مقید نیمه فئودالی سر و کار پیدا نماید آنچه عمل می کند بالاتر از قانون ارزش اضافی است . در چنین صورتی مناسبات "بازار آزاد" میان سرمایه و نیروی کار مطرح نیست . به همین جهت حاصل چنین مناسباتی "استثمار" حتی به مفهوم شدید آن نیست ، بلکه استثمار مضاعف و بالاتر از آن غارت و چپاول است . علاوه بر سرمایه داری امپریالیستی حتی در درون خود کشورهای امپریالیستی ، برای کارگران پناهنده، اجبارت غیر اقتصادی گوناگونی ایجاد می کند تا نیروی کار این بخش از کارگران را نیز استثمار مضاعف و بالاتر از آن غارت و چپاول نماید . در مورد منابع طبیعی کشورهای تحت سلطه نیز مناسبات خرید و فروش متداول سرمایه دارانه وجود ندارد ، بلکه در موارد بسیاری خرید و فروشی در کار نیست، بلکه آنچه در کار است چور و چپاول آشکار یا نیمه آشکار است.

یک موضوع دیگر قابل مکت در بنمورد افسانه "اقتصاد بازار آزاد" است که توسط امپریالیست ها بر سر زبان ها افتاده است . این فرمول در مورد کشورهای تحت سلطه به این معنی است که باید تمام در های اقتصادی خود را بر روی سرمایه ها و کالاهای کشورهای امپریالیستی باز بگذارند . ولی تا جاییکه مربوط به خود کشورهای امپریالیستی سرمایه داری است ، کل سکتور زراعت اروپای غربی و امریکای شمالی با یارانه (سوبسیدی) های میلیاردی دولت های امپریالیستی سر پا نگه داشته شده است . اخیراً در ایالات متحده امریکا یارانه دهی حتی صنایع فولاد را نیز در بر گرفته است . این امر نیز به نوبه خود در عملکرد آزاد قانون ارزش اضافی در سطح جهانی اخلال ایجاد می کند .

3- کارگران فصلی ، کارگران مهمان و جوانان پناهنده بخشی از طبقه کارگر کشورهای سرمایه داری امپریالیستی را تشکیل می دهند که به درجات معینی تعلقات شان را با کشورهای اصلی مورد سکونت شان نیز حفظ کرده اند و یا در واقع وادار می گردند که حفظ کنند . این کارگران به یقین از پتانسیل انقلابی فوق العاده ای برخوردارند و به مثابه نیرویی که حرکت های اولیه چرخ انقلاب را به راه اندازند ، می توانند عمل کنند .

اما از آنجائیکه این قشر طبقه جدیدی را جدا از طبقه کارگر تشکیل نمی دهد و نه هم بخش تعیین کننده طبقه کارگر است، در نهایت بخش متشکل کارگران در مراکز بزرگ تجمع کارگری کماکان نیروی عمده انقلاب محسوب میگردند.

یک طبقه در رابطه با مناسبات تولیدی، عمدتاً مناسبات مالکیت بر وسائل تولید، در درون یک شیوه تولیدی تاریخی مشخص مطرح بحث است. از آنجائیکه نه مناسبات تولیدی اساساً تغییر یافته و نه هم مناسبات مالکیت بر وسائل تولید، اصولاً نمی توان از پیدایش طبقه اجتماعی جدید در کشور های سرمایه داری امپریالیستی صحبت به عمل آورد.

حضور کارگران مهمان و جوانان پناهنده از کشور های تحت سلطه در همه کشور های امپریالیستی یکسان نیست و در بعضی از آنها به چشم نمی خورد و یا لا اقل آنقدر قلیل است که قابل محاسبه نمی باشد. مثلاً در کشور هایی مثل پرتغال، اسپانیه، ایتالیا، کشور های بالکان، کشور های اروپای شرقی و فنلند نه تنها این قشر تبارزی ندارد بلکه تعدادی از کارگران خود این کشورها نیز بطرف کشورهای اروپای غربی سرازیر شده اند.

در کشور هایی مثل ناروی، سویدن، روسیه، جاپان، اطریش و سویس حضور این قشر محسوس است ولی نه به حدی که در حرکت های اجتماعی قابل لمس باشد.

در واقع، این پنج کشور از کشور های جی ۸ یعنی ایالات متحده امریکا، کانادا، برتانیه، فرانسه و آلمان است که قشر کارگران مهمان و جوانان پناهنده در آنها حضور گسترده دارند. علاوه بر استرالیا نیز دارای اینچنین وضعیتی است. این وضعیت کشور های شش گانه مذکور هر کدام تاریخ مشخص خود را دارد.

ایالات متحده امریکا، کانادا و استرالیا کشور هایی اند که در اثر هجوم متجاوزین سفید پوست بر آنها ساکنین بومی قتل عام شده اند. در واقع نفوس موجود اصلی آنها، نسل سوم و چهارم مهاجمین سفید پوست است. در این کشورها جابجا شدن پناهندگان از کشور های تحت سلطه و یا مثلاً انتقال جبری بردگان سیاه پوست، جریانی است که سابقه بیشتر از یک قرن دارد.

برتانیه و فرانسه، کشور های مستعمره چی ای بوده اند که از قرن هیجده و نوزده به اینطرف با ساکنین مستعمرات شان سر و کار داشته اند و تعدادی از آنها را در داخل کشور های شان پذیرفته اند.

سیستم مستعمراتی فرانسه با سیستم مستعمراتی سائر کشور های استعماری فرق داشت. به این معنی که استعمارگران فرانسوی، مستعمرات شان را جزء سرزمین فرانسه محسوب می نمودند و مسافرت بین سر زمین اصلی فرانسه و مستعمراتش از لحاظ رسمی آزاد بود. همین امر باعث شد که تعدادی از ساکنین مستعمرات فرانسه از همان زمان استعمار کهن در سر زمین فرانسه جا بجا شوند.

در برتانیه جریان جا بجا شدن پناهندگان از کشور های تحت سلطه پس از جنگ جهانی دوم قوت بیشتری گرفت؛ به این ترتیب که مستعمرات سابق برتانیه در چوکات کشور های مشترک المنافع گرد آمدند و ساکنین آنها تسهیلاتی برای مسافرت و کار در برتانیه بدست آوردند.

در آلمان جریان جابجا شدن کارگران ترک به تعداد زیاد در رابطه با باز سازی بعد از جنگ جهانی دوم شروع شد و در سال های بعد این جریان از سائر کشور های تحت سلطه نیز براه افتاد

یقیناً این مسئله امروز در هر شش کشور امپریالیستی مذکور به یک مسئله مهم مبدل شده است ، ولی نه در حدی که "نوشته" بیان می کند . حدت و شدت این مسئله نه تنها در همه کشور های متذکره یکسان نیست، بلکه در مناطق مختلف هر یک از این کشور ها نیز از هم فرق می نماید . مثلاً آنقدری که این موضوع در ایالت کالیفورنیا حاد و گسترده است در ایالات مرکزی و شمالی ایالات متحده امریکا حاد و گسترده نیست .

4 - تبارز مسائلی از قبیل تبعیضات نژادی، ملیتی، مذهبی و غیره در کشور های سرمایه داری امپریالیستی به عنوان مسائل اجتماعی مهم و قابل توجه ، نشانه این است که تضاد امپریالیست ها با خلق ها و ملل تحت ستم جهان دیگر یک موضوع صرفاً منطقه یی مربوط به مناطق تحت سلطه جهان نیست ، بلکه به یک مسئله و موضوع جهانی بدل شده و بخشی از مسائل درونی کشور های سرمایه داری امپریالیستی را نیز تشکیل می دهد . تشدید بیشتر این مسئله در درون کشور های امپریالیستی صرفاً محصول اوضاع داخلی این کشور ها نیست بلکه تا حد معینی - و می توان گفت تا حد زیادی - انعکاس تشدید این تضاد در سطح جهانی و در خود مناطق تحت سلطه جهان است .

جدی ترین تحولاتی که طی دو سه دهه اخیر در کشور های امپریالیستی اتفاق افتاده اند ، یکی فروپاشی اتحاد شوروی سوسیال امپریالیستی و بلوک تحت رهبری اش و دیگری هم پیدایش اتحادیه اروپا و بخصوص پیدایش پول واحد اروپایی (یورو) یعنی وحدت سیاسی و اقتصادی اروپا است . در واقع بر مبنای همین تحولات است که کنفرانس جی ۸ ، در شکل کنونی اش ، یعنی شکلگیری باند بین المللی متشکل از هشت کشور امپریالیستی درجه اول جهان به میان آمده است .

در هر حال از آنجائیکه دور نمای جنگ جهانی بین امپریالیست ها در چشمساز قرار ندارد و از آنجائیکه تجربه فروپاشی سوسیال امپریالیزم شوروی و بلوک تحت رهبری اش نشان داد که یک ابر قدرت امپریالیستی و بلوک تحت رهبری اش بدون پیدایش بحرانی تا حد جنگ جهانی ، نیز می تواند با آنچنان بحرانی مواجه شود که فرو پاشد و از بین برود ، موضوع جنگ خلق در کشور های سرمایه داری امپریالیستی و چگونگی آغاز و پیشبرد آن مستلزم آن است که مجدداً مورد دقت ، توجه و ارزیابی قرار بگیرد .

امکان بروز جنگ در داخل کشور های سرمایه داری امپریالیستی ، چه در اثر عوامل داخلی ، چه در اثر عوامل خارجی و بین المللی و چه در اثر هر دو ، نشاندهنده آن است که راه پیشبرد فعالیت های قانونی تا زمان آماده شدن جو عمومی برای قیام ، در اثر بروز بحران عمومی و جنگ جهانی ، باید مجدداً مورد ارزیابی و دقت قرار بگیرد .

علوم تکامل یابنده اند . درینمورد جای بحثی نمی تواند وجود داشته باشد . اما به میان کشیدن کیمیاگری قدیم ، هم در رابطه با علومی مثل فزیک، ریاضیات، نجوم و زیست شناسی و هم در رابطه با کمونیزم علمی از اساس غلط نا درست است. کیمیا گری قدیم در همان زمان خودش نیز

بی تاثیر بود و اساساً مبتنی بر افسانه بود. اما در علوم، حتی قانون قدیمی آرشمیدیس، در حد خودش و در محدوده خودش، هم اکنون نیز کار کرد خود را دارد. افسانه‌ها افسانه‌ها باقی می‌مانند و چیزی نمی‌زایند. اما علوم با تکیه بر اصول و قوانین بدست آمده تکامل می‌یابند و اصول و قوانین آن عمیق تر و گسترده تر می‌شوند.

"نوشته" در مورد مبدل شدن کمونیزم علمی به زائیده فکری و مبدل شدن به کیمیا گری قدیم واقعا مشوش و نگران است. این تنشویس و نگرانی نشاندهنده عدم تکیه استوار و اساسی بر مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم است.

در مورد کمونیزم علمی بعد از مارکس و انگلس

قسمت چهارم: پیشرفت بسوی کمونیزم و رسیدن به جامعه بدون طبقه:

صرفنظر از به میان آوردن موضوع جبر گرایی در مورد مائوئیست‌ها و تکرار مباحث غلطی که قبلاً به آنها پرداختیم، این مبحث، در مقایسه با سائر مباحث مطرح شده در "نوشته" نسبتاً امیدوار کننده است.

آنچه راجع به دیکتاتوری پرولتاریا، انترناسیونالیزم پرولتری، نقش انترناسیونال‌های گذشته و نقش منفی انحلال کمینترن یا انترناسیونال سوم و همچنان بی توجهی به مبارزه برای تشکیل انترناسیونال کمونیستی جدید توسط کمونیست‌های چینی و مهم تر از همه ضرورت پیشبرد مبارزه برای تشکیل انترناسیونال کمونیستی نوین، در این مبحث گفته می‌شود، کلاً با خط برنامه و اساسنامه حزب منطبق است. همچنان مسایلی که در رابطه با جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و کلاً امواج مقاومت و مبارزه در جهان مطرح می‌شود، بر خلاف دید نسبتاً منفی مطرح شده در سایر مباحث، توأم با خوشبینی و امیدواری است.

«مبارزاتی که طی سه دهه اخیر صورت گرفته اند - علیرغم شکست انقلاب در چین و سرخوردگی‌ها، اشتباهات و حتی عقبگرد‌های تاریخی که نصیب جوامع بشری گردیده اند - موجی از اعتراضات در کشور های پیشرفته سرمایه داری و موج انقلاب و مقاومت در کشور های تحت سلطه امپریالیزم را بار آورده است. در چنین شرایطی گام ماندن نیروهای پیشاهنگ کمونیستی در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، امیدواری و تکیه گاهی برای رسیدن به جامعه انسانی بهتر از امروز، در چشم انداز قرار دارد.»

و همچنان :

«در زمینه مبارزاتی که پیرامون اپستمالوژی مارکسیزم صورت می‌گیرند باید خاطر نشان کرد که این مبارزه حتی از آغاز تشکیل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در دستور کار مائوئیست‌ها قرار داشته است. تلاش‌هایی که در عرصه ایدئولوژیک - سیاسی و تیوریک - سیاسی در جهت تکامل مارکسیزم در سطح بالاتری صورت می‌گیرد، مایه امیدواری و در عین حال وظیفه همه مائوئیست‌ها می‌باشد.»

جمله نقل شده آخری قابل دقت است. تلاش های یاد شده تا آنجائی که اصولی صورت گرفته و در حد خود شان مطرح شده اند ، امید وار کننده بوده اند . ولی تا آنجائی که غیر اصولی اصولی پیش رفته اند و به اصطلاح زورکی مطرح شده اند و بیش از حد بها داده شده اند، مایه تشویش و نگرانی گردیده اند. یکی از این موارد طرحات رفیق اواکیان صدر حزب کمونیست انقلابی امریکا است. این طرحات تا آنجائی که اصولی صورت گرفته و در حد خود شان مطرح شده اند ، نتایج اصولی مثبت و امید وار کننده ببار آورده اند . ولی در مواردی که غیر اصولی و زورکی مطرح شده اند و بیش از حد بها داده شده اند و بد تر اینکه بیش از حد برای شان تبلیغ صورت گرفته ؛ نتایج مثبتی ببار نیاورده و با عکس العمل های منفی و زیان آور مواجه شده اند .

اصولاً شیوه کاری که حزب کمونیست انقلابی امریکا در رابطه با مسائل ایدئولوژیک - سیاسی در پیش گرفته و تبلیغ برای اواکیان و به گفته خود رفقا «توده یی ساختن اواکیان» را در مرکز کار شان قرار داده اند ، یک شیوه کار غلط و نا درست است . حزب کمونیست انقلابی امریکا نه تنها در درون صفوف خود بلکه در سطح کل جامعه امریکا نیز «توده یی ساختن اواکیان» را در مرکز کار خود قرار داده است . از لحاظ بین المللی ، متأسفانه این شیوه کار نادرست نه تنها در میان جنبش انقلابی انترناسیونالیستی پیش برده می شود ، بلکه اخیراً به فعالیت های مبارزاتی بین المللی بیرون از "جا" نیز سرایت کرده است. مثلاً اخیراً اعضا و هواداران حزب کمونیست انقلابی امریکا در اکسیون های مبارزاتی مربوط به کنفرانس سران جی ۸ در اروپا شرکت کردند تا برای «توده یی ساختن اواکیان» تبلیغ و فعالیت نمایند .

منظور از طرح این موضوع پیشنهاد برای توقف تبلیغ برای رفیق اواکیان نیست . این کاری است که نه تنها باید رفقای حزب کمونیست انقلابی امریکا انجام دهند بلکه همه مائوئیست ها وظیفه دارند آنرا پیش ببرند - و در واقع تا حال پیش برده اند - اما در حد خودش و نه بالاتر از آن و به عنوان یکی از وظایف مبارزاتی و نه به عنوان وظیفه مبارزاتی عمده .

در رابطه با همین موضوع بجا و لازم است که جمله آخری مبحث مورد نظر در "نوشته" را درینجا نقل کنیم :

«... باید دقیقاً درک کنیم که آیا تیوری ها و طرحات ما در خدمت خورد کردن ماشین دولتی و تصرف قدرت سیاسی بدست پرولتاریا می باشد و یا در جهت بازسازی و رفرم دولت های ارتجاعی.»

درین راستا ضرور است که "قانونیت گرایی" نظراً و عملاً محور فعالیت های ما را تشکیل ندهد ، در غیر آن هیچ گریزی از افتادن به گرایشات غیر اصولی نیست و هیچ نوع فعالیت مبارزاتی در مسیر "توده یی ساختن" رهبر نمی تواند ما را از این مخمصه نجات دهد .

فصل سوم:

انعکاسات اولیه پسا م ل م اوکیانی در مباحثات درونی حزب

کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) با حزب ما

آنچه را در ذیل مطالعه می‌کنید، اسناد مندرج شماره ششم کمونیست (نشریه درونی حزب) میباشد که مباحثات حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) را در بحث‌های درونی با حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان در بر دارد که برج میزان سال ۱۳۸۶ (اکتوبر ۲۰۰۷) درست دو ماه پس از انتشار شماره چهارم کمونیست، افتخار نشر درونی را یافت.

متن نامه رفیق ضیاء از طرف حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان به مریم
یکی از اعضای رهبری حزب کمونیست ایران (م ل م)

مرور کوتاهی بر سند "تحلیل از اوضاع سیاسی ایران و جهان":

من فعلاً در موقعیتی نیستم که بتوانم در مورد متن سند "تحلیل از اوضاع سیاسی ایران و جهان" بطور مفصل صحبت نمایم. لذا صحبت مفصل یا نسبتاً مفصل در بنمورد را به بعد موکول می‌کنم. در اینجا صرفاً مکث کوتاهی، روی نکاتی از مباحث کلیدی سند خواهیم کرد که به نظرم مباحثات قابل نقد در سند را تشکیل می‌دهند:

در مورد اوضاع سیاسی جهان:

چنین به نظر می‌رسد که رفقا در مورد تحلیل از اوضاع سیاسی جهان تحلیل پایه‌ی اسناد اساسی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را از فاصله دوری دور زده‌اند و این قابل تعجب است. در اینجا منظور عدم پذیرش تضاد میان امپریالیزم و ملل تحت ستم به عنوان تضاد عمده نیست. این موضوع برای ما روشن بود و میدانستیم که حزب کمونیست ایران (م ل م) در نشست گستردهٔ دوم کمیتهٔ جنبش یگانه عضو جنبش بود که با پذیرش این موضوع بطور آشکار مخالفت کرد. اگر صرفاً این موضوع در تحلیل از اوضاع سیاسی جهان در سند می‌آمد، علیرغم عدم موافقت ما با آن، برای ما قابل تعجب نبود. اما متأسفانه در تحلیل رفقا اصلاً تضاد میان امپریالیزم و ملل تحت ستم به عنوان یکی از تضادهای بزرگ (اصلی) غیب است. مسئله صرفاً اینطور مطرح نمی‌شود که این تضاد از زمان مائوتسه‌دون تا حال دچار تغییرات شده است، که در آن شکی وجود ندارد. در یکجای سند از "تضاد میان امپریالیزم و خلق‌های جهان و همچنان رقابت میان امپریالیست‌ها" صحبت به عمل می‌آید یعنی از دو تضاد و در جای دیگری از "تضاد امپریالیست‌ها با خلق‌ها و پرولتاریا و تضاد و رقابت میان قدرت‌های امپریالیستی" یعنی باز هم از دو تضاد. در هر

دو مورد بطور مشخص از تضاد میان امپریالیست ها و ملل تحت ستم نام برده نمی شود. در واقع کل تحلیل سند از اوضاع سیاسی جهان بر محور این رده بندی نادرست تضاد های بزرگ (اصلی) جهانی، دور می زند.

بر مبنای چنین رده بندی ای از تضاد های بزرگ (اصلی) جهانی است که سند در تحلیل از کارزار جهانی امپریالیستی تحت رهبری امپریالیست های امریکائی، نه تنها بر تضاد عمده جهانی یعنی تضاد میان امپریالیست ها و ملل تحت ستم تمرکز نمی دهد و در واقع برای تضاد میان قدرت های امپریالیستی نقش عمده قائل می گردد؛ بلکه نقش تضاد میان امپریالیست ها و ملل تحت ستم را نا دیده می گیرد. نا گفته روشن است که تضاد میان امپریالیست ها و ملل تحت ستم علیرغم تغییراتی که از زمان مائوتسه دون تا حال، مثل تمامی تضاد های بزرگ دیگر، پذیرا شده است، هنوز به عنوان یک تضاد بزرگ (اصلی) جهانی موجود است و عملکرد دارد، زیرا که تقسیم جهان به دو نوع کشور ها یعنی کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه امپریالیزم کماکان موجود است. بر علاوه تحلیل رسماً تصویب شده جنبش انقلابی انترناسیونالیستی این است که همین تضاد فعلاً تضاد عمده جهانی را تشکیل می دهد.

امواج جدید جهانگیریت سرمایه داری امپریالیستی بعد از فرو پاشی سوسیال امپریالیزم شوروی و بلوک تحت رهبری اش این تقسیم بندی را دچار تغییرات جدی ساخته اما از میان نبرده است و حتی بیشتر از پیش تشدید نیز نموده است. کارزار امپریالیستی تجاوزگری و اشغال امپریالیستی تحت رهبری امپریالیست های امریکائی، نشاندهنده همین تشدید است.

"جنگ پیشگیرانه"، "جنگ ضد تروریزم" و "جنگ برای دموکراسی"، جنگی است مستقیماً تجاوزکارانه و اشغالگرانه علیه ملل تحت ستم و کشورهای تحت سلطه. در این جنگ تضاد میان قدرت های امپریالیستی نیز عملکرد دارد و نمی تواند که عملکرد نداشته باشد. عملکرد این تضاد، جنگ مذکور را بصورت جنگ خزنده علیه امپریالیست های دیگر در آورده است. اما جنگ خزنده هنوز جنگ مستقیم واقعی نیست بلکه امکان دارد تدارک برای چنین جنگی در آینده محسوب گردد. در واقع سائر قدرت های امپریالیستی همگی در وضعیتی هستند که "نه توان ورود به جنگ با امریکا را دارند و نه خواست آن را". به همین جهت است که هنوز هم امپریالیست ها در سطح جهانی عمدتاً در تبنانی با هم بسر می برند و تقابل و برخورد میان آنها جهت عمده مناسبات شان را نمی سازد.

یک تحلیل غلط دیگر در سند این است که جنگ جهانی میان امپریالیست ها را به عنوان یگانه راه حل بحران نظام سرمایه داری امپریالیستی نشانی می نماید. اولاً در شرایط فعلی بحران در نظام جهانی وجود دارد، اما تدارک برای جنگ جهانی میان امپریالیست ها بسیار ضعیف است و به وضوح به چشم نمی خورد. امپریالیزم امریکا از طریق پیشبرد جنگ تجاوزکارانه و اشغالگرانه علیه ملل تحت ستم و کشورهای تحت سلطه در صدد رفع این بحران بر آمده است. یقیناً با توجه به دست برتری که فعلاً امپریالیست های امریکائی دارند، کوشش می کنند که این کارزار را هر چه بیشتر به نفع خود و به ضرر امپریالیست های دیگر پیش ببرند و این امر باعث تشدید تضاد میان امپریالیست ها می گردد، تشدید می کند که هنوز با حالت جنگی فاصله زیادی دارد. اما جنگ واقعی علیه ملل تحت ستم و کشورهای تحت سلطه جریان دارد و به نحو متمرکزی در کارزار تجاوزکارانه و اشغالگرانه امپریالیستی برای کنترل مستقیم شرق میانه، آسیای میانه و آسیای جنوبی بیان می گردد. به عبارت روشن تر، امپریالیست های امریکائی راه حل بحران موجود

جهانی را عملاً در اشغال و کنترل مستقیم این منطقه و منابع آن، و در قدم اول منابع انرژی آن، جستجو می نمایند، یعنی در جنگ و تجاوز و اشغالگری علیه ملل تحت ستم و کشور های تحت سلطه این مناطق و در صورت لزوم سائر مناطق جهان.

در مورد اوضاع سیاسی ایران:

سند به درستی بیان می دارد که:

«امروز، موضوع مبارزات مردم کماکان باید متمرکز بر مبارزه روی جمهوری اسلامی باشد. بحث این نیست که مساوی علیه هر دو باشد. نباید مساوی باشد. باید متمرکز روی جمهوری اسلامی باشد. هدف مبارزه سرنگونی است.»

در اینجا به نظر نمی رسد که دادن امتیازی برای امپریالیست های امریکائی در کار باشد و سند نیز از این بابت "تشویشی" ندارد و این درست است. جمهوری اسلامی فعلاً دشمن عمده است و باید مبارزات را روی سرنگونی آن متمرکز نمود.

اما سند حاضر نیست بپذیرد که پس از بالفعل شدن تجاوز و اشغال امپریالیستی، چنین تمرکز مبارزاتی ای علیه اشغالگران امپریالیست و دست نشانندگان شان نیز ضروری است. به عبارت دیگر، سند فعلاً میان جمهوری اسلامی و امپریالیست های امریکائی به تقسیم بندی عمده و غیر عمده دست می زند، اما در فردای تجاوز و اشغال امپریالیستی حاضر نیست میان اشغالگران امپریالیست و دست نشانندگان اسلامیست و غیر اسلامیست شان و اسلامیست های سرنگون شده و یا حتی قسماً سرنگون شده و مقاومت کننده علیه آنها، چنین تقسیم بندی ای را بپذیرد و این نادرست است. اگر طبق بیان خود سند صحبت کنیم می توانیم بگوئیم که سند به امپریالیست های متجاوز و اشغالگر امتیاز می دهد و متجاوز و اشغالگر را با مقاومت کننده (ولو ارتجاعی) در یک ردیف قرار می دهد.

در همان ابتدای سند گفته می شود که:

«موضوع حمله امریکا و نقشه امریکا برای ایران در حال حاضر تبدیل به مسئله اصلی جامعه ایران و منطقه و دنیا شده است.»

ما مسائل (تضادها) را در سه کتگوری رده بندی می کنیم: ۱- مسئله (تضاد) اساسی. ۲- مسئله (تضاد) های اصلی یا بزرگ. ۳- مسئله (تضاد) عمده. موضوع مورد بحث مسئله (تضاد) اساسی نیست. مسئله (تضاد) های اصلی یا بزرگ نیز نمی تواند تلقی گردد، چرا که مسائل بزرگ یا اصلی ایران و منطقه و جهان صرفاً یک مسئله نیست. تضاد های اصلی (بزرگ) جهانی سه تا هستند و مسائل یا تضاد های اصلی ایران نیز بیشتر از یکی است. لذا در اینجا فقط می توان مسئله را به عنوان مسئله تضاد عمده مطرح کرد. ولی طرح آن به عنوان مسئله عمده در سطح ایران و منطقه و جهان نیز نادرست است. تضاد عمده فعلی در ایران، تضاد با جمهوری اسلامی است. در سطح منطقه، این موضوع هنوز به مسئله عمده تبدیل نشده است. کارزار امپریالیستی هنوز در عراق و افغانستان متمرکز است و عملاً جریان دارد. موضوع مورد بحث، تضاد عمده جهانی نیز نیست و فقط بخشی از این تضاد محسوب می گردد، آنهم بخشی که هنوز {از لحاظ جنگی} فعلیت نیافته و روی صحنه کارزار داخل نگردیده است و دقیقاً معلوم نیست {که از این لحاظ} چه شکل و شمائلی بخود خواهد گرفت. این گونه تحلیل سند از موضوع، تمرکز مبارزه روی جمهوری اسلامی را خدشه دار می سازد.

سند بحران ناشی از نقشه های امریکا برای ایران را به «خصوصیت میان امریکا و جمهوری اسلامی» تقلیل می دهد. این بحران ناشی از تشدید هر سه تضاد اصلی (بزرگ) جهانی در عرصه ایران است و نه صرفاً ناشی از تشدید یک تضاد یعنی تضاد میان امریکا و جمهوری اسلامی که خود انعکاسی از تضاد میان امپریالیست ها است.

گفته می شود که ماهیت اهداف با حمله و یا غیر حمله فرق نمی کند. این درست است.

اما چه نتیجه ای باید از آن گرفت؟ به نظر می رسد که سند فقط به «ماهیت» که تضاد اساسی تعیین کننده آن است توجه دارد و به انعکاسات مختلف تضاد اساسی یعنی تضاد های اصلی (بزرگ) و تأثیر گذاری های گوناگون آنها در شرایط مشخص و همچنان به تضاد عمده این با آن مرحله خاص توجه نمی نماید. مثلاً تحریم اقتصادی و یا حتی بمباران قسمی نمی تواند باعث تغییر در تضاد عمده شود، در حالیکه اشغال عمومی و یا اشغال مناطق حساسی مثل مناطق نفت و گاز باعث تغییر در تضاد عمده می شود. در حالت اول کماکان جمهوری اسلامی دشمن عمده باقی خواهد ماند در حالی که در صورت دوم امریکا به دشمن عمده بدل خواهد شد. در حالت اول شکل عمده جنگ، جنگ داخلی خواهد بود، در حالیکه در صورت دوم شکل عمده آن، جنگ مقاومت ضد امریکا خواهد بود.

خلاصه کردن مخالفت با امریکا صرفاً به مخالفت با جنگ و کشتار امریکا و مخالفت با رژیمی که می آورند نا درست است. به نظر می رسد سند اصلاً به کلیت مسئله ملی و بطور مشخص موضوع اشغال و تلاش اشغالگر برای تحمیل انقیاد ملی بی توجه است. علاوه بر بسیج مردم از زاویه استقلال ملی بصورت خود بخودی بیان سازش طبقاتی نمی تواند تلقی گردد، مگر اینکه در استقلال طلبی ملی، انحلال طلبانه حرکت شود و از طرح مستقل پرولتری انصراف به عمل آید. به عبارت دیگر استقلال طلبی ملی در شرایط اشغال امپریالیستی یک کشور تحت سلطه درست است و بلکه ضروری است و مرحله انقلاب دموکراتیک نوین به عنوان یک انقلاب ملی - دموکراتیک تحت رهبری پرولتاریا آن را طلب می نماید و مبتنی بر توجه به تضاد عمده مرحله خاص این انقلاب است. اما کافی نیست. به عبارت روشن تر هر طبقه از استقلال تفسیر خود را دارد و برای تحقق آن مبارزه می نماید. اگر پرولتاریا تفسیر مستقل خود را نداشته باشد ناچار باید بدنبال تفسیر های غیر پرولتری براه بیفتد.

در مورد مبارزه برای تشکیل جبهه انقلابی:

طرح این مبارزه می تواند بیان یک ضرورت باشد، اما باید کماکان اتکای اصلی روی حزب به عمل آید. بالفعل ساختن این طرح عمدتاً مستلزم قوت و توان ایدئولوژیک - سیاسی، تشکیلاتی و توده ئی حزب است. به نظر می رسد سند موضوع را بصورت معکوس می بیند یعنی از طریق این جبهه برای تقویت حزب زمینه ها را جستجو می کند. چنین برخوردی به مفهوم برخورد از موضع ضعیف است و این چنین برخورد نه مبارزه برای تشکیل آن جبهه را می تواند به پیش سوق دهد و نه می تواند ضعف حزب را به قوت بدل کند. از آن گذشته سند در طرح جبهوی "بیش از حد لازم" و بصورت غیر قابل توجیه ضد ناسیونالیزم است. اگر مشمولین این جبهه همه کمونیست اند، چرا باید نام آنرا جبهه گذاشت یعنی چرا باید مجموعه مشمولین آن را در چوکات جبهه با هم متحد ساخت و نه در چوکات یک حزب واحد؟ ولی اگر همه این مشمولین کمونیست نیستند، چرا باید در شرایطی که خطر تجاوز و اشغال امپریالیستی ایران و مردم ایران را تهدید می کند، با ناسیونالیزم "توفان" آنچنان مخالفتی به عمل آورد که حتی اتحاد جبهوی با آن را رد کرد؟

گذشته از آن مگر ناسیونالیزم "کومله" کمتر و رقیق تر از ناسیونالیزم توفان است؟ حزب می تواند با هر سه نیرو وارد عمل مبارزاتی برای ایجاد جبهه انقلابی گردد، به شرط اینکه بتواند این مبارزه را رهبری کند. در غیر آن به دنبال دیگران براه خواهد افتاد. نشانه هائی از هم اکنون مشهود است.

در مورد "نظریه جنگ مقاومت ملی حزب کمونیست (م) افغانستان":

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان همیشه از "جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی" به مثابه شکل مشخص کنونی جنگ خلق در شرایط فعلی افغانستان صحبت می نماید و هم اکنون در مسیر مبارزه تدارکی برای براه انداختن و پیشبرد آن حرکت می کند. به نظر حزب چنین جنگی هنوز وجود ندارد و باید برای برپائی و پیشبرد هر چه اصولی تر و سریع تر آن مبارزات تدارکی ایدئولوژیک - سیاسی، تشکیلاتی، توده ئی و لوجیستیکی را پیش برد. حزب هیچگاه از "جنگ مقاومت ملی" به عنوان جنگی که باید برای برپائی و پیشبرد آن تدارک بچیند، حرف نزده است و همیشه بر "جنگ مقاومت ملی" کلمات "مردمی و انقلابی" را می افزاید. با در نظر داشت این موضوع تئوری ای بنام "تئوری جنگ مقاومت ملی" در نزد حزب وجود ندارد، بلکه آنچه وجود دارد "تئوری جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی" است. کلمه مردمی پایه طبقاتی این جنگ و کلمه انقلابی مضمون و جهتگیری اجتماعی آنرا مشخص می سازد. به عبارت دیگر، حزب جنگ مقاومت ملی ای می خواهد که شکل کنونی جنگ خلق های کشور بمثابه استراتژی مبارزاتی انقلاب دموکراتیک نوین در افغانستان باشد.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان جنگ جاری طالبان علیه قوای اشغالگر و رژیم دست نشانده را در چوکات عمومی "جنگ مقاومت ضد اشغالگران و رژیم دست نشانده" رده بندی می نماید و هیچگاه آنرا "جنگ مقاومت ملی" نخوانده است. آنها خود، جنگ شان را "جهاد" می خوانند و هیچگاه از مقاومت ملی حرف نزده اند. درین معنی می توان گفت که جنگ مذکور "جنگ مقاومت اسلامی" است.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، مادامی که اولین صفت جنگ مقاومت را "ملی" می خواند، در واقع می خواهد بگوید که این جنگ باید جنگ ملی علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده باشد و نه جنگ مذهبی (جهاد) مسلمانان علیه عیسویان. حزب با قائل شدن صفت ملی برای جنگ مقاومت به نفی جنگ مقاومت اسلامی یا جنگ مقاومت بمثابه جهاد اسلامی می پردازد.

درینجا باید به تضاد میان بستر عینی مقاومت علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده که بر انگیزنده مقاومت ملی است و تفسیر اسلامی جهادی رهبری طالبان از آن توجه داشت. اگر این تضاد بصورت درست حل نشود و تفسیر سیاسی با بستر عینی منطبق نگردد، بطور یقین کل مقاومت با شکست تاریخی مواجه خواهد شد، ولو اینکه به احتمال فوق العاده ضعیف، قادر به اخراج اشغالگران از کشور نیز گردد.

در رابطه با اجرای این وظیفه و مسئولیت مبارزاتی، در حال حاضر وضعیت برای ما بسیار بد است. به این معنی که وضعیت در طی سال جاری شدیداً به نفع طالبان برگشته است. آنها با استفاده از نارضایتی شدید توده ها و جلب آنها به سوی خود به عنوان یگانه نیروی جنگی حاضر در صحنه مقاومت و همچنان برخورداری از عوامل مساعد خارجی معینی، شدیداً تقویت شده اند، آنها ساحات وسیعی از مناطق پشتون نشین جنوب را تحت کنترل گرفته و درین مناطق بصورت پیهم

به تصرف مراکز ولسوالی ها و پیشبرد جنگ های جبهوی با اشغالگران و قوای پوشالی داخلی دست می زنند. در مناطق پشتون نشین جنوب شرق و شرق نیز جنگ های چریکی را پیش می برند. علاوه بر بسیاری از مناطق دیگر افغانستان نیز فعالیت های پراگنده نظامی شان را پیش می برند. البته تمامی این فعالیت ها بصورت بسیار عمده با تکیه بر اهالی پشتون پیش برده می شود و تقریباً فاقد یک پایه ملی، به مفهوم پایه داشتن در میان تمامی ملیت ها و اقلیت های ملی است.

در هر حال راه حل مسئله، طرح جنگ موازی با اشغالگران و طالبان بصورت همزمان نیست. اینکه گفته شود که مقاومت مزدوران دیروزی امپریالیست ها مثل طالبان و یا صدامی ها مقاومت های ملی نیستند، یک موضوع است و خلاصه کردن مسائل افغانستان و عراق و حتی ایران به بحران میان امپریالیست های امریکائی و طالبان و صدامی ها و جمهوری اسلامی یک موضوع دیگر. تئوری جنگ موازی مبتنی بر چنین خلاصه سازی است و عمدگی جهانی، منطقوی و کشوری کارزار تجاوز و اشغالگری امپریالیستی را نا دیده می گیرد.

سند می گوید که جنگ انقلابی صرفاً جنگ ملی نیست بلکه جنگ داخلی هم هست و نتیجه می گیرد که جنگ انقلابی در افغانستان هم باید جنگ علیه اشغالگران و هم علیه طالبان باشد. اولاً جنگ ملی صرفاً جنگی علیه اشغالگران خارجی نیست، بلکه علیه خائنین ملی دست نشانده آنها نیز هست، یعنی جنگ ملی هم جنگی علیه اشغالگران خارجی و هم جنگی علیه خائنین ملی داخلی است. ثانیاً جنگ داخلی نیز یک بعد ملی دارد و نمی تواند نداشته باشد. درینجا موضوع بر سر جدائی مطلق میان جنگ ملی و جنگ داخلی نیست بلکه بر سر این است که در هر مرحله خاص وظیفه ملی جنگ عمده است یا وظیفه دموکراتیک آن. ثالثاً جنگ علیه طالبان نیز بصورت کلی مطرح است و نمی تواند مطرح نباشد؛ اما به چه صورت و چه موقعی؟ در شرایط فعلی در صورتی که مورد حمله آن ها قرار بگیریم و در آینده در صورتی که به احتمال بسیار ضعیف در رأس قدرت قرار بگیرند.

اما طرح جنگ موازی علیه طالبان و اشغالگران و رژیم دست نشانده غلط است. این دو نیرو باهم در حال توازن قرار ندارند تا ما حق داشته باشیم برخورد جنگی موازی با آنها داشته باشیم. اگر بگوئیم دشمنان همه دشمن اند و فرقی میان آنان وجود ندارد نه تنها یک حکم نادرست به عمل آورده ایم بلکه از لحاظ عملی خود را در مضیقه خواهیم انداخت و دشمنی های ما علیه دشمنان را نیز پیشبرده نخواهیم توانست.

حزب کمونیست چین یک حزب نیرومند بود و ارتش و مناطق تحت کنترل داشت. اما ما فعلاً نه احزاب قوی داریم و نه هم ارتش و مناطق تحت کنترل و این همه را باید تازه بسازیم. از نظر سند، این ضعف های ما باید در زمینه نظامی بر بستر گسترده سازی و گسترده نگری آماج های مبارزات مسلحانه ما رفع گردد و به قوت مبدل گردد. آیا ضعف، مستلزم منفرد ساختن حد اعلا دشمن عمده است یا مستلزم نبرد همزمان علیه تمامی دشمنان. واضحاً باید گفت که طرح جنگ موازی علیه متجاوزین و اشغالگران و کلیت مرتجعین داخلی - یعنی نه تنها مرتجعین دست نشانده اشغالگران بلکه مرتجعین مقاومت کننده در مقابل آنها - یک طرح "چپروانه" است و به هیچوجهی باعث ایجاد و تقویت قطب انقلابی در جامعه نمی گردد. این "چپروی" یک "چپروی" علیه مقاومت های ارتجاعی است، ولی در مورد برخورد با امپریالیست های متجاوز و اشغالگر و دست نشاندگان شان خصلت راست روانه بخود می گیرد.

سند نکات درست ذیل را مطرح می نماید اما در نتیجه گیری نهائی به اشتباه می رود:

نکات درست:

«حمله و اشغال امپریالیستی احساسات ملی و روند مقاومت ملی را بر می انگیزد . اما این نیز باید توسط حزب کمونیست به کانال اجتماعی رانده شود . برای توده های مردم باید روشن کرد که مرتجعین برای قدرت و سهم خود از قدرت مقاومت و جنگ و غیره می کنند. در این میان ، بر ای آنکه توده های مردم را به سیاهی لشکر خود تبدیل کنند به احساسات ملی شان میدمند.»

«مقاومت ملی و جنگ ملی آن مقاومت و جنگی است که واقعاً به استقلال ملی می رسد و این بدون رهبری پرولتاریا ، بدون انقلاب اجتماعی ، امکان ندارد.»

«مسئلاً بطور خود بخودی احساسات ملی برانگیخته خواهد شد و این عادلانه است . اما پتانسیل آنرا دارد که به جاهائی برود که به هیچ وجه به نفع تکامل انقلاب و در خدمت منافع توده ها نباشد.»

و اما نتیجه گیری نهائی اشتباه:

«بسیج مردم از زاویه استقلال ملی بیان سازش طبقاتی است.»

اگر چنین باشد مقاومت ملی و جنگ ملی تحت رهبری کمونیست ها چه معنی ای می تواند داشته باشد و چگونه چیزی بوده می تواند ؟ فرمولبندی درست آن است که بگوئیم:

"بسیج مردم صرفاً از زاویه استقلال ملی ، بیان سازش طبقاتی است."

این سطور بخوبی منسجم و منظم نگردیده و در عین حال تمامی نکات مورد بحث سند را در بر نگرفته است . هدف بیشتر رساندن نکات اساسی دیدم نسبت به سند بوده است . امید وارم این هدف بر آورده شده باشد.

در مورد سند دوم ، در نامه بعدی خواهم نوشت.

" ضیاء "

سپتامبر ۲۰۰۶

متن نامه دوم رفیق ضیاء از طرف حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان به

مریم یکی از اعضای رهبری حزب کمونیست ایران (م ل م)

مرور کوتاهی بر سند "نوسازی جنبش کمونیستی":

چنین به نظر رسید که در سند "نوسازی جنبش کمونیستی" گستردگی "جنبش کمونیستی ایران" نسبت به گستردگی نیروهای قابل شمول در "جبهه متحد انقلابی"، که در سند اول مطرح شده اند ، خیلی بیشتر است ، در حالیکه باید عکس آن باشد . در واقع در سند ، علاوه از مائوئیست ها ، طیف وسیعی از "نیروهای چپ" گوناگون در "جنبش کمونیستی ایران" شامل

ساخته شده است. حتی اگر این مجموعه در چوکات گروه های باقیمانده از خط سه و بقایای منفرد آنها نیز محدود گردانیده شود، باز هم طیف هائی را در بر میگیرد که نمی توان اصولاً آنها را کمونیست، به مفهوم حقیقی کلمه به حساب آورد. با چنین طیف هائی مجادله و مباحثه در جهت مفاهیم، غیر اصولی و زیان بخش است. چنین کاری بجای اینکه آنها را بطرف ما بیاورد، در صفوف خود ما دودلی و تردد و سازشکاری های غیر اصولی را تقویت خواهد کرد. باید علیه آن ها قاطعانه به مبارزه پرداخت .

عبارت "نوسازی تئوری های کمونیستی" در اولین جمله سند، عبارت خوشایندی نیست. اگر این عبارت را یکجا با عدم قاطعیت سند و یا لاقبل عدم قاطعیت کافی سند بر سر اسناد اساسی خود حزب و اسناد اساسی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در نظر بگیریم، ناخوشایندی آن بیشتر می شود. من واقعاً از این می ترسم که ما با در پیش گرفتن چنین روشی در سطح کل جنبش بین المللی و در سطح جنبش کشور های مشخص، به امید و طمع گرد آوری نیرو های بیشتر و مقدم بر آن به آرزوی "مدرن سازی" بیشتر ایدئولوژیک، پراگندگی و سر درگمی بیشتر فکری و سیاسی و تشکیلاتی برای خود ما به وجود بیاوریم .

ما باید برای تکامل بیشتر ایدئولوژیک کل جنبش مان و یکایک احزاب مان کوشا باشیم و این کاری است که باید در مسیر مبارزات انقلابی انجام دهیم. ولی فقط با در پیش گرفتن روش خود سازی مائوئیستی می توانیم سوال "چگونه می توان کمونیست خوب بود؟" را جواب اصولی بدهیم. در این مسیر در قدم اول و با تأکید بسیار باید روی خط و برنامه خود مان ایستادگی داشته باشیم و با تکیه بر آن در عرصه های گوناگون مبارزاتی، منجمله مبارزات فکری برای تکامل ایدئولوژیک، به پیش حرکت کنیم. اگر توان حرکت به پیش و یا توان کافی برای حرکت به پیش در ما وجود ندارد، دلیلش حتماً ناتوانی فکری نیست. ممکن است دست و پا و اندام ضعیف باشد و ممکن هم هست که کل اوضاع عینی و ذهنی و تاریخی جامعه و سنگینی شکست های گذشته، ما را موقتاً فلج و یا نسبتاً فلج ساخته باشد. باید کلیت اوضاع عینی و ذهنی و پیشینه و زمینه تاریخی را ببینیم و از مطلق گرائی ایدئولوژیک و مطلق سازی نقش ایدئولوژی بر حذر باشیم.

باید اعتراف کنیم که از لحاظ تئوریک عقیمانده ایم، از لحاظ تشکیلاتی ضعیف ایم و پایه توده ئی یا اصلاً نداریم و یا پایه بسیار ضعیفی داریم و برای راه اندازی و پیشبرد عملی استراتژی مبارزاتی مان مشکلات و کمبود های عظیمی داریم. اما رفع این کمبود ها با تقلاهائی از سر استیصال و به عبارت مصطلح افغانستانی یا "تلاش های مذبحخانه" و با اعلام کندی سلاح ایدئولوژیک مان، ممکن و میسر نمی گردد. یقیناً بدون رفع این مشکلات و کمبود ها نمی توانیم پیش برویم. ولی "با زاغ بودن گرفته نمی شود." این جمله یک ضرب المثل عامیانه افغانستانی است که معنی اش این است که: "با کلاغ نمی توان به شکار کرک پرداخت."

وظایفی که برای نوسازی جنبش کمونیستی در پیش داریم، با امید بستن به بقایای اقلیت و اکثریت و رنجبران و توفان و حتی ملیون کومله ئی نمی تواند بجائی برسد. اینها در سطح سازمانی و گروهی باید زده و خورد و خمیر شوند و پارچه های آن از نو گداخته و ذوب و قالب ریزی گردند. شاید رفقا نیز از طریق طرح مندرج در سند همین منظور را دنبال نمایند. ولی من شدیداً ترس دارم که مبادا چال (تکنیک) های انتخابی رفقا در این پهلوانی باعث نمره باختن و حتی ضربه فنی شدن خود آنها گردد.

سند در جاهائی آنچنان از "جنبش کمونیستی ایران" صحبت می نماید که گوئی حزب کمونیست ایران (م ل م)، اتحادیه کمونیست های ایران و تشکلات قبلی ایجاد کننده آن اصلاً جزء این جنبش نبوده و نیستند. به کلیت این جنبش انحراف و یا انحرافات نسبت داده می شود که کم

از کم حزب و اتحادیه و تشکلات ماقبل به آنها مبتلا نبوده اند و یا کم مبتلا بوده اند . گرچه در سطور بعدی سند روی این عدم ابتلا و یا ابتلای کم انگشت گذاشته می شود ، اما احکام کلی سطور قبلی همچنان به حال خود باقی می ماند . خواننده سند تا به سطور بعدی برسد، می تواند به این تصور باشد که احکام بصورت کلی و در مورد همه صادر شده اند و استثنائی یا استثنائاتی در آن وجود ندارد .

«ما نمی خواهیم این حرکت را بصورت حرکت برای اتحاد حزبی مطرح کنیم. زیرا، تلاش هائی را که کمونیستها باید برای نوسازی و انسجام فکری جنبش کمونیستی کنند را کم رنگ می کند. ما می خواهیم مانع عمده در مقابل شکل گیری اتحاد حزبی میان گرایشات مختلف که بقایای جنبش نوین کمونیستی ایران می باشند را شناسائی و حل کنیم. این مانع، مانع فکری است.»

این بحث غلط است . اگر این حرکت بصورت حرکت برای اتحاد حزبی مطرح نشود ، در واقع به یک حرکت بی جهت یا جهت گم کرده مبدل می گردد . موضوع بر سر سرهمبندی هر چه زود تر اتحاد حزبی نیست و نباید باشد ، اما جهت باید با صراحت روشن گردد و با تأکید روشن گردد . جهت گم کردگی، تلاش ها برای نوسازی و انسجام فکری را پر رنگ نمی سازد و حتی کم رنگ نمی سازد ، بلکه بی رنگ می سازد . اتحاد کمونیستی یا په بیان روشن تر وحدت کمونیستی، وحدت ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی است و نه صرفاً وحدت ایدئولوژیک - سیاسی . اگر روی ضرورت وحدت ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی کمونیست ها تأکید صورت نگیرد و حتی بالاتر از آن به عنوان یک مانع تلقی گردد، معلوم است که اتحاد غیر کمونیستی جای آنرا می گیرد و خلاء را پر می نماید . طرح "جبهه انقلابی ..." که در سند قبلی مطرح شده است یک چنین نقشی بر عهده دارد

مانع عمده بر سر راه وحدت حزبی ، مانع ایدئولوژیک - سیاسی است و نه صرفاً مانع فکری یا به بیان دیگر مانع ایدئولوژیک . اینگونه مجرد مطرح کردن ایدئولوژی نادرست است . علاوه بر مانع تشکیلاتی، یعنی سکتاریزم و گروه گرایی، نیز در پیوند نیرومندی با این مانع و به مثابه بخش مهمی از کل مانع عمل می نماید . بی توجهی مطلق به این موضوع نادرست است . بخصوص باید توجه داشته باشیم که همین مانع در جهتگیری های رهبران "سکتور" های متشکل غیر مانویستی و یا حداقل در جهتگیری های عده ای از آنها نقش نیرومندی بر عهده دارد . به فراموشی سپردن مبارزه علیه سکتاریزم و بالاتر از آن چنین مبارزه ای را به عنوان یک عامل "کم رنگ ساز" برای وحدت کمونیستی به حساب آوردن، به نحوی به مفهوم تأیید سکتاریزم و اعلام دمسازی با آن است و این تأیید، مبارزات ایدئولوژیک - سیاسی برای وحدت کمونیستی را در مسیر "عقل جنگی" ها و مشاجرات بی پایان روشنفرانه می اندازد .

به عنوان نتیجه گیری نهائی این سطور باید به صراحت بگویم که این سند نیز همانند سند قبلی برایم مایوسی کننده است، زیرا نشانه های روشنی از عدم ایستادگی و استواری روی دستاورد های بدست آمده ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی حزب کمونیست ایران (م ل م) و کل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در آن به چشم می خورد . می خواهیم به صراحت بگویم که من از عاقبت مسیر تعیین شده در این اسناد به شدت ترسیده ام. باور کنید !

" ضیاء "

سپتامبر ۲۰۰۶

بخشی از نامه "مریم" یکی از کادرهای رهبری حزب کمونیست ایران (م ل م) به حزب ما

بخشی از نامه رفیق مریم به کمیته مرکزی حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان:

مسائل دیگر:

سمینار به نظر من موفقیت آمیز بود. {منظور سمینار بین المللی در باره امپریالیسم و انقلاب پرولتاری در قرن ۲۱ است}

مسئله اسلامیون:

در کنفرانس منطقه ای یک اختلاف مهم میان خط حزب ما {حزب کمونیست ایران (م ل م)} و حزب هند (رفقای ناگزالباری) بود. و این یکی از مبارزات مهم کنفرانس منطقه ای بود. میان خط حزب ما و حزب شما نیز اختلاف است اما یک کم متفاوت است. خط ناگزالباری که در سندشان به سمینار هم روشن است این است که ضدیت نیروهای بنیادگرای اسلامی با آمریکا بازتاب و نماینده تضاد میان ملت تحت ستم و امپریالیسم است. بحث حزب ما که در کنفرانس منطقه ای روشن کردیم این است که: یکم، نیروهای بنیادگرای اسلامی (مشخصاً جمهوری اسلامی در ایران، طالبان و بقیه احزاب اسلامی در افغانستان و نیروهای شیعه در عراق) نماینده تضاد ملی (ملت تحت ستم با امپریالیسم) نیستند. اینها بخشی از طبقات کمپرادور و فئودال بومی می باشند که با امپریالیسم در تضاد افتاده اند یا بهتر است بگوئیم امپریالیسم با آنها در تضاد افتاده است. این اتفاق تازه ای نیست و در تاریخ امپریالیسم مرتباً اتفاق افتاده است که امپریالیسم با جناحی از طبقات ارتجاعی بومی در تضاد افتاده و در برکناری آنها تلاش کرده است. در تاریخ نظام فئودالی کمپرادوری ایران نیز شاهد آن بوده ایم. و تحلیل حزب ما از ساختار طبقات ارتجاعی بومی آن است که همواره دولت ارتجاعی در ایران دو ستون داشته است: سلطنت و روحانیت. در مقطع انقلاب سفید آمریکا در ایران جناح روحانیت کنار زده شد. و در سال ۱۹۷۹ جناح سلطنت سرنگون شد و آن جناح گرفت.

در جواب به رفقای ناگزالباری که باز هم مسئله حرف استالین در مورد امیر افغان و حرف ماؤ در مورد چیانکاچیگ را پیش کشیدند بحث ما این بود که: ما ماتریالیست هستیم و بر مبنای حرف استالین در مورد امیر افغان یا ماؤ در مورد چیانکاچیگ ماهیت جمهوری اسلامی و طالبان را استنتاج نمی کنیم. بلکه از روی برنامه و عملکرد این نیروها، برنامه اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژی و پراتیک این نیروها، ماهیت آنان را استنتاج می کنیم. یعنی حقیقت را از درون فاکتها بیرون می کشیم و نه از نقل قولها. لنین گفت پرولتاریا باید در پشت ادعای هر نیروی سیاسی ماهیت طبقاتی آن را جستجو کند تا بتواند با وضوح و روشنی منافع طبقاتی خود را دنبال کند و دنباله رو طبقات دیگر نشود. و متوجه ماهیت طبقاتی ادعاهای ضد امپریالیستی نیروهای بنیادگرای اسلامی نشدن برای پرولتاریا مانند زهر است. و از آنجا که ما یک حزب دو

سه روزه نیستیم بلکه در ربع قرن گذشته دارای پراتیک آگاهانه مبارزه طبقاتی با این نیروهای سیا بوده ایم، در عمل ماهیت اینها را دریافته ایم. و شما که اینقدر طرفدار بیرون کشیدن تئوری از درون پراتیک احزاب هستید چطور در این زمینه به نقل قولهای مندرس استناد می کنید. دوم، از زمان امیر افغان تا کنون بیش از هشتاد سال می گذرد. در این مدت دنیا خیلی عوض شده و به تبع آن نیروهای فئودالی ادغام نشده در نظام امپریالیستی، در این نظام ادغام شده اند. حتا در کوه های اورست نیروهای فئودالی مستقل موجود نیست چه برسد در خاورمیانه که چار راه جهان امپریالیستی است. سوم، تاکتیک پرولتاریا در قبال نیروهای ارتجاعی مجرد از اینکه پرولتاریا چقدر نیرو دارد و در چه مرحله ای از مبارزه اش می باشد، تعیین نمی شود. هنگامی که قطب سیاست و ایدئولوژی پرولتاریا ضعیف است باید بطور گسترده در میان توده ها موضع شفاف و روشن و قاطع علیه این نیروها بگیرد و توده ها را بدون ملاحظه کاری در مورد ماهیت آنان آموزش دهد. امروزه نیروهای مائوئیست در چنین موقعیت ضعیفی هستند و برای ساختن قطب ایدئولوژیک کمونیستها باید مبارزه ایدئولوژیک بی امان علیه مذهب و نیروهای مذهبی پیش برد بخصوص علیه آن نیروهای مذهبی که در میان توده ها نفوذ دارند. تحت عنوان اینکه امپریالیستها ضد این نیروهای مذهبی هستند نمی توان به این وظیفه حیاتی ذره ای کم بهائی داد. به بهانه اینکه امپریالیسم عمده است از زیر این وظیفه شانه خالی کردن خیانت به پرولتاریاست.

ما همین بحثها را در جلسه دو جانبه که با رفقای حزب مائوئیست هند داشتیم کردیم و گفتیم که ما بشدت به رفقای فیلیپینی انتقاد کرده ایم که مقتدا صدر را بعنوان نماینده مقاومت عراق معرفی کرده اند. حزب ما کاملا با این خط ضدیت دارد و مبارزه با آن را یک خط تمایز میان مارکسیسم و رویونیسم می داند.

بحث رفقای هندی این بود که آنان در مورد جمهوری اسلامی ایران که یک دولت است اصلاً چنین نظری ندارند که ضد امپریالیست است یا اینکه باید در تضاد میان آن با امپریالیسم آمریکا باید طرف آن را گرفت. ولی در داخل هند از آنجا که مسلمانان تحت ستم هستند، موضع دوستانه نسبت به آنان دارند.

ما در جلسه با این رفقا تصریح کردیم که بحث اصلاً بر سر توده های مسلمان نیست. نیروهای بنیادگرای اسلامی یا دولت دارند یا شبه دولتند و سازمان یافته می باشند و ارتباطاتشان با دولتها یا امپریالیستها در این سازمانیافتگی شان تعیین کننده است و این خیلی روشن است.

البته رفقای هندی (هر دو حزب هندی) گفتند که کاملاً با این موضع موافقند که باید علیه نیروهای بنیادگرای اسلامی مبارزه ایدئولوژیک را همه جا پیش برد و به این ایدئولوژی امتیاز نداد.

که البته این موضعشان به نظر ما خیلی خوب است بشرطی که به آن عمل کنند.

در کنفرانس منطقه ای تا آنجا که بخاطر می آورم رفیق نوید در مقابل بحث رفقای ناگزالباری بحثی نکردند. بیشتر در مقام پلیمیک با حزب ما بحث کردند که: «ما مسئله را سه بعدی نمی بینیم.»

اینکه درک شما از خط "سه بعدی" ما چیست را بعداً رفقای حزب ما خواهند پرداخت. اما مهم است که موضع خود را در مورد ماهیت طبقاتی طالبان و ایدئولوژی آن بحث کنید و در مقابل این خط ها که ضدیت طالبان با آمریکا را بازتاب ضدیت ملی ملل افغانستان با امپریالیسم می دانند موضع بگیرید. برای همین من در جلسه سمینار به طور کناری به رفیق نوید گفتم که خط حزب ما و حزب شما با هم فرق دارد و می دانم که شما با "قطب سوم" ما مخالفید اما آیا خط حزب شما این است که طالبان نماینده تضاد میان ملت تحت ستم و امپریالیسم است؟ که او گفت: خیر. منم گفتم که خوبست این را روشن کنید چون یکی از مباحث همین است. که او بخوبی این را در سمینار توضیح داد. و گفت که ما به طالبان حمله نظامی نمی کنیم ولی آن را مترقی یا ضد امپریالیست و نماینده مبارزه ملی نمی دانیم.

این نکته روشن شد. اما یک سوال دیگر که در اینجا برای من طرح شده و می خواستم از شما خواهش کنم که روشن کنید. در صحبت‌های رفیق نوید خیلی تأکید بر این بود که ما به آمریکا حمله می کنیم اما اگر طالبان به ما حمله نکند، ما هم به آن حمله نمی کنیم.

سوال من این است که مگر شما به آمریکا حمله می کنید؟ زیرا از صحبت بالا اینطور مفهوم می شود که شما وارد جنگ با آمریکا شده اید ولی با طالبان نمی جنگید؟

سوال بعدی ام این است که آیا حزب شما در منطقه نفوذ طالبان دست به فعالیت سیاسی و ایدئولوژیک و تشکیلاتی زده است و با این وجود طالبان به آن حمله نکرده است؟ مثلاً اگر ... زنان ... در منطقه طالبان میان زنان فعالیت آشکار راه بیندازد طالبان به آن حمله نمی کند؟

در هر حال حزب ما نمی گوید که شما باید به طالبان حمله نظامی کنید یا جنگ خلق با حمله به طالبان شروع می شود. بحث در سطح جنگ و نظامی نیست بخصوص آنکه حزب شما (تا آنجا که ما می دانیم) در مرحله آغاز جنگ خلق نیست و در مرحله ساختن حزب است. بحث ما این است که مبارزه سیاسی ایدئولوژیک در مورد برنامه اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی طالبان یکی از وظایف تخطی ناپذیر حزب شما هست. البته انجام این وظیفه خطرناک است. اما بهر حال وظیفه ای است که بدون انجام آن حزب ساخته نمی شود.

در هر حال در مورد این مسائل باید بیشتر بحث کنیم و یک شناخت صحیح کلکتیو برای جنبش مان ارائه دهیم.

با درودهای فراوان.

مریم

ژانویه ۲۰۰۷

بخشی از نامه دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست (مانویست)

افغانستان به رفیق مریم:

.....

در مورد سیمینار بین المللی:

با نظر شما در مورد موفقیت آمیز بودن سیمینار بین المللی علی العجاله موافق هستیم . یعنی تا آنجائی که به مباحث مطروحه در سیمینار و نتیجه گیری های تئوریک در آن مربوط می شود ، سیمینار موفقیت آمیز بوده است . اما موفقیت آمیز بودن نهائی سیمینار بین المللی کاملاً متعلق به این امر است که آیا این نتیجه گیری ها در عمل ، به ویژه توسط خود رفقای نیپالی ، بصورت دقیق مورد اجرا و عمل قرار می گیرد یا نه ؟ راستش را بخواهید ما در اینمورد تا حدی اطمینان داریم ، اما نه یک اطمینان قاطع . یکی از دلایل این امر آن است که بعضی از حرکت های این رفقا هم پایه تئوریک دارد و هم در واقع بی برگشت است .

مثلاً خلع سلاح کردن قوت های منظم و بخش کردن سلاح های آنها در میان توده ها و ارائه گزارش به ناظرین سازمان ملل که خلع سلاح شدگان به زندگی ملکی برگشته اند . این رفقا فکر می کنند که با این ناظرین تاکتیک بازی کرده اند . اما این ناظرین با این تاکتیک آشنا هستند . در افغانستان جنگ سالاران جهادی مقدار زیادی از سلاح های شان را در میان طرفداران شان در درون اهالی مناطق بخش کرده اند ، ولی نیروهای منظم شان بطور عمده از میان رفته است . این از میان رفتن هم به این صورت نیست که افراد مربوط به این نیروها دیگر سلاحی در دست نداشته باشند . در واقع خلع سلاح شدن آنها به این مفهوم است که سازماندهی نیروهای منظم شان از میان رفته است . به نظر ما چنین چیزی در یک سطح معین در نیپال نیز اتفاق افتاده است .

وقتی ارتش خلق تشکیل گردید ، دیگر در میان مجموع نیروهای مسلح انقلاب نقش مرکزی بازی می نماید و چریک های توده یی و گروه های مسلح دفاع از خود محلی باید بر محور نیروهای منظم سازماندهی گردد . ولی اگر نیروهای منظم از بین برده شوند و یا حتی تضعیف گردند ، هر قدر تعداد افراد مسلح توده یی بیشتر هم گردد ، از لحاظ سازماندهی نظامی در واقع نوعی حرکت به عقب یعنی به گذشته صورت می گیرد؛ گذشته ای که با پارتیزانی بودن نیروهای مسلح یعنی سطح نازل سازماندهی نظامی مشخص می شده است . ما با تسلیح عمومی توده یی مخالف نیستیم ولی چنین امری باید بر محور نیروهای مسلح منظم صورت بگیرد ، بخصوص در مرحله ای که هنوز قدرت سیاسی سرتاسری کسب نشده است . به نظر ما رفقای نیپالی به ببر هائی می مانند که تا حدی پوست شان را کنده است .

اگر نیروهای نظامی ده هزار نفری منظم ما به نیروی ایله جار چند ده هزار نفری مبدل گردد ، ما از لحاظ نظامی پیشرفت نکرده ایم بلکه به عقب برگشته ایم و درین معنی به نوعی به خلع سلاح شدن تن در داده ایم . تئوریزه کردن تسلیح توده یی توسط رفقای نیپالی در عمل تئوریزه کردن همین نوع خلع سلاح شدن است .

علاوتاً این تئوری که نیپال بنا به موقعیت جغرافیائی خود نمی تواند دارای آنچنان ارتش منطقی باشد که در مقابل ارتش های هند و یا چین ایستادگی نماید ، سخت اشتباه است و با تئوری های حزب مشعل در مورد عدم امکان برپائی جنگ خلق در نیپال بدون پیروزی و یا حد اقل پیشرفت های وسیع انقلاب هند ، مقارنت دارد .

موضوع دیگر ناظرین ملل متحد است . به نظر ما این ناظرین نیروهای اشغالگر امپریالیستی و ارتجاعی هستند ولو اینکه مثل گروه های "پی آر تی" در افغانستان دارای یونیفورم نظامی نباشند ، زیرا که وظایف آنها نظامی است و به یقین وظایف جاسوسی نیز بر عهده دارند . توافق به حضور آنها در نیپال و حتی بدتر از آن دعوت از آنها برای حضور در نیپال معانی بسیار بدی در بر دارد و با دعوت از اشغالگران مترادف است . از جانب دیگر حضور همین ناظرین در واقع پایه حقوقی ای برای حضور گسترده تر نیروهای مربوط به سازمان ملل متحد در آینده می تواند فراهم کند که برای انقلاب نیپال کشنده خواهد بود .

در مورد اسلامی ها:

درینمورد از تکرار مباحث صرفنظر می کنیم . حزب ما یک موضعگیری مشخص در مبحث "مقاومت ملی مردمی و انقلابی" برنامه خود در رابطه با "مقاومت عمومی علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده" دارد . همچنان شماره سیزدهم شعله جاوید در سر مقاله خود مبحث مشخصی در مورد طالبان معارض با اشغالگران و رژیم دست نشانده دارد . مبحث مشخصی نیز در ملاحظات مختصر رفیق ضیاء" در رابطه با گزارشات اولیه پولینوم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م ل م) درینمورد وجود دارد. علاوتاً صحبت های رفیق "نوید" در جریان سفر اخیرش را نیز باید متذکر گردید .

پروسه ساختن حزب یک پروسه مستدام است و خاص یک مقطع زمانی نیست . ما فعلاً با توجه به اهداف حد اقل و حد اکثر و دور نمای غائی ، حزب را برای برپائی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران امپریالیست و رژیم دست نشانده آنان ، به مثابه دشمن یا دشمنان عمده کنونی مردمان افغانستان و انقلاب در این کشور، می سازیم . به عبارت دیگر ما فعلاً در مرحله تدارک برای برپائی و پیشبرد چنین جنگی قرار داریم و هنوز دست به چنین جنگی نزده ایم . ولی یک مسئله مسلم است و آن اینکه تدارک برای چنین جنگی مستلزم تعیین روشن و صریح آماج آن است که عبارت از اشغالگران و خائنین ملی دست نشانده شان است . بدون چنین روشنی و صراحتی پیشبرد مبارزات تدارکی به یک امر بی سر و ته و پا در هوا مبدل می گردد . یقیناً چنین مبارزات تدارکی ای مستلزم خط کشی روشن و صریح با اسلامی های معارض با اشغالگران و رژیم دست نشانده نیز هست . اما طبیعت و مضمون این خط کشی با طبیعت و مضمون خط کشی علیه امپریالیست های اشغالگر و رژیم پوشالی فرق می نماید . مسلماً در شرایطی که اسلامی های معارض جنگ مقاومت شان را دارند و عملاً آن را پیش می برند و ما نداریم ، جنگیدن علیه اشغالگران و رژیم پوشالی ، چه در سطح ملی و چه در سطح بین المللی ، رنگ و بوی اسلامی و بصورت

مشخص رنگ و بوی طالبی بخود گرفته است. در چنین وضعیتی وقتی ما تدارک برای برپائی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده شان را پیش می بریم، عمیقاً و وسیعاً نیازمندیم که با خط مقاومت طالبی از هر لحاظ خط کشی روشن و دقیق و صریح نمائیم. بدون اینچنین خط کشی روشن و صریح و دقیق، تدارکی برای جنگ خود مان در کار نخواهد بود. اما پیشبرد این امر مبارزاتی ضروری و الزامی، همانند هر وظیفه و مسئولیت مبارزاتی دیگر، تابع امر مبارزاتی عمده یعنی امر تدارک، برپائی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران امپریالیست و رژیم دست نشانده جمهوری اسلامی خواهد بود.

به نظر ما هر گونه بی توجهی و یا حتی کم توجهی به تضاد عمده، دشمن عمده و وظیفه عمده مبارزاتی در شرایط کنونی افغانستان یا راساً تسلیم طلبی ملی در قبال امپریالیست های اشغالگر و رژیم دست نشانده جمهوری اسلامی محسوب می گردد و یا زمینه ساز چنین تسلیم طلبی ای هست و خواهد بود. این تجربه ای است که ما از دوران مقاومت علیه تجاوز و اشغالگری سوسیال امپریالیست ها در افغانستان داریم. جنبش ما در افغانستان در دوران جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی دو نوع انحراف داشت: یکی مطلق سازی تضاد عمده یعنی به فراموشی سپردن کامل سائر تضاد های بزرگ (اصلی) که از لحاظ فلسفی در واقع انطباق دادن کامل تضاد عمده با تضاد اساسی و یا تضاد عمده را بجای تضاد اساسی گرفتن بود. دیگری بی توجهی و یا کم توجهی به تضاد عمده و همطرز قرار دادن تضاد عمده با سائر تضاد های بزرگ (اصلی) و یا کمرنگ ساختن نقش رهبری کننده و تعیین کننده آن در مرحله خاص مورد نظر. هر دو انحراف در سطوح و درجات مختلف به تسلیم طلبی منجر گردید. انحراف نوع اول به تسلیم طلبی طبقاتی در قبال نیروهای اسلامی مقاومت کننده و انحراف نوع دوم به تسلیم طلبی ملی در قبال سوسیال امپریالیست ها و رژیم مزدور شان. این دو نوع انحراف قابل تبدیل به همدیگر نیز بوده اند، بخصوص انحراف نوع اول به انحراف نوع دوم. ما امروز مکلف هستیم علیه هر دو نوع انحراف مبارزه کنیم.

مثلاً "راوا" را در نظر بگیریم. این تشکیلات به اصطلاح زنانه و سازمان رهبری کننده آن در دوران جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی به مطلق سازی تضاد عمده می پرداخت و امروز به نادیده گرفتن تضاد عمده و یا به بیان بهتر به تعیین غلط تضاد عمده، یعنی تضاد با بنیاد گرائی به مثابه تضاد عمده بجای تضاد با اشغالگران و رژیم دست نشانده، می پردازد. همانطوریکه دیروز این تشکیلات و سازمان رهبری کننده اش به تسلیم طلبی طبقاتی در قبال نیروهای اسلامی دچار بود، امروز به تسلیم طلبی ملی در قبال امپریالیست های اشغالگر و رژیم دست نشانده دچار است. البته تحولات جاری داخلی و بین المللی این شکل و سازمان رهبری کننده اش را هر دم مجبور میسازد که از در مخالفت با اشغالگران بر آید، ولی کماکان مسئله محوری اش را "بنیاد گرائی" و نه اشغالگری و تجاوز امپریالیستی می داند.

در هر حال تسلیم طلبی دیروزی و امروزی "راوا" و سازمان رهبری کننده اش ، انعکاسی از منافع و مواضع چین رویونیست و بخشی از مواضع و منافع ارتجاع جهانی است . متأسفانه علیرغم بار بار تأکید و اصرار ما در اینمورد ، سازمان زنان هشت مارس حاضر نیست از تبلیغ برای این تشکیلات تسلیم طلب و مزدور چین رویونیست ، یعنی سازمانی که نمی تواند بخشی از ارتجاع جهانی محسوب نگردد ، دست بردارد .

شرایط در داخل افغانستان پیچیده است . البته ما تا حال در سطح کمونیستی و در سطح ملی - دموکراتیک ، منجمله در سطح فعالیت های ... زنان ، در مناطق تحت کنترل طالبان فعالیت نداشته ایم . ولی یقیناً اگر در آینده در مناطق معینی زمینه فعالیت پیدا نمائیم ناگزیریم فعالیت های مان را بصورت مخفی پیش ببریم . در مناطق تحت کنترل طالبان حتی حزب اسلامی نمی تواند فعالیت آزاد و علنی داشته باشد . کما اینکه ما فکر نمی کنیم که ما هم بتوانیم و مجاز باشیم که در صورت بدست آوردن مناطق تحت کنترل ، به طالبان اجازه فعالیت های آزاد و علنی را بدهیم . اینچنین وضعیتی مانع ایجاد یک همسوئی عمومی نظامی علیه اشغالگران و دست نشاندهگان شان در سطح ممنوعیت حمله و تهاجم نظامی علیه همدیگر نمی تواند باشد ، که معنی دیگر آن ممنوعیت تلاش برای تصرف مناطق همدیگر می باشد . این مناسبات با مناسباتی که گروپ های مختلف چپ ایرانی در پایگاه های شان در کردستان عراق در گذشته داشته اند فرق دارد .

در یک کلام ما در شرایط اشغال افغانستان و در شرایط حاکمیت پویشالی رژیم دست نشانده ، خواهان جنگ داخلی نیستیم و این را از هم اکنون تبلیغ می کنیم و روی آن اصرار داریم . ما باور داریم که در چنین شرایطی ، تبلیغ برای جنگ داخلی و تدارک برای برپائی و پیشبرد آن ، بطور مستقیم و غیر مستقیم به نفع اشغالگران و رژیم دست نشانده تمام می شود . ما در مبارزات مان علیه طالبان نیز روی این موضوع تأکید می نمائیم .

ما می دانیم که دشمن عمده کنونی انقلاب و خلق های ایران ، دولت جمهوری اسلامی ایران است . در چنین شرایطی حتی امپریالیزم امریکا که برای حمله به ایران تدارک می چیند دشمن عمده محسوب نمی گردد . در چنین شرایطی رفقا حق دارند توان و تلاش مبارزاتی شان را علیه این دشمن عمده متمرکز کنند . اگر روزی ایران مورد حمله نظامی امریکا قرار بگیرد و بصورت قسمی و یا کلی اشغال گردد ، آن وقت اوضاع فرق خواهد کرد و شرایطی به وجود خواهد آمد که قوی تر و جدی تر از زمان حمله عراق بر ایران ، رفقا را به سوی دفاع از استقلال ایران و مقاومت علیه تجاوز و اشغالگری امپریالیستی خواهد کشاند ؛ البته با این تفاوت که جنگیدن های ضد عراقی نادرست و اشتباه بود و جنگیدن های ضد امریکائی درست و اصولی خواهد بود .

به همین جهت لازم نیست که رفقا شرایط فعلی شان را مطلق بسازند و به عنوان یک فرمول قابل تطبیق در هر جا ، هم بالای خود شان ، هم بالای ما و هم حتی بالای هندی ها تطبیق نمایند .

متن ذیل عبارت از اعلامیه ای است علیه جی هشت، که با امضاء حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست)؛ حزب کمونیست مائوئیست (ترکیه - کردستان شمالی) و کمونیستهای انقلابی (آلمان) به ما ارسال گردیده بود، قبل از اینکه به نقد و بررسی متن اعلامیه بپردازیم، توجه خوانندگان را به متن اصلی این اعلامیه جلب میکنیم.



صف مان را برای مبارزات ضد جی هشت سازمان دهیم و مبارزات مردم را پیش ببریم....

جلو جنگ برای امپراطوری را بگیریم

از مبارزات اصیل مردم برای رهائی اجتماعی حمایت کنیم

علیه همه امپریالیستها و مرتجعین - چه زمانی که با هم می جنگند و چه زمانی که هم دستند!

صدای طبل جنگ بعدی در خاورمیانه، روز به روز بلند تر می شود! ماشین جنگی آمریکا برای حمله ای بیرحمانه علیه ایران، سوخت گیری می کند. هیئت های دیپلماتیک آمریکا سرگرم مذاکره مخفی با رژیم های ارتجاعی منطقه و حتا با نیروهای ارتجاعی بنیادگرای اسلامی اند تا زمینه های سیاسی آغاز یک فاز نوین در جنگ خاورمیانه را تدارک ببینند.

طبقه حاکمه آمریکا با استفاده فرصت طلبانه از حمله وحشیانه و ضد مردمی ۱۱ سپتامبر، نیروهای مسیحی فاشیست را که در هسته مرکزی هیئت حاکمه آمریکا قرار دارند بسیج کرد و علنا اعلام کرد که هدفش استقرار یک نظم نوین جهانی است. آنان تحت لوای "جنگ علیه ترور" جنگی نامحدود را با هدف استقرار یک امپراطوری جهانی بی چالش به راه انداخته اند.

هر چند امروز، تهاجم افسارگسیخته آمریکا خاورمیانه را هدف خود قرار داده است، اما قلمروئی بس پهناور تر - از ترکیه تا اندونزی - را مد نظر دارد. این جنگ قرار است به تجدید سازماندهی استراتژیک جهان برای ساختن یک امپراطوری جدید بی چالش خدمت کند. به یک کلام، هدف عبارتست از "سلطه بی کم و کاست" بر خاورمیانه.

این، توفانی گذرا نبوده و نباید انتظار داشت که پاندول دوباره به حالت "عادی" باز گردد. شب درازی در راه است. پس، بیائید خود را آماده کنیم و قبل از هر چیز برای خود روشن کنیم که راه مبارزه علیه این جنگ مطلقا جنایتکارانه چیست.

آمریکا، در راه خونین امپراطور سازی، احساس می کند لازم است نوکران و همدستان سابق و ساختارهای سیاسی متزلزل خاورمیانه را که دیگر برای نیازهای اقتصادی و سیاسی جدید امپراطوریش مناسب نیستند، از میان بردارد. امروزه، همین مسئله، آمریکا و جمهوری اسلامی ایران را در تقابل و در آستانه یک رویارویی قرار داده است. اما این مسئله نباید باعث ایهام و سردرگمی در مورد ماهیت رژیم جمهوری اسلامی ایران شود. تضادهای کنونی این رژیم با آمریکا بهیچ وجه نمی تواند توجیهی برای پوشاندن ماهیت ارتجاعی آن و جنایتهایش شود. نمی توان اجازه داد که این رژیم دستان خون آلودش را با خون هائی که آمریکا ریخته و خواهد ریخت، بشوید.

هیچکس نباید تاریخ انقلاب ایران را فراموش کند. هنگامیکه در سال ۱۹۷۹ مردم ایران برای انقلاب بپا خاستند، آمریکا و قدرتهای امپریالیستی غرب فکر کردند که زیرکانه ترین و تیزهوشانه ترین راه حل حمایت از ملاحا علیه مردم ایران است. به این ترتیب یک همکاری دو جانبه آغاز شد. ملاحا انقلاب ایران را غرق در خون کردند و یک میلیون تن را در جنگ هشت ساله ایران و عراق به کشتن دادند. ملاحهائی که در ایران حاکمند همیشه با کمال میل برای چرخ و دنده های استثمار امپریالیستی در منطقه، نفت و روغن سیاسی عرضه کرده اند. کشمکش های لفظی با آمریکا و ایدئولوژی بنیادگرائی اسلامی، دو پرده نازکی است که آنان بر روی روابط اجتماعی استثمارگرانه و ستمگرانه در ایران کشیده اند تا ماهیت واقعی این روابط از چشم ها پنهان ماند. جمهوری اسلامی ایران یک رژیم تئوکراتیک (مذهبی) است که با احیای قوانین ۱۴۰۰ ساله شریعت، زن را به برده مرد و فرزندان خانواده را به مایملک پدر تبدیل کرده است. این رژیم جنایتکار در سال ۱۹۸۸ چندین هزار زندانی سیاسی را در عرض دو هفته به دار آویخت تا مسئله زندانیان سیاسی را "حل" کند. پروژه های بزرگ صنعتی کمپانی های نفت و گاز اروپائی و دیگر چند ملیتی ها، توسط سپاه پاسداران حزب الله ایران حفاظت می شوند که جواب کارگران نیمه برده ی معترض را با گلوله می دهند. امروز، افشار مختلف مردم ایران بار دیگر در حال پیاخیزی انقلابی اند. باید از مبارزه انقلابی آنان علیه جمهوری اسلامی ایران حمایت کرد و آن را تقویت نمود.

از بحران و رویارویی میان آمریکا و جمهوری اسلامی (میان ارباب و همکار سابق) باید علیه هر دوی آنان استفاده کرد. نزاع آنان را باید تبدیل به شکافی کرد که از میانش ابتکار عمل تاریخی مستقل مردم فوران کرده و صحنه تاریخ را اشغال کند؛ و روند ارتجاعی و جهنمی غالب در منطقه را از هم گسیخته و آن را تغییر جهت دهد. هنگامی که دو نیروی ارتجاعی بخاطر اهداف ضد مردمی خود وارد یک رویارویی می شوند، منطق رفتن به زیر چتر حمایتی یکی از آن ها، دام سیاسی مهلکی برای توده های تحت ستم مردم است. باید این منطق را که دیربازی است در خاورمیانه غلبه دارد، خاتمه بخشید. از مشکلات دشمنان می توان و باید برای سرنگون کردن آنان از گرده مردم، استفاده کرده ولی نه به مثابه فرصت یا بهانه ای برای تأمین پیروزی برای یکی از آنان علیه دیگری و تازه کردن زنجیرهای انقیاد توده ها.

در خاورمیانه، مردم با رنج فلاکت و نابودی عظیمی روبرویند. و بیش از اینها در پیش است. دولت آپارتاید اسرائیل در ارتکاب جنایتهای هر دم فزاینده اش علیه مردم فلسطین هیچ حدی و مرزی نمی شناسد. نیروهای اشغالگر آمریکا و کشورهای اروپائی، به ضرب ارتش های تکنولوژیک خود و چماق شریعت اسلامی، افغانستان را اداره می کنند. چهار سال پس از جنگ نابود کننده و اشغال عراق که بیش از نیم میلیون تن از مردم عراق را به قتل رسانده و چهار میلیون تن دیگر را آواره تبعید کرده است، هیچ نوع پایانی بر این آشوب و سیلاب خون در چشم انداز نمی توان دید. آنان نقشه می ریزند؛ و ما مردم، قربانیان نقشه های آنان را تأمین می کنیم. دیگر بس است! آنان امپراطوری بنا می کنند و ما گور برای عزیزانمان. باید این وضع را پایان داد!

ما تبنای کامل امپریالیستهای اروپائی، روسیه (این نو تزارهای سرمایه دار) و امپریالیسم ژاپن را در جنگ جنایتکارانه ای که آمریکا در خاورمیانه سرکردگی می کند، نه می توانیم فراموش کنیم و نه ببخشیم. البته این قدرت ها بطور فزاینده ای از حرکت آمریکا برای استقرار کنترل کامل بر جهان ناراحتند زیرا به سلطه آمریکا در اداره اردوگاه های بردگی مدرن در اقصی نقاط جهان، حسادت می ورزند. آنان پشت سر آمریکا حرکت می کنند و سعی می کنند حداکثر سهم ممکن از استثمار خلقهای جهان توسط سرمایه داری جهانی شده را به چنگ آورند و در همان حال برای تحقق رویاهای امپریالیستی خود در خاورمیانه تلاش می کنند.

امروز، نیروهای بنیادگرای اسلامی، به مثابه مخالفین تاخت و تاز جهانی آمریکا، صحنه سیاسی را اشغال کرده اند. اما هدف آنان، در واقع، دست یافتن به جایگاهی مطلوب در چارچوب همین نظام جهانی تحت حاکمیت آمریکا و تحمیل روابط اجتماعی ستمگرانه و کهنه بر خلق های خاورمیانه است -- موقعیت برده وار زنان یک نمونه برجسته از این روابط اجتماعی ارتجاعی است. آمریکا از ماهیت ارتجاعی این مخالفین خود استفاده می کند تا روابط اجتماعی و ایدئولوژی خود را که بهمان اندازه ارتجاعی است به عنوان یک پدیده مترقی جا بزند و یک تازی جهانی اش را بشارت دهنده آزادی و توسعه برای خلق های خاورمیانه قلمداد کند. این دو قطب (نیروهای ارتجاعی و امپریالیست) در واقع یکدیگر را تقویت می کنند و در این میان آنچه قربانی می شود، آمل انقلابی مردم و مبارزه آنان برای رهائی است. این نوع پولاریزاسیون (قطب بندی) سیاسی و ایدئولوژیک در حال توسعه در خاورمیانه، خطرناک است. زیرا، نیروهائی که بهیچ وجه منافع مردم را نمایندگی نمی کنند صحنه تقابل ایدئولوژیک و سیاسی را می آرایند تا مردم را در این یا آن قطب به دام اندازند. امپریالیستهای آمریکائی از این وضع سود جسته و جنگ صلیبی خود را که برای امپراطوری بره انداخته اند به عنوان خشونت موجه علیه مذهبی های " فنانیک و بی تمدن که از دموکراسی و آزادی متنفرند " جلوه می دهند. در حالیکه، خودشان در حال بردن جامعه آمریکا به سوی یک تئوکراسی فاشیستی متکی بر انجیل می باشند. از سوی دیگر، نیروهای اسلامی که به لحاظ ایدئولوژیک و سیاسی ارتجاعی اند سعی می کنند رویاها و منافع تاریخی ارتجاعی خود را به مثابه "جهاد" علیه "کفار اشغالگر" موجه جلوه دهند. ما نباید اجازه دهیم این روند که دو نیروی ارتجاعی یکدیگر را متقابلاً تقویت می کنند و بر روی روابط طبقاتی و اجتماعی ستمگرانه و استثمارگرانه واقعی در جهان پرده می افکنند، ادامه یابد.

بطور عاجل، یک جنبش قدرتمند مردم جهان لازم است تا علیه انحصار فضای سیاسی و قطب بندی آن توسط دولتها و نیروهای ارتجاعی بلند شده و وضع را عوض کند. مدت زمان طولانی - در واقع بسیار طولانی - است که در خاورمیانه، صحنه سیاسی به ابتکار عمل مرتجعین واگذار شده است.

اکنون در میان بخش های وسیعی از مردم خاورمیانه احساس نفرت و درد نسبت به جنگ صلیبی خونین آمریکا و مخالفین ارتجاعی اش، در حال رشد است. یک چشم انداز حقیقت جو و روشن که باز نمای منافع واقعی و آمل انقلابی مردم باشد، باید در رأس این احساسات رشد یابنده قرار گرفته و آن را تبدیل به یک نیروی موثر سیاسی و ایدئولوژیک در صحنه سیاسی کند. چنین جنبش سیاسی که منافع اساسی و اصیل توده ها و آمل آنان را با صدای بلند بیان کند، موجب قوت قلب همگان شده و راه برون رفت از حصار امپریالیستها و نیروهای مرتجع و برنامه های آنان را تأمین خواهد کرد.

شک نیست که ابرهای تاریک در افق نمایان شده و زمانه ی خطرناکی در پیش است. پیشروترین نیروهای انقلابی باید بطور عاجل برای وحدت همه نیروهای مترقی حرکت کنند تا عمل تاریخی مستقل توده ها را به میدان آورند. برای دست یافتن به این مهم ما نیازمند یک افق انقلابی دوراندیشانه ایم؛ افقی برای دگرگونی رادیکال جامعه. و همزمان باید صمیمانه با تمام کسانی که با جنایت های امپریالیستها و مرتجعین ضدیت می ورزند متحد شویم. چنین جنبشی اوضاع را مساعدتر کرده و شرایط بهتری برای یک مبارزه انقلابی که هدفش تجدید سازماندهی جهان برای

مردم و بدست مردم است، فراهم می کند -- شرایط مساعدتر برای نبرد جمعی جهت ایجاد یک جامعه بشری کاملا متفاوت بر روی کره زمین!

باید چشمان خود را باز کنیم و جدیت اوضاع را دریابیم. ببینید چگونه حرفهائی که دیروز وقیحانه و غیر قابل تحمل قلمداد می شدند، امروز بعنوان واقعیتی که باید قبول کرد ارائه می شوند: اکنون صحبت از انداختن بمب اتمی بر روی مردم ایران است. چگونه می توانیم این را تحمل کنیم؟ اگر به آنان اجازه این کار را دهیم، آیا به همان جا بسنده خواهند کرد؟ امروزه، صحبت کردن از امکان نابودی تمدن بشری بدلیل فجایع زیست محیطی بسیار عادی است. اما مردم اجازه فکر کردن به این امکان را ندارند که می توان نظم سرمایه داری - امپریالیستی را از طریق انقلابات توده ای از میان برداشت.

زمان آن رسیده است که به این نوع "آسفر بوت" ها و "دنکفروت" ها* خاتمه دهیم. بله! جهان نیازمند تجدید سازمان است؛ اما نه توسط بوش ها، بلیرها، مرکل ها، شیراکها و پوتین ها؛ یا توسط مرتجعین بومی حقیر در خاورمیانه. جهان را باید از نو ساخت: توسط مردم و برای مردم.

جلوی اشغال و جنگ تجاوزکارانه امپریالیستی را در خاورمیانه بگیریم!

فکر انقلابی، اتحاد انقلابی و مبارزه انقلابی را گسترش دهیم!

علیه امپریالیسم و ارتجاع!

خلقهای خاورمیانه: نیروهای خود را در یک اتحاد انترناسیونالیستی گردهم آورید و علیه امپریالیستها و تمام دولتهای مرتجع منطقه بجنگید!

۱۸ مه ۲۰۰۷

امضاء کنندگان:

۱- حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست)

۲- حزب کمونیست مائوئیست (ترکیه - کردستان شمالی)

۳- کمونیستهای انقلابی (آلمان)

Hausverbots – Denkverbots*

غیر مجاز و غیر قانونی

مطالب ذیل عبارت از نقد و بررسی متن اعلامیه " علیه جی هشت" است که از طرف دفتر سیاسی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان به حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) ارسال گردیده بود و دلایل اینکه چرا ما این بیانیه را امضاء نکرده بودیم را وضاحت داده است.



نکاتی در مورد " بیانیه ... "

ما کار زار را بطور کلی حمایت می کنیم و در اکیسیون های مربوط به آن با شعار های منطبق با مواضع خود مان شرکت می کنیم . بطور روشن منظور این است که ما متأسفانه نمی توانیم بیانیه تدوین شده موجود را امضا کنیم . به نظر ما این بیانیه اشتباهات و کمبودات بسیار جدی دارد .

۱ - بخش اول عنوان بیانیه نادرست است :

"جلو جنگ برای امپراطوری را بگیریم"

"جلوگیری" در مورد چیزی مصداق پیدا می کند که هنوز اتفاق نیفتاده باشد. اما جنگ برای امپراطوری جریان دارد . در متن خود بیانیه نیز به روشنی گفته می شود که این جنگ جریان دارد . بنابراین باید گفت که : " علیه جنگ برای امپراطوری بایستیم" . صریح تر " علیه جنگ برای امپراطوری مقاومت کنیم" . و باز هم صریح تر: " علیه جنگ برای امپراطوری به نبرد برخیزیم" . ما عبارت سوم را برای عنوان بیانیه پیشنهاد می کنیم . عنوان انتخاب شده علاوه از نادرست بودن یک عنوان سست و بیحال نیز هست . (۱)

۴ -- شعار تعیین شده در زیر عنوان، یعنی شعار " علیه همه امپریالیستها و مرتجعین - چه زمانی که با هم می جنگند و چه زمانی که همدستند! " بطور کلی درست است ، یعنی در رابطه با کلیت پروسه انقلاب و بطور کلی . ولی این حکم استراتژیک در رابطه با تاکتیک ها و نقشه های اوپراتیوی مبارزه ، مداوما و بصورت مطلق و در همه مراحل مبارزه ، علیه تمامی امپریالیست ها و مرتجعین دارای حدود و ثغور و شدت کاملا یکسانی نمی تواند باشد . همکاسه دانستن کامل و مطلق تمامی دشمنان انقلاب در مراحل مختلف مبارزه ، یک "چپروی" غیر واقعبینانه است و به هیچ چیز دیگری غیر از عدم تمرکز روی مبارزه علیه دشمن عمده منجر نمی گردد . متأسفانه این طرز دید در سراسر بیانیه خود را نشان می دهد .

پیشنهاد ما این است که در بیانیه ضرورت مبارزه علیه تمامی امپریالیست ها و مرتجعین مطرح گردد ، ولی در عین حال دشمن عمده و شکل عمده مبارزه نیز بصورت روشن و صریح تعیین گردد.

۴-- "حمله وحشیانه و ضد مردمی ۱۱ سپتامبر" . ما با اینچنین توصیفی از حادثه ۱۱ سپتامبر موافق نیستیم ، ولو اینکه برای اعلام دوری از القاعده و جلوگیری از وارد آمدن " اتهام " تروریزم علیه ما " مفید" باشد .

۴ -- جمله ذیل از بیانیه در ذات خود نا درست نیست :

«آمریکا، در راه خونین امپراطوری سازی، احساس می کند لازم است نوکران و همدستان سابق و ساختارهای سیاسی متزلزل خاورمیانه را که دیگر برای نیازهای اقتصادی و سیاسی جدید امپراطوریش مناسب نیستند، از میان بردارد. امروزه، همین مسئله، آمریکا و جمهوری اسلامی ایران را در تقابل و در آستانه یک رویارویی قرار داده است .»

اما جهتگیری عمومی ای که باعث برجسته ساختن انحصاری این موضوع در بیانیه گردیده است ، غلط است . درینجا در واقع تضاد عمده ، تضاد میان امپریالیست های امریکائی و "نوکران و همدستان سابق و ساختار های متزلزل خاورمیانه" اعلام می گردد و نه تضاد میان امپراطوری سازان امریکایی و تمامی خلق ها و ملل این منطقه . حتی بد تر از این ، به موجودیت تضاد آخری بصورت روشن و صریح اشاره نیز نمی شود. این جهتگیری عمومی بر سراسر بیانیه مسلط است .

۵ -- بیانیه مطلبی را در مورد انقلاب ایران بیان میکند که در ذات خود غلط نیست : «هیچکس نباید تاریخ انقلاب ایران را فراموش کند. هنگامیکه در سال ۱۹۷۹ مردم ایران برای انقلاب بپا خاستند، آمریکا و قدرتهای امپریالیستی غرب فکر کردند که زیرکانه ترین و تیزهوشانه ترین راه حل حمایت از ملاها علیه مردم ایران است»

اما بیائید این موضوع را مطرح نمائیم که اساساً "انقلاب ایران" یعنی چه ؟ انقلاب ایران یعنی انقلاب ضد سلطنت . در آن موقع همه مخالفین سلطنت از خمینی و ملا ها گرفته تا کمونیست ها علیه شاه بسیج شدند و درین مسیر رویهمرفته یک مبارزه هماهنگ را پیش بردند. ملا ها از همان آغاز مبارزه تا زمان سقوط شاه نقش عمده بر عهده داشتند. اشتباه کمونیست های ایران این نبود که با وجود عمده بودن نقش ملا ها، در این مبارزه شرکت کردند . در آن موقع وظیفه عمده ، سرنگونی سلطنت بود و کمونیست ها باید در مبارزه برای تحقق عملی این وظیفه عمده مبارزاتی شرکت می کردند . اگر غیر از این می بود توصیف آنچه در سال ۱۹۷۹ در ایران اتفاق افتاد ، بنام "انقلاب ایران" نمی توانست معنی و مفهوم داشته باشد . در همان موقع نظراتی در ایران وجود داشت که حرکت های ضد سلطنت را به مثابه حرکت هایی که عمدتاً تحت رهبری ملاها قرار داشت ، ارتجاعی و غیر قابل حمایت محسوب می کرد . اما اشتباه کمونیست ها آن نبود که در یک همسویی با آخوند ها برای سرنگونی سلطنت پیش رفتند و شعار "مبارزه بدون تخفیف علیه تمامی مرتجعین" یعنی مبارزه همزمان و یکسان علیه ارتجاع سلطنتی و ارتجاع آخوندی را بلند نکردند . اشتباه آنها آن بود که در همسویی ضروری ضد سلطنت ، مستقلانه حرکت نکردند و برای تأمین رهبری کمونیستی بر انقلاب نکوشیدند ، بلکه دنباله روی کردند . درینمورد باید گفت که کمونیست های ایران نیز در امر تثبیت عمومی سلطه ملا ها و جمهوری اسلامی بر ایران نقشی بازی کردند و از این بابت مسئولیت تاریخی ای بر عهده دارند .

در شرایط کنونی اگر ایران مورد تهاجم و اشغال امپریالیستی قرار بگیرد ، دشمن مهاجم و اشغالگر و دست نشانندگان شان به دشمنان عمده مبدل می گردند . تا آن موقع کماکان جمهوری اسلامی دشمن عمده است و نباید تمرکز مبارزه علیه آن به فراموشی سپرده شود . اما در یک ایران مورد تجاوز قرار گرفته و تحت اشغال در آمده ، مقاومت علیه متجاوزین و اشغالگران امپریالیست و

خائنین ملی دست نشانده شان ، به وظیفه عمده مبارزه مبدل می گردد و یک همسویی عمومی در مقاومت جنگی میان تمامی مقاومت کنندگان به امر ضروری و لازمی مبدل می گردد ، ولو اینکه بخشی از این مقاومت کنندگان بقیه الجیش بخشی از نیروهای فعلی جمهوری اسلامی باشد . از طرف دیگر همه خائنین ملی خادم اشغالگران آماج مقاومت باید قرار بگیرند ولو اینکه برخی از آنها خود را "کمونیست" بدانند .

اگر دید کلی و عمومی بیانیه در مورد مبارزه بدون تخفیف علیه کلیه امپریالیست ها و مرتجعین در شرایط کنونی را بپذیریم ، چیزی بنام انقلاب سال ۱۹۷۹ در تاریخ ایران اصلاً نمی تواند وجود داشته باشد ، به همان صورتی که چیزی بنام مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی و مقاومت ضد انگلیسی نیز در تاریخ افغانستان نمی تواند در میان باشد . درینمورد بیانیه دچار تناقض گوئی است .

✪ -- در پروگراف ذیل از بیانیه مطالب درست و نادرست با هم قاطی و مخلوط شده اند: «از بحران و روبروئی میان آمریکا و جمهوری اسلامی (میان ارباب و همکار سابق) باید علیه هر دوی آنان استفاده کرد . نزاع آنان را باید تبدیل به شکافی کرد که از میانش ابتکار عمل تاریخی مستقل مردم فوران کرده و صحنه تاریخ را اشغال کند ؛ و روند ارتجاعی و جهنمی غالب در منطقه را از هم گسیخته و آن را تغییر جهت دهد . هنگامیکه دو نیروی ارتجاعی بخاطر اهداف ضد مردمی خود وارد یک روبروئی می شوند ، منطق رفتن به زیر چتر حمایتی یکی از آن ها ، دام سیاسی مهلکی برای توده های تحت ستم مردم است. باید این منطق را که دیربازی است در خاورمیانه غلبه دارد، خاتمه بخشید. از مشکلات دشمنان می توان و باید برای سرنگون کردن آنان از گرده مردم، استفاده کرد، ولی نه به مثابه فرصت یا بهانه ای برای تامین پیروزی برای یکی از آنان علیه دیگری و تازه کردن زنجیرهای انقیاد توده ها.»

الف -- وضعیت موجود را منحصراً به عنوان "بحران و روبروئی میان امریکا و جمهوری اسلامی ایران" اعلام کردن غلط است . البته این بحران و روبروئی وجود دارد ، ولی به مثابه بهانه ای برای حمله به ایران و اشغال این کشور یعنی سلب استقلال ایران و سلب کامل آزادی ملی مردمان آن؛ دقیقاً همانگونه که حمله ۱۱ سپتامر (که بیانیه آنرا وحشیانه و ضد مردمی می خواند) به مثابه بهانه ای برای حمله به افغانستان و اشغال این کشور و سلب کامل آزادی ملی مردمان آن به کار گرفته شد . اگر این بهانه نیست ، آن هم نمی تواند بهانه تلقی گردد.

ب-- روند ارتجاعی و جهنمی غالب (عمده) در منطقه روند جنگ برای امپراطوری است. این موضوع به صورت درستی در پروگراف بعدی بیانیه به صورت ذیل بیان گردیده است :

«در خاورمیانه، مردم با رنج فلاکت و نابودی عظیمی روبرویند. و بیش از اینها در پیش است. دولت آپارتاید اسرائیل در ارتکاب جنایتهای هر دم فزاینده اش علیه مردم فلسطین هیچ حدی و مرزی نمی شناسد. نیروهای اشغالگر آمریکا و کشورهای اروپائی، به ضرب ارتش های تکنولوژیک خود و چماق شریعت اسلامی، افغانستان را اداره می کنند. چهار سال پس از جنگ نابود کننده و اشغال عراق که بیش از نیم میلیون تن از مردم عراق را به قتل رسانده و چهار میلیون تن دیگر را آواره تبعید کرده است، هیچ نوع پایانی بر این آشوب و سیلاب خون در چشم انداز نمی توان

دید. آنان نقشه می ریزند؛ و ما مردم، قربانیان نقشه های آنان را تأمین می کنیم. دیگر بس است! آنان امپراطوری بنا می کنند و ما گور برای عزیزانمان. باید این وضع را پایان داد!»

به این ترتیب، همسنگ دانستن مرتجعین اسلامیست مقاومت کننده با امپراطوری سازان امپریالیست، نشانه ای از قاطعیت خطی علیه ارتجاع اسلامی نیست، بلکه علامت پائین آوردن امپراطوری سازان امپریالیست تا سطح دشمنان غیر عمده و انصراف از تمرکز مبارزاتی روی تضاد عمده است. از این طریق نمی توان میدان داری انحصاری نیروهای بنیادگرای معارض و مقاومت کننده در جنگ علیه اشغالگران امریکایی و اسرائیلی را از میان برد، بلکه صرفاً می توان بیشتر از پیش آن را تقویت کرد، چرا که این شیوه با نفی کامل جنگ مقاومت به مثابه ضرورت عمده مبارزاتی کنونی، درفش جنگ علیه اشغالگران را در بست به نیروهای معارض اسلامی تسلیم می نماید.

نباید زیر بیرق حمایت هیچ یک از دشمنان خزید و باید درفش مستقل مبارزاتی انقلابی را بلند تر و بلند تر به اهتزاز در آورد و از مشکلات میان دشمنان برای سرنگونی همه شان استفاده به عمل آورد. اما عمل به این اصول مبارزاتی چگونه می تواند متحقق گردد؟ از طریق در نظر نگرفتن تضاد میان آنها یا از طریق استفاده از این تضادها؟ از طریق پذیرش واقعیت عینی عمده بودن و غیر عمده بودن آن ها در یک شرایط معین و در یک مرحله خاص مبارزاتی یا از طریق چشم پوشی بر روی تمامی تفاوت های واقعی میان آنها و همه آن ها را کاملاً در یک ردیف قرار دادن؟ از طریق منفرد کردن دشمن عمده در هر مرحله مبارزه یا از طریق مبارزه همزمان بدون تخفیف علیه تمامی دشمنان؟ به بیان فلسفی، از طریق در نظر گرفتن تضاد عمده به مثابه تضاد رهبری کننده یک مرحله خاص مبارزه و یا از طریق نفی کامل تضاد عمده و صرفاً تضاد اساسی را در نظر گرفتن.

باید صراحتاً گفت که گرایشات غیر مائوئیستی اتحادیه کمونیست های ایران و حزب کمونیست ترکیه (م ل)، اینک به نحو دیگری در حزب کمونیست ایران (م ل م) و حزب کمونیست مائوئیست (ترکیه - کردستان شمالی) دوباره و با چهره دیگری بر می گردد و باز سازی می شود.

♥ -- جمله ذیل از بیانیه، دچار تناقض گوئی است، به قسمی که یک حکم نا درست صادر می کند و بعد همین حکم نادرست را با بیان درست مطلب مورد تردید قرار می دهد:

«ما تباری کامل امپریالیستهای اروپائی، روسیه (این نو تزارهای سرمایه دار) و امپریالیسم ژاپن را در جنگ جنایتکارانه ای که آمریکا در خاورمیانه سرکردگی می کند، نه می توانیم فراموش کنیم و نه ببخشیم. البته این قدرت ها بطور فزاینده ای از حرکت آمریکا برای استقرار کنترل کامل بر جهان ناراحتند زیرا به سلطه آمریکا در اداره اردوگاه های بردگی مدرن در اقصی نقاط جهان، حسادت می ورزند. آنان پشت سر آمریکا حرکت می کنند و سعی می کنند حداکثر سهم ممکن از استثمار خلقهای جهان توسط سرمایه داری جهانی شده را به چنگ آورند و در همان حال برای تحقق رویاهای امپریالیستی خود در خاورمیانه تلاش می کنند.»

تباری کامل نه تنها میان قدرت های مختلف امپریالیستی نا ممکن است بلکه میان جناح های مختلف امپریالیست های یک کشور نیز نا محتمل می باشد. آشکار ترین صحنه تباری میان قدرت

های مختلف امپریالیستی، افغانستان است. ولی حتی درینجا تباہی کامل میان امپریالیست های روسی و امپریالیست های امریکائی وجود ندارد و بر علاوه امپریالیست های اروپایی نیز تفاوت هایی با امپریالیست های امریکایی دارند. بر علاوه صرفاً ناراحتی و حسادت در میان آنها مطرح نیست، بلکه بالا تر از آن عقب زده شدن و متضرر گشتن از موقعیت ها و منافع امپریالیستی شان توسط امپریالیست های امریکایی در میان است.

▲ -- حکم ذیل در بیانیه درست نیست :

«امروز، نیروهای بنیادگرای اسلامی، به مثابه مخالفین تاخت و تاز جهانی آمریکا، صحنه سیاسی را اشغال کرده اند.»

همه بنیاد گرایان اسلامی در صحنه سیاسی مخالفت با تاخت و تاز جهانی امریکا قرار ندارند. در افغانستان، بخش عمده بنیاد گرایان اسلامی در رژیم دست نشانده گرد آمده اند. در ایران گروه بنیاد گرای "جند الله" توسط امپریالیست های امریکایی بصورت غیر مستقیم و شاید هم مستقیم حمایت می گردد. خود جمهوری اسلامی ایران در افغانستان و عراق عمدتاً با امپریالیست های امریکایی تا حال همسو و هماهنگ عمل کرده است. در عراق سیستمی بنیاد گرا و آخوند های بنیاد گرای شیعه عمدتاً متحد امپریالیست های امریکایی اند و حتی "صدر" جنگیدن با اردوی پوشالی دولت دست نشانده عراق را ممنوع اعلام کرده است. سلطنت سعودی هنوز بطور عمده با امپریالیست های امریکایی همنوایی دارد.

بنیاد گرایان اسلامی فعلاً به دو بخش تقسیم گردیده اند. یک بخش در خدمت به تاخت و تاز جهانی امریکا قرار دارند و بخش دیگر در معارضه با آن.

۹ -- در جایی از بیانیه مطلب نادرست ذیل بیان گردیده است :

«شک نیست که ابرهای تاریک در افق نمایان شده و زمانه ی خطرناکی در پیش است.»

در افغانستان، عراق، فلسطین و لبنان، ابرهای تاریک تجاوز و اشغالگری امپریالیستی و صهیونیستی، فضا را پوشانده و زمانه خطرناکی در جریان است. البته برای ایران، در رابطه با تجاوز و اشغالگری امپریالیست های امریکایی، «ابر های تاریک در افق نمایان شده و زمانه ی خطرناکی در پیش است.» ولی در رابطه با حاکمیت سیاه جمهوری اسلامی ایران، هم اکنون و از سه دهه به اینطرف، ابر های سیاه فضا را پوشانده و زمانه خطرناکی در جریان بوده و هست. هم اکنون وظیفه عمده مبارزاتی در ایران پیشبرد مبارزه علیه جمهوری اسلامی ایران است. این وظیفه عمده مبارزاتی و تمرکز روی آن نباید به فراموشی سپرده شود. البته وظیفه مبارزه علیه تدارکات جنگی تجاوزکارانه و اشغالگرانه امپریالیست های امریکایی علیه ایران نیز باید پیش برده شود ولی نه به مثابه وظیفه عمده مبارزاتی.

۱۰-- «... پیشروترین نیروهای انقلابی باید بطور عاجل برای وحدت همه نیروهای مترقی حرکت کنند تا عمل تاریخی مستقل توده ها را به میدان آورند.»

پیشروترین نیروهای انقلابی باید بطور عاجل برای حضور مستقل در صحنه مقاومت علیه متجاوزین و اشغالگران امپریالیست حرکت کنند، میدان داری انحصاری اسلامیست های معارض درینمورد را از میان ببرند و برای تأمین رهبری انقلابی بر مبارزات مقاومت جویانه توده ها بکوشند. فقط از این طریق می توان برای وحدت همه نیروهای مترقی مبارز سعی به عمل آورد. این مبارزه بدون حضور مستقل در میدان نبرد مقاومت ضد اشغالگران و دست نشانندگان شان، نمی تواند بجائی برسد. ما بدون قوت و قدرت جنگی نمی توانیم جبهه متحدی از تمامی نیروهای مترقی به وجود آوریم و اینچنین جبهه ای را رهبری کنیم. به همین جهت ما قبل از آنکه به فکر ایجاد اینچنین جبهه وسیعی باشیم، باید برای سازماندهی نیروهای خود مان در میدان جنگ کار کنیم.

بطور خلاصه باید گفت که گرایش جبهوی بیانیه نادرست است و امکان تحقق آن نیز فعلاً وجود ندارد. مبتلا شدن به چنین گرایشی در واقع به نوعی اعلام ناتوانی در پیشبرد مبارزات بصورت اصولی یعنی پیشروی در مسیر جنگ خلق و امید بستن به دیگران برای سرو سامان دادن به خود ما است. شعار های عاجل مبارزاتی ما باید قرار ذیل باشند:

به پیش در راه برپایی و پیشبرد مقاومت مردمی و انقلابی علیه اشغالگران امپریالیست و دست نشانندگان شان در منطقه!

به پیش در راه تقویت و گسترش جنبش مبارزاتی ضد جنگ امپریالیستی در جهان!

کامگار باشید!

دفتر سیاسی حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان

اول جون ۲۰۰۷

(۱) -- بعضاً در محاورات روز مره عبارات نادرستی بکار برده می شود، مثلاً در محاوره ایرانی کلمه "در آمد" بجای "بر آمد" بکار برده می شود، یا مثلاً در محاورات روز مره هراتی متکلم بجای مخاطب می نشیند و جای عبارت "بازار می روید؟" را عبارت "بازار می رویم؟" می گیرد. این چنین عباراتی نباید در زبان تحریر بکار برده شوند، بخصوص در یک سند سیاسی بین المللی.

درینجا شکل درست عبارت اصلی ممکن است "جنگ برای امپراطوری را متوقف گردانیم"؛ بوده باشد و بجای آن عبارت محاوره ای نادرست "جلو جنگ برای امپراطوری را بگیریم" آمده است. اگر چنین شده باشد، ممکن است این عبارت برای ایرانی ها مسئله ساز نباشد، ولی برای افغانستانی ها در هر حال مسئله ساز است و مفهوم "پیشگیری" از آن درک می گردد.

سند ذیل متن نامه حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائوئیست) است که به کمیته مرکزی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان ارسال گردیده بود و درج شماره ششم کمونیست (نشریه درونی حزب) گردید.

نکاتی در مورد جنگ امپریالیستی و بنیادگرایی اسلامی

رفقای عزیز!

نامه های شما را که در یک سال گذشته دریافت کردیم (در مورد اسناد پلنوم ما و همچنین نامه هایی در مورد توضیح مواضعتان در جنگ مقاومت ضد اشغالگران و بطور مشخص چگونگی برخورد به طالبان) مورد مطالعه و بررسی قرار دادیم. ما از تلاش شما قدردانی نموده و آنرا گام مهمی در جهت انجام یک مبارزه ی ایدئولوژیک سیاسی بین دو حزب ارزیابی می کنیم. امیدواریم که بتوانیم با ادامه این مباحث سلاح ایدئولوژیک خود را صیقل داده و بزاتر نماییم. و آنرا در خدمت مبارزات آتی دو حزب و فراتر از آن جنبش مائوئیستی و کل جنبش انقلابی قرار دهیم. علاوه بر آن مکاتبات، چند مقاله دیگر را که در مورد مسئله مورد بحث در شعله شماره ۱۳ و ۱۵ انتشار یافته و همچنین مصاحبه مجله ج ب ف با یکی از رفقای حزب شما را، مورد مطالعه خاص قرار دادیم. بر ما پوشیده نیست که کمونیستها در جهان و بخصوص در منطقه خاورمیانه با مسایل حاد و پیچیده ای مواجهند. زیرا، از یک طرف با قوی ترین قدرت کنونی جهان، امپریالیسم آمریکا روبرویند که قصد دارد کل منطقه استراتژیک خاورمیانه را به کنترل بی چون و چرای خود درآورد، و برخی شواهد حاکی از آن است که حداقل جناحهایی از آن معتقدند که باید تا آخر راه را بروند. از طرف دیگر، با نیرویی بغایت ارتجاعی و واپسگرا که هدفش برگرداندن جامعه به معیارهای قرون وسطائی است و در این راه از هیچ جنایتی فروگذار نیست، روبرو هستیم. یعنی از یک طرف یک نیروی ارتجاعی در عرصه جهانی که وجودش با رشد و تکاملات جامعه بشری سازگار نیست و مدتهای مدیدی است که عمر نظامش بسر رسیده، و از طرف دیگر نیروی ارتجاعی و واپسگرایی که "راه حل" را عقب تر راندن جامعه می داند.

با توجه به این وضعیت مبارزات ما در منطقه چگونه باید باشد، بگونه ای که در خدمت ساختمان جامعه ای نوین قرار بگیرد. وجود نیروی واپسگرا که در جنبش مردم نفوذ قابل ملاحظه ای را یافته است بر پیچیدگی شرایط کنونی می افزاید. تضادهای موجود میان نیروهای مقابله کننده که تضادهایی کاملاً عینی و مادی می باشند و برای کسب رهبری و مسخ مقاومت و مبارزات عمومی مردم تلاش می کنند، بر پیچیدگی های اوضاع افزوده است. شرایطی است که بیش از هر زمان باید اصول کمونیستی انقلابی را به میدان آورده و بکار گیریم تا بتوانیم کشتی انقلاب را از میان صخره ها به سوی هدف انقلاب دموکراتیک نوین تحت رهبری پرولتاریا و گذار به سوسیالیسم، هدایت کنیم.

به منظور صیقل دادن بحثی درست در برخورد به شرایط نوین و بطور مشخص به نیروهای مرتجع بنیادگرا، خود را موظف می دانیم به برخی از نظریه هایی که حزب شما بنظر می رسد برای جنگ مقاومت ضد اشغالگران اتخاذ کرده است بپردازیم.

در نامه های شما به ما و همچنین در برخی مقالات شعله موضعی در مورد اوضاع و وظایف کنونی اتخاذ شده است که روند آن بسمت گنجاندن هر چه بیشتر طالبان در صفوف مقاومت ملی و در

نتیجه به همان نسبت کاستن از اهمیت مبارزات سیاسی و ایدئولوژیک و افشای برنامه ها و اهداف سیاسی ایدئولوژیک آنها را عملاً به همراه داشته است. به همین دلیل ما علیرغم داشتن برخی نکات در مورد بحثهای مختلف شما، بحثمان را عمدتاً بر روی ارزیابی از ماهیت جنگی که طالبان به پیش می برد و همچنین چگونگی برخورد به بنیادگرایان و آنچه که از کمونیستها در این مورد طلب می شود، متمرکز می کنیم.

ارزیابی از طالبان و ماهیت جنگی که به پیش می برد:

گرچه شعله بدرستی بر ماهیت طبقاتی طالبان به مثابه "نماینده بخشی از فئودال ها و بورژوا کمپرادور های پشتون" تأکید می کند اما ویژگی آنها را در این می داند که «در ضدیت با اشغالگران و رژیم دست نشانده قرار داشته و مقاومت شان را علیه آنها ادامه می دهند.» طالبان «بخشی از مقاومت عمومی علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده را تشکیل می دهند» و هر چند که آنها «با نظامی نیمه مستعمراتی و یک رژیم وابسته مخالفتی» ندارند اما آنها مخالف «اشغال مستقیم و حاکمیت رژیم دست نشانده» اند و تا همین سطح «نماینده تضاد ملی با اشغالگران و رژیم دست نشانده را تشکیل می دهند.» (نقل قولها از شعله ۱۵)

اولین سوال مطرح اینست که چرا تضاد طالبان و بقیه نیروهای بنیادگرا با آمریکا به مثابه تضاد آنان با انقیاد ملی قرار داده شده و آنان جزو صفوف مقاومت و مبارزینی که برای رهایی ملی می جنگند به حساب آورده شده اند. در حقیقت طالبان زاینده مقطع خاصی از تاریخ دخالتهای امپریالیسم در افغانستان و کاملاً در خدمت به انقیاد ملی افغانستان توسط امپریالیستها بود. امروز تنها فرقی که کرده این است که طالبان دیگر برای امپریالیستها مفید نیست و در نظم نوین امپریالیستی در خاورمیانه، دیگر برای این گونه نیروها جایی نیست.

درک این مسئله می تواند جایگاه مشخصی که طالبان و بقیه نیروهای بنیادگرا در مخالفت شان با آمریکا دارند را مشخص نماید. ما نمی توانیم مخالفت طالبان، صدام، جمهوری اسلامی و.. با آمریکا را انعکاس مبارزه ملل کشورهای تحت ستم مختلف منطقه در جنگ با امپریالیسم تلقی کنیم زیرا واقعیت ندارد. البته همانگونه که شاید خود شما نیز اطلاع دارید برخی نیروهای چپ در غرب تئوری هایی را فرموله کرده که گویا امروزه بنیادگرایی اسلامی ملت گرایی (ناسیونالیسم) ملت تحت ستم را نمایندگی می کند.

اینجا لازم نیست که به پیشینه و قدرت یابی نیروهای بنیادگرای اسلامی در منطقه اشاره کنیم. چون هم به اندازه کافی برهمگان معلوم است و نقشی را که آمریکا در پرورش و قدرت یابی آنها داشته، روشن است. اما مهم است که یادآوری شود که این قشر بخش مهمی از طبقه حاکمه این کشورها و در نتیجه بخش مهمی از دولت این کشورها را تشکیل می داده است و در برخی کشورها همچنان تشکیل می دهند. دولت‌های وابسته ای که شغل اصلی شان خیانت به منافع ملی و وابستگی به امپریالیسم بوده است.

تضاد طالبان با آمریکا به این دلیل نیست که آمریکا یک نیروی امپریالیستی است. حتا به این دلیل هم نیست که آمریکا یک نیروی خارجی است. مگر طالبان با دخالت های دولت پاکستان در افغانستان، مخالف بود؟ خیر. زیرا پاکستان اربابش بود. مگر در گذشته نان و نمک آمریکا را نمی خوردند؟ این چه تضاد "ملی" است که فقط وقتی که ارباب آنها را کنار می زند، سربلند می

کند. تضاد آنها با آمریکا از آنجا ناشی می شود که آنها را از قدرت کنار زده است چرا که طالبان سودمندی خود را برای آمریکا از دست داده است.

طالبان صرفاً خواهان یک جامعه نیمه مستعمره نیست. آنها یک امارت اسلامی می خواهند، که در آن حتی دختران یکساله حجاب اسلامی را رعایت کنند. آنها جامعه ای می خواهند که نیمی از زنان در زندان ابدی قرار گیرند. در مناسبات مذهبی، طبقاتی و ملی نیز به همان ترتیب خواهان یک جامعه قرون وسطائی اند. به این معنا، آنان بخشی از تضاد عمده ی جامعه اند. تضادی که باید حل شود تا جامعه از یوغ امپریالیسم و ارتجاع رها شود.

ماهیت ضدیت طالبان با آمریکا چیست؟ یک جنبه مخالفت آنها عکس العمل در مقابل کنارزدنشان از قدرت و عکس العمل به مغضوب واقع شدن از سوی امپریالیسم آمریکاست. و جنبه دیگر، همانگونه که خود شما در یکی از نامه های تان به آن اشاره کرده اید «یک مقاومت اسلامی» است یا بعبارت دیگر مقاومتی است نه تنها برای حفظ و تقویت ارکان مذهب بلکه برای قرار گرفتن ساختار اجتماعی سیاسی افغانستان در انحصار نوع خاصی از دین و مذهب و همه آنچه‌هایی که با خود به همراه دارد. با توجه به این مسئله نیز جای شک بسیار است که بتوان طالبان را نماینده تضاد ملی به حساب آورد. اگر واقعیت را بخواهیم، طالبان جزو خائنین ملی است. نیروهای بنیادگرای مذهبی هرگز ضدیت و دشمنی خود را با ملی گرایی پنهان نکرده اند. ملی گرایی یک محتوای دموکراتیک بورژوازی دارد که در تضاد با "امارت اسلامی" است.

طالبان به کمک مستقیم و با پشتیبانی و مهمتر از همه مداخله نظامی آمریکا و پاکستان بوجود آمد. آنها خدمتگزاران پر مدعایی برای امپریالیستها بودند. شاید فکر می کردند بدون حمایت های بی دریغ آمریکا و پاکستان می توانند قدرت خود را حفظ کنند. طالبان در شرایطی حکومت می کرد که در میان اکثریت قریب به اتفاق مردم حتی بطور وسیعی در میان پشتونها منفور بود و بی آبرویی و عقب گرایی آن تا حدی بود که آمریکا مجبور بود بصورت مخفیانه کمک های نظامی و اقتصادی خود را و یا از طریق نوکران منطقه ای خود مثل پاکستان و عربستان سعودی و کشورهای امارات به آنجا روانه کند. علیرغم اینکه رفقا همه اینها را بهتر از بقیه می دانند اما در ارزیابی هایشان برای این واقعیت که طالبان در ماهیت فرق مهمی با رژیم دست نشانده ی کرزای ندارد، ارزش زیادی قایل نیستند. البته شما گاهی به این مسئله اشاره ای می کنید اما نتیجه گیری سیاسی و عملی از آن نمی کنید.

در بسیاری از نوشته ها، شما تنها از مقاومت طالبان نام می برید. اما در شعله شماره ۱۵ بطور مشخص و صریح طالبان را نماینده تضاد ملی به حساب می آورید. اینکه آنها نماینده تضاد ملی می باشند آیا بدین معنی است که آنها جزو مقاومت ملی هستند؟ اینکه بالاخره در پاسخ به یکی از سئوالات شعله ۱۵ گفته می شود که: « آنها نمایندگان حقیقی تضاد ملی با اشغالگران و رژیم دست نشانده نیستند.»

چگونه است که نمایندگان حقیقی تضاد ملی نیستند اما "آنها نماینده تضاد ملی" به حساب آورده می شوند؟ همانگونه که قبلا هم اشاره شد شما در یکی از نامه هایتان اشاره کرده بودید که مقاومت طالبان مقاومت اسلامی است. آیا مقاومت اسلامی همان مقاومت ملی است؟ حتی اگر قبول کنیم که هدف آنها مقاومت اسلامی است آیا این مقاومت در خدمت هدف رهایی ملی قرار دارد یا با آن در تضاد است؟ آیا دوگانگی برخورد به این مسئله باعث ایجاد یک نوع اغتشاش فکری نمی شود؟

نکاتی در مورد مسئله دشمن عمده و ایجاد همسویی هایی با طالبان:

مسئله منفرد کردن دشمن عمده و تمرکز کلیه نیرو و توان نظامی علیه دشمن عمده که در مرکز سیاست شما قرار دارد به اتخاذ مواضعی انجامیده که در شعله ۱۵ مطرح شده اند. مثلاً طالبان جزو مجموعه مقاومت عمومی علیه اشغالگران قرار داده شده است، از طالبان به مثابه نماینده تضاد ملی یاد می شود و همچنین از لزوم ایجاد همسویی هایی با طالبان بحث می شود!

روشن است که دشمن عمده ی انقلاب، قدرت سیاسی حاکم است. اما نیروهای ارتجاعی خارج از قدرت نیز کماکان بخشی از تضاد عمده اند. همانگونه که رفقا بخوبی مطلعند در موارد متعددی تئوری "دشمن عمده" توجیه گر سیاست دنباله روی از نیروهای بورژوازی بوده است. و مشکل اینجا است که مسئله با یک و یا چند تجربه محدود نگشته و بصورت تراژیکی همان روش و همان شیوه دوباره و دوباره بازتولید شده است. مهمتر از همه اینکه ما دو تجربه مهم انقلاب ایران و جنگ مقاومت ضد روسیه در افغانستان را داریم. در هر دوی اینها علیرغم تفاوتهای مهمی که با هم داشتند اما در هر دو مورد کمونیستها تحت نام "تضاد عمده" و "دشمن عمده" دچار اشتباهات تاریخی جبران ناپذیری شدند. و به دنباله روی از مرتجع ترین نیروهای فئودالی پرداختند.

تفکر غالب در آن زمان ایران این بود که شاه دشمن عمده است؛ پس مسئله مهم در درجه اول اتحاد همه نیروها علیه شاه است.

در برخورد به خمینی نظرات متفاوت بود، اما در مجموع به این دو جهت گیری خلاصه می شد: یکی جهت گیری پیشرو بود که می گفت البته که شاه باید برود اما مهم است بگوئیم چه چیز باید جای آنرا بگیرد و برای آن مبارزه کنیم. و جهت گیری عقب مانده تر این بود که فعلا شاه برود، هر که و هر چه جای آن بیاید بهتر است.

به هر حال شاه رفت اما بعد از آن چه شد؟ سئوالی که تاریخ هرگز از پرسیدن دوباره و دوباره آن خسته نخواهد شد. همین تجربه در افغانستان به شکل افراطی تری اعمال شد که بدون شک رفقای کمونیست افغانستان این تجربه تاریخی را باید خیلی بیش از آنچه انجام داده اند موشکافی بررسی و تحلیل کنند. این که مسئله دشمن عمده متجاوزین روس بودند عیان است. اما آیا این بدین معنی بود که همه نیروهای ضد روسی از مائوئیست ها گرفته تا بدترین نوع فئودالهای جهادی وابسته به سیا و سازمانهای جاسوسی پاکستان باید متحد می شدند، و یا اینکه کمونیستها باید وارد عملیات پوششی می شدند تا روسیه را بیرون کنند؟ آیا کل مسایل انقلاب در یک مسئله و آنهم بیرون رفتن روسیه خلاصه می شد؟ تجربه همین دو کشور نشان داده که متحد شدن بدون قید و شرط حول مبارزه با دشمن عمده نتایج هولناکی را به بار می آورد و برعکس انتظارات و قول و قرارهایی که رهبران چنین خطی به توده ها دادند، این استراتژی نه تنها به انقلاب خدمت نکرد بلکه خیلی روشن به قدرت گیری عقب مانده ترین و واپسگراترین نیروهای ارتجاعی کمک های مهم کرد. اما متأسفانه بنظر می رسد که شعله لزومی در بررسی و بازنگری متدی که در جنگ ضد روسی بکار برده شد نمی بیند. و از آن به مثابه یک تجربه مثبت یاد می کند.

"پرسش: نمی توان خود را قناعت داد که نمایندگان سیاسی فئودال ها و بورژوا کمپرادور ها در مخالفت با امپریالیزم قرار بگیرند و علیه امپریالیست ها و دست نشاندهگان شان دست به مقاومت بزنند. این طبقات متحدین امپریالیزم اند. چگونه می توان این مسئله را توضیح داد؟

پاسخ: چرا نمی توانند دست به مقاومت علیه امپریالیست ها بزنند. مگر در جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی نیروهای سیاسی فئودال - کمپرادور علیه اشغالگران سوسیال امپریالیست دست به مقاومت نزدند، مگر در جنگهای ضد انگلیسی نمایندگان سیاسی فئودالها و بورژوا کمپرادورها دست به مقاومت علیه انگلیس زدند؟ در دو جنگ اول منحصر نمایندگان سیاسی فئودالها بودند که علیه انگلیس ها جنگیدند و جنگ سوم یا "جنگ استقلال" تحت رهبری سلطنت فئودال کمپرادور یعنی دربار شاهی امانی براه افتاد و پیش برده شد. ...؟»

پاسخ بالا به مثبت بودن شرکت نیروهای فئودال کمپرادورها در جنگ مقاومت ضد روسی اشاره دارد و آنرا بدین منظور می آورد که تکرار آن را طلب می کند. اما سئوالی را که تاریخ بکرات پرسیده و خواهد پرسید این بود که برآستی بعد از بیرون راندن روسها اوضاع چگونه شد؟ آیا افغانستان به همان ترتیب در گردونه امپریالیستی دیگری قرار نگرفت؟ از این که در همین دوران چه بر سر مردم رفت و چه رنج و عذابی کشیدند، و چگونه کشور به نابودی کشانده شد، اشاره ای نمی کنیم. با توجه به این مسایل آیا مجاز هستیم که بگوییم میان ستم دیدن از طرف روسهای اجنبی و ستم دیدن از سوی "مرتجعین بومی" فرق هست؟ و یکی بهتر از دیگری است؟ آیا این پاسخ ماست؟ این ممکن است پاسخ شوونیسم ارتجاعی و یا حتی ناسیونالیسم باشد اما مسلما پاسخ کمونیست ها نیست زیرا کمونیستها حقیقت را منعکس می کنند.

مسئله تمرکز علیه دشمن عمده و منفرد کردن دشمن حاکم یک جهت گیری درستی است، اما اولاً اینکه تضاد با دشمن عمده را نباید مطلق کرد، دوم اینکه تمرکز نسبی است و نه مطلق و سوم اینکه به تمرکز نیرو نباید از نقطه نظر کمی نگریت.

ما نمی توانیم دو نیرو را در کفه ترازو بگذاریم بینیم کدام سنگین تر است بعد همه چیز را علیه سنگینتر بکار بریم. ما نمی توانیم بصورت تاکتیکی هم که شده چشمان خود را بر این که طالبان جزئی از نظام سیاسی اقتصادی اجتماعی است که باید سرنگون شود ببندیم و ربط چنایات، فجایع، خیانت ها و فاشیسم طالبان را با انقلابی که در دستور کار است ببندیم صرفاً با این استدلال که در کفه سبکتر ترازوی قدرت ارتجاعی قرار گرفته است.

متأسفانه برخورد مطلق گرایانه به دشمن عمده یکی از انحرافات مرسوم در جنبش بوده است. بدین معنی که دشمن عمده تعیین می شود و سپس از "همه چیز تابع مبارزه با دشمن عمده" یک اصل ساخته می شود که باید بصورت مکانیکی به اجرا درآید. در حالیکه برای انطباق آن با شرایط مشخص مقدار زیادی دیالکتیک احتیاج است و دست و پنجه نرم کردن با پیچیدگی ها طلب می شود. مسئله بکار برد دشمن عمده و ایزوله کردن دشمن محدودیت های معینی دارد. اگر بخواهیم از این چنان اصلی بسازیم که گویا همه چیز باید تابع این "اصل" باشد آنگاه نتیجه منطقی آن چنین خواهد شد که در درون هیئت حاکمه افغانستان هم تضاد هایی بین جناح کرزای و بنیادگرایان ائتلاف شمال موجود است که چون کرزای با آمریکا نزدیکتر است پس باید همسویی هایی هم با ائتلاف شمال (جمعیت اسلامی) و وابستگان به آن وجود داشته باشد.

مثال دیگری بزنیم در شرایط کنونی ایران جمهوری اسلامی دشمن عمده ی پرولتاریا و خلقهای ایران است، آیا درست است که به منظور منفرد کردن جمهوری اسلامی ما اتحاد و یاهمسویی با امپریالیسم آمریکا را در دستور کار خود قرار دهیم؟ تعیین دشمن عمده مهم است اما پایان کار نیست بلکه تازه ابتدای کار است. اگر بخواهیم دیالکتیک را بکار ببریم باید پیچیدگی های دوران را در نظر بگیریم و آنرا تجزیه و تحلیل کنیم. دیالکتیک هیچ چیز را نه مجرد می سازد، نه بی جهت ساده می کند. یکی از ابعاد این ساده سازی حذف کردن و یا از کار انداختن تضادهای غیر عمده و دشمنان غیر عمده است. تنها همین تجارب نامبرده و بسیاری تجارب دیگر در همین چند دهه اخیر غلط بودن متدهای مرحله گرایانه ای (بدین معنی که مرحله مجردی را بسازیم که در آن تضاد عمده و تضاد با دشمن عمده همه چیز است. و تضادهای دیگر موکول به بعد از این مرحله رجوع داده می شوند) که ناشی از این دیدگاه و استراتژی بوده است، بکرات ثابت کرده است.

همه می دانیم که اگر این تئوری بصورت مکانیکی و بدون دیالکتیک بکار برده شود عملاً تبدیل به تئوری دنباله روی از طبقات دیگر می شود.

اما متأسفانه شعله به این مسایل توجه خاصی نمی کند و بر سیاست تمرکز کمی نیروها بطور مطلق که شامل اتحاد و یا همسویی با طالبان است پافشاری می کند:

«پافشاری روی چنین سیاستی و جدیت و پیگیری در تطبیق آن بخاطری ضروری است که متمرکز کردن تمام توان و نیروی مبارزاتی مسلحانه علیه دشمن عمده ضروری است و هر گونه عدم تمرکز درینمورد به نفع اشغالگران و رژیم دست نشانده تمام می شود. باید نهایت تلاش و کوشش مان را به عمل بیاوریم که تمام توان و ظرفیت مبارزاتی مسلحانه خود را علیه دشمن عمده بکار اندازیم و از مصرف نمودن آن در مسیر های غیر عمده یعنی در تقابل علیه دشمن غیر عمده یا طالبان و هم قماشان شان ، جلوگیری نماییم.» (شعله ۱۵ مقاله پرسش و پاسخ)

این مقاله تا بدانجا پیش می رود که انتظار دارد که طالبان نیز در چنین جهت گیری از خود همکاری نشان دهد. آیا واقعا چنین خواستی در "سطح محدود" هم که شده "می تواند عملی باشد"؟ شعله جواب می دهد:

«باید باشد ، یعنی این همسویی عمومی یکی از ضرورت های انصراف ناپذیرمقاومت عمومی علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده است. اگر طالبان نخواهند به این ضرورت انصراف ناپذیر پاسخ مثبت بدهند و جنگ علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده را نه به مثابه یک جنگ عمومی ضد اشغال و ضد حاکمیت پושالی بلکه به مثابه یک جنگ مطلقاً ایدئولوژیک در نظر بگیرند ، مسئولیت تاریخی براه انداختن جنگ داخلی در شرایط اشغال کشور بر عهده آنها است و این یک خیانت ملی است، چرا که مطلقاً به نفع اشغالگران و رژیم دست نشانده تمام می شود.» (همانجا)

رفقا ما نمی توانیم طالبان را از مسئولیت تاریخی براه انداختن جنگ داخلی بترسانیم. آنها علیرغم جهلشان نسبت به عمق تخاصم ایدئولوژیک و سیاسی خود با کمونیستها آگاهند. و این دشمنی آنقدر است که با اشغالگران علیه کمونیستها متحد می شوند و نه بالعکس. همگپالگی های طالبان، این حقیقت را به کرات در دوران جنگ مقاومت ضد روس نشان داده اند. آنها مطمئناً نه تنها از چنین چیزی ترسی ندارند بلکه اگر برایشان امکان داشته باشد به جنگ داخلی دامن

خواهند زد و این پیوسته بخشی از استراتژی "مبارزاتی" شان بوده است. آنها در بسیاری مناطق به جنگ میان شیعه و سنی دست زنده اند، دیگر جنگ میان کافر و مسلمان که برایشان سهل است.

اما نکته ای را که شعله روی آن تاکید کرده این است که همسو بودن با طالبان تنها جنبه نظامی دارد و اینکه نباید با طالبان وارد درگیری نظامی شد. اولاً، امکان پذیر بودن یا نبودن این مسئله پس از اینکه شما جنگ انقلابی خود را آغاز کردید روشن می شود. زیرا آغاز و ادامه جنگ انقلابی، بسیاری از معادلات و صف آرائی و اتحادهای طبقاتی را بهم می زند و حتا ممکن است باعث اتحاد های معینی میان طالبان با دولت مرکزی شود. ثانیاً، همسویی با طالبان نمی تواند محدود به عرصه نظامی بماند بلکه بالاجبار به حیطه های دیگر گسترش می یابد. این مسئله که شعله نیز بر آن اصرار می ورزد نیز تاییدی است بر این مسئله. وقتی که سوال می شود که ما هنوز عملاً وارد پروسه جنگ نشده ایم پس طرح این مسئله و تاکید روی آن چه لزومی دارد؟ شعله جواب می دهد که :

«تدارک، برپائی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی مراحل مختلف یک پروسه ملی مردمی و انقلابی واحد است. ما همان جنگی را که تدارک دیده باشیم ، می توانیم بر پا نماییم و همان جنگی را که برایش تدارک دیده و بر پا کرده باشیم می توانیم پیش ببریم . ما برای جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران امپریالیست و رژیم دست نشانده تدارک می بینیم و نه برای جنگ داخلی علیه طالبان . بنابراین از هم اکنون ضروری است که در مورد جنگ مان به روشنی صحبت نمائیم و بصورت شفاف روشن و صریح برایش تبلیغ و ترویج و سازماندهی کنیم.»

در حقیقت توضیح شعله بیان این حقیقت است که این مسئله را نمی توان به حیطه نظامی محدود کرد. این یک مسئله نظامی نیست بلکه سیاسی ایدئولوژیک است. شعله بدرستی تاکید می کند که جنگی که قرار است سازماندهی کنیم، ادامه ی سیاست های ماست. بنابراین اگر حزب، واقعاً و بطور جدی پای مبارزه با ایدئولوژی ارتجاعی، سیاستهای ارتجاعی و ضد مردمی طالبان، برنامه اجتماعی و اقتصادی ارتجاعی آن برود، باید خود را آماده درگیری نظامی نیز بکند. مگر اینکه مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک علیه طالبان را متوقف کند.

نکته مهمی که لازم می بینیم تذکر دهیم این است که خصلت عمده ی جنگ انقلابی را، ضد اشغالگری یا داخلی بودن آن تعیین نمی کند. بلکه هدف آن تعیین می کند. هدف جنگ انقلابی در کشورهای تحت سلطه مانند افغانستان، چه در مرحله ای که با ارتش اشغالگر امپریالیستی درگیر است و چه زمانی که با ارتش های ارتجاعی بومی، یک چیز است و تغییر نمی کند و آنهم انقلاب دموکراتیک نوین و گذر به سوسیالیسم است. تمام مبارزات سیاسی امروز باید در خدمت این هدف و راهگشائی برای این هدف باشد. جنگ انقلابی هم برای استقرار چنین دولتی انجام می شود. این هدف دارای مولفه های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است (همانطور که مائوتسه دون در دموکراسی نوین مختصات انقلاب دموکراتیک نوین را روشن می کند). هر حزبی که این هدف را دنبال می کند، حتا در دوره اشغال، اغلب وارد جنگ داخلی با مرتجعین بومی نیز خواهد شد. خصلت عمومی جنگ انقلابی را، خصلت و مرحله انقلاب تعیین می کند و نه جنگ ضد اشغالگری یا جنگ داخلی.

اما یکی از تجارب جنبش کمونیستی در استفاده از اتحاد نیروها علیه دشمن عمده، جنگ مقاومت ضد ژاپنی در چین است. موفقیت حزب کمونیست چین که توانست نیروهای مقاومت ملی را علیه دشمن عمده یعنی متجاوزین ژاپنی متحد کند تا نیروهای ژاپن را بیرون برانند، تبدیل به یک نمونه مثبت شد. از آن زمان این به عنوان نقطه رجوع برای بسیاری از نیروهای کمونیست و حتی بسیاری از نیروی ناسیونالیست برای متحد شدن علیه دشمن عمده و حتی ایجاد جبهه های متحد علیه دشمن بوده است. اما متأسفانه در استفاده از این تجربه همه جنبه های آن در نظر گرفته نشده است و در بسیاری موارد جریانات مختلف بخصوص ناسیونالیست ها مثلاً در تجربه کردستان عراق، و یا حتی نیروهای چپ در ایران و افغانستان تنها جنبه متحد شدن نیروهای طبقاتی مختلف علیه دشمن عمده را در نظر گرفته اند. این شیوه بارزی از ساده کردن تضادهاست. و مهمتر از آن، شیوه بارزی از قرار ندادن خط در فرماندهی و بعنوان اصل تعیین کننده است. خط حزب کمونیست چین، انقلاب دموکراتیک نوین و گذار سریع به سوسیالیسم بود. این آن سیاستی بود که خصلت تمام جنگ هایش را تعیین می کرد. حزب کمونیست چین در حال پیشبرد برنامه ی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی انقلاب دموکراتیک نوین در مناطق پایگاهی بود. صاحب یک ارتش صد هزار نفری بود، پایه توده ای و دامنه نفوذ گسترده و مناطق آزاد شده بود. یعنی یک دولت بود و با پشتوانه ی قدرت دولتی پای چنین اتحادی می رفت. بعلاوه، در سطح جهانی نیز اوضاع سیاسی و ایدئولوژیک برای کمونیستها مساعد بود. اتحاد جماهیر شوروی یک کشور قدرتمند سوسیالیستی پشتوانه محکمی برای حزب کمونیست چین محسوب می شد که هیچ نیرویی نمی توانست آنرا نادیده بگیرد. کمونیسم از نظر توده ای بودن در یکی از بهترین دورانهای خود بسر می برد، احزاب کمونیست در سراسر دنیا در حال رشد بودند و مهمترین نیروهای اپوزیسیون ضد ارتجاعی و امپریالیسم کمونیستها بودند. در این شرایط حتی ناسیونالیستها تحت تاثیر این شرایط رادیکالتر عمل کرده و تحت نام کمونیست و یا زیر چتر کمونیستها عمل می کردند. این ها شرایط مهم و مساعد بین المللی برای کمونیستها بود اما همه آن نبود، مسئله قدرت گیری فاشیسم و حدت تضادهای امپریالیستی در این دهه (۳۰) میلادی نیز شرایط مساعد دیگری برای جنگ مقاومت چین بوجود آورد. همچنین اتحاد امپریالیست های انگلیس و آمریکا که با اتحاد جماهیر شوروی در جنگ جهانی متحد شده بودند بر چیانکائیشک که به این امپریالیستها وابسته بود نیز فشار وارد می آورد که حداقل بصورت علنی دست از خصومت علیه کمونیستها بردارد و با آنها در جنگ مقاومت ملی علیه ژاپنی ها متحد شود. چیانکائیشک نیز منتسب به ناسیونالیستها بود، و خود را ناسیونالیست می خواند و راه گریزی نداشت مگر اینکه در جنگ مقاومت ملی شرکت کند. ارزیابی مائو و حزب کمونیست چین این بود که بخاطر حدت تضادهای بین امپریالیستی تا زمانی که تضاد و خصومت میان امپریالیستهای آمریکایی و انگلیسی با ژاپن و متحدینش ادامه یابد، می توان بر روی تضاد چیانکائیشک و سایر نیروهای وابسته به غرب در چین حساب باز کرد. در حقیقت این ارزیابی را با تحلیل از شرایط جهانی کرد. مجموعه این شرایط مسئله رهبری حزب کمونیست را تضمین می کرد. اما علیرغم تمام این عوامل مساعد برای کمونیستها، مائو به هیچ وجه به چیانکائیشک چک سفید نداد و با آرزوی بر سرعقل آمدن نیروهای چیانکائیشک نه مبارزه نظامی و نه سیاسی ایدئولوژیک علیه چیانکائیشک را قطع و یا کم نکرد بلکه تمام امتیازات داده شده بر مبنای توافقات بین نمایندگان در جبهه متحد صورت گرفته بود، و هر امتیازی را در مقابل امتیازات متقابل داده بودند و نه بر مبنای حسن نیت و یا اینکه این مسئله بخودی خود بنبغ انقلابیون تمام می شود.

همانگونه که می بینیم با توجه به این شرایط بود که حرکت حزب کمونیست چین نه تنها باعث دنباله روی از بورژوازی نشد بلکه در این پروسه توانست خط حزب کمونیست را با قدرت به پیش نهد، و از درون آن نه تنها اشغالگران ژاپنی را بیرون برانند بلکه مهمتر و فراتر از آن شرایط را برای فراگیری هر چه بیشتر کمونیسم و پیشراندن انقلاب تحت رهبری پرولتاریا آماده تر گردانند. عبارت دیگر حزب کمونیست چین بسیار قدرتمندتر بیرون آمد نه تنها از نظر کمی بلکه از نظر کیفی از لحاظ نفوذ سیاسی ایدئولوژیک در حالیکه چنانکایشک بمراتب ضعیف تر بیرون آمد و نفوذ خود را تا حد زیادی از دست داده بود.

متأسفانه بسیاری از ویژگیهای دوران و نیروهای درگیر در مقاومت ضد ژاپنی در چین، در بسیاری از تجارب بعد از آن در نظر گرفته نشد و تنها با تشابه مرحله انقلاب، نسخه لزوم متحد شدن با بورژوازی علیه دشمن عمده توسط بسیاری از نیروها پیچیده شد و یا برخی موارد تنها جنبه نظامی افزایش کمی نیرو در مقابل دشمن از آن درک شد و نه درکی دیالکتیکی از آن. طبیعتاً ما انتظار نداریم که همیشه همه شرایط دوران جنگ ضد ژاپنی فراهم شوند اما متقابلاً نباید این تجربه را بصورتی یکجانبه درک نمود. بلکه آنچه مهم است درک و جوهر متدی است که ماژو بکار برد.

همانگونه که قبلاً بدان نیز اشاره شده است مثلاً در کردستان نیروهای طالبانی در سالهای دهه ۸۰ که وارد مذاکرات با رژیم جمهوری اسلامی شدند، معتقد بودند که رهنمودهای ماژو را بکار می گیرند. و احتمالاً بر همین پایه اتحاد با امپریالیسم آمریکا علیه صدام را هم توجیه کرده اند.

اما اگر بخواهیم شرایط کنونی افغانستان و یا ایران را بسنجیم، تفاوتهای فاحشی بین شرایط آنزمان چین و شرایط کنونی ایران و یا افغانستان وجود دارد. مسئله شرایط و اوضاع جهانی و نبود یک قطب سوسیالیستی و یک کشور قدرتمند سوسیالیستی و در نقطه مقابلش موقعیت مناسب و نفوذ ایدئولوژی ارتجاعی بنیادگرایان اسلامی تا حد زیادی شرایط خودبخودی را بنفع آنان می گرداند.

در شرایط افغانستان هرچند که اشغالگران دشمن عمده اند اما طالبان هم یکی از شاخه های طبقات ارتجاعی حاکم است. نه تنها بخاطر حکومت فاشیستی و ضد مردمی آن، و یا بخاطر بنیادگرایی و ایدئولوژی واپسگرایی آن، بلکه همچنین بخاطر این که در شرایط کنونی بخشی از دولت کنونی فئودال کمپرادوری را تشکیل می دهد. بدین معنی که آنها در شرایط کنونی بخشهایی از کشور را به مثابه یک قدرت دولتی در دست دارند، و همان ارتباطات و مناسبات را با سرمایه جهانی از طریق مافیای موادمخدر و همچنین کشورهای اسلامی برقرار کرده اند. ارتباطات نظامی آنها با پاکستان همچنان ادامه دارد. از طرف دیگر نباید دیوار چین میان جامعه نیمه مستعمره نیمه فئودال و مستعمره نیمه فئودال ایجاد کنیم و از آن یک مطلق بسازیم که گویا نوع سیاستهای نواستعماری تفاوت ماهوی عظیمی را پیدامی کند.

اگر قبول کنیم که جنگ و نظامی گری ادامه سیاست به طرق دیگر است، باید قبول کنیم که اشغال نظامی آمریکا ادامه همان سیاست های سابق او در رابطه با افغانستان است. هر چند که حتی تا قبل از اشغال خیلی هم سیاسی صرف نبوده است و همیشه (حداقل در سه دهه گذشته) در حال پیش برد جنگ غیر مستقیم در افغانستان بوده است. این به معنی در نظر نگرفتن اشغال

مستقیم نیست، بلکه مسئله این است که وابستگی طالبان با اشغالگران را نمی توان کم رنگ کرد. همین دشمن غیر عمده تا حد و اندازه زیادی در دشمن عمده در هم تنیده است. با وجود چنین وضعی خیلی نمی توان آنها را از دشمن عمده جدا کرد و اگر بخواهیم بر جدائی آنها بیش از آنچه واقعی است تاکید کنیم، دچار اشتباهات سیاسی مهمی می شویم.

بطور مجرد می توان گفت که، "جنگ موازی با اشغالگران و طالبان بصورت همزمان" ممکن نیست. اما، همانطور که گفتیم، به نظر ما با راه افتادن جنگ انقلابی رابطه ی میان طالبان با دولت کنونی هم دچار تغییرات زیادی خواهد شد و از هم اکنون نمی توان احکام تاکتیکی برای آن شرایط داد. در هر حال نکته ی اصلی ما این است که برخورد غلط به تضاد با دشمنان عمده و غیر عمده، تحت این عنوان که مبدا "اصل مبارزه علیه دشمن عمده" خدشه دار شود، می تواند باعث شود که در بازی و جنگ قدرت بین دو مرتجع، گاه با این و گاه با آن همسو شویم.

این مسئله ما را می رساند به اهمیت ایدئولوژی در شرایط کنونی در مبارزات ضد اشغالگرانه افغانستان و همچنین مصافی که کمونیستها بصورت خاص در شرایط کنونی جهانی با آن روبرویند.

ایدئولوژی کمونیستی و نقش آن در مبارزات ضد اشغالگرانه:

مهمترین معضل ایدئولوژیکی که در شرایط کنونی کمونیستها نه تنها در افغانستان، بلکه در سطح خاورمیانه و مشخصا در افغانستان و ایران با آن روبرو هستند چیست؟ یا بعبارت دیگر، در مبارزه ی ایدئولوژیکی، رقیب ایدئولوژیکی عمده برای کمونیستها و جنبش کمونیستی کیست؟ کمونیستها برای اینکه در شرایط کنونی بتوانند نفوذ خود در خاورمیانه را جهش دهند، باید عمدتا مبارزه علیه کدام ایدئولوژی را پیش برند؟ و این مبارزه به چه شیوه ای باید پیش رود؟ آیا در سطح جلب و جذب توده های ضد امپریالیست، مانع ایدئولوژیکی عمده ی ما، ایدئولوژی ارتجاعی و عقب مانده اما پر نفوذ بنیادگرایی نیست؟ برآستی تکلیف تضاد عمده در اینجا چه می شود؟ آیا باید تابع تضاد با اشغالگران شود؟ و در آن صورت آیا این مبارزه حیاتی نیست که قربانی می شود؟

یک چیز روشن است که عدم افشاء و هر گونه سازش و سکوت در مقابل این ایدئولوژی، عدم افشای بی دریغ ماهیت طبقاتی، عملکرد، وابستگی آن به نظام امپریالیستی، تخصصش با رهائی طبقاتی و ملی، نه تنها به نفع این نیروهای ارتجاعی تمام خواهد شد بلکه واقعیت تلختر این است که عملا به مثابه دفاع از آنها تلقی خواهد شد. زیرا آنان نیروی ایدئولوژیکی غالب در جامعه اند و بسادگی قادر خواهند بود مبارزات دیگر اقشار و طبقات و حتی سکوت دیگران را در خدمت به منافع ارتجاعی خود سازمان دهند. و این یکی از پیچیدگی های این گره است که ما نمی توانیم با بریدن گره از شرش رها شویم. واقعیت این است که درگیر شدن در سطح سیاسی ایدئولوژیکی با این نیروی ارتجاعی، بخش جدایی ناپذیر مبارزه علیه اشغال امپریالیستی است.

اینجا مسئله پیگیری و یا ناپیگیری طالبان در مبارزه علیه اشغال، مطرح نیست. اگر طالبان سازش ناپذیر و تا آخرین نفس هم در مقابل اشغالگران بایستند، ذره ای در خدمت منافع مردم و پرولتاریا نخواهد بود. این اغراق آمیز نیست و عین واقعیت است. این تجربه بی نهایت گرانتهای مردم منطقه است. آنها در نهایت یک نظام ارتجاعی وابسته به امپریالیسم را که شاید ظاهر

آبرومندانه تری (از نظر مناسبات با امپریالیسم) داشته باشد اما از بسیاری جهات برای توده های مردم اسارت بارتر و خفقان آورتر است، جایگزین میکنند. آیا تجربه خود افغانستان این را ثابت نکرد؟ آیا در تجربه ایران این را ندیدیم؟ در اینجا ما نمیتوانیم بین این و آن بد و بدتر را انتخاب کنیم. مسئله اینست که هر دو بدترند. رفقا ممکن است ایراد بگیرند که این جمله از نظر دستور و گرامری غلط است. اما از نظر سیاسی درست است.

البته حزب کمونیست وظیفه مهمی برای بیرون راندن اشغالگران از کشور دارد و برای آن محتاج اتخاذ یک سیاست مشخص و تاکتیک معین است؛ از نظر نظامی از قبیل تعیین آماج، تمرکز نیرو و اجتناب از درگیری های غیر ضروری و غیره. اما مسئله تا اینجا تنها بخشی از تاکتیکهای یک جنگ است. این چیزی است که هر نیروی نظامی (چه ارتجعی و چه انقلابی) مجبور است رعایت کند و در نظر گیرد. آنچه کمونیست ها را از بقیه نیروها و حتی ملیون (که خالصانه تر از نیروهای مرتجع اسلامی علیه امپریالیسم و اشغال مبارزه می کنند) جدا می کند اینست که کمونیستها بیرون راندن اشغالگران را به مثابه هدفی در خود نمی بینند. البته ملیون اغلب آن را هدفی در خود می بینند. اما مرتجعین اسلامی مانند طالبان هم آن را هدفی در خود ندیده بلکه آن را با هدف استقرار یک جامعه اسلامی پیش می برند. برای مرتجعین اسلامی، جنبه ی رهائی ملی این مبارزه اهمیتی ندارد. جنگ آنان برای این است که مناسبات موجود و عقب مانده ی حاکم را نه تنها تحکیم کنند بلکه تا آنجا که می توانند به دوران قبل بگردند و برای خود تا منهای ۱۴۰۰ سال جا گذارده اند. همه عملیاتها و کارهایشان در خدمت به این مسئله است. آتش زدن مدارس دخترانه، فشارها و ستم ها بر زنان و بسیاری دیگر از فشارها پیامهای سیاسی معینی دارند. تحمیل این مناسبات بر مردم، از هدفی که دنبال می کنند برمیخیزد. توجه کنید که آنان حتا در شرایط اشغال در حال پیشبرد یک جنگ داخلی هستند!

بنابراین آنچه کمونیستها را از ناسیونالیستها و بنیادگرایان جدا می کند، جامعه ایست که برایش مبارزه می کنند؛ دولت نوینی است که می خواهند مستقر کنند. کمونیستها جنگ ضد اشغال را با این هدف پیش می برند و نه با هدف دیگری. در نتیجه باید برای این هدف تبلیغ کنند، و بخشی از این کار افشای بنیادگرایی، طالبی و جهادی و دیگر انواع آن در خاورمیانه است. (رفقا ممکن است بگویند که با چنین تبلیغ و افشاگری مخالفت ندارند. اما این قابل قبول نیست چرا که از امضای اعلامیه مشترک ح ک (م ل م) و حزب کمونیست مائوئیستی (ترکیه - شمال کردستان) اجتناب کردند به این دلیل که هم علیه امپریالیستهای متجاوز موضع می گیرد و هم علیه بنیادگرایی اسلامی و فراتر از آن اینکه این مسئله را نه تنها برای افغانستان بلکه برای ایران و ترکیه هم اشتباه می دانند.)

اگر کمونیستها از به تصویر کشیدن دنیای خود و افشای اهداف مرتجعانه بنیادگرایان طفره روند، آنگاه چرا توده ها باید رهبری کمونیستها را قبول کنند و دنبال نیروی قویتر نروند. همانگونه که در مصاحبه شما با جهانی برای فتح آمده است:

«تسلط فرهنگ فئودالی بر جامعه بصورت خود بخودی زمینه های توده ئی آنها را تولید و باز تولید می نماید و عدم حضور نیرومند سیاست غیر مذهبی در جامعه، بطور مشخص سیاست کمونیست ها، بخش عظیمی از توده ها را به دور باطل سرگردانی میان جناح های مختلف اسلامیست و یا بی تفاوتی سیاسی می کشاند.»

این بیانی بسیار درست از اوضاع و شرایطی است که نه فقط در افغانستان بلکه در کل خاورمیانه باید خلاف جریان آن حرکت کرد. اوضاع و شرایط مشخص کنونی ایجاب می کند که مبارزه ای صریح و بی وقفه علیه بنیادگرایی و افشای برنامه اجتماعی ارتجاعی و واپسگرایی آنان پیش برد. این کاری است که هم برای مبارزه طبقاتی ضروری است و هم برای پیشبرد مبارزه برای رهایی ملی.

هدف کمونیستها از تدارک برای آغاز جنگ مقاومت علیه اشغالگران چیست؟ آیا هدف چنین جنگی، تنها راندن آنها از آب و خاک ماست؟ یا اینکه در خدمت هدف رسیدن به جامعه والاتری است؟ این آن تفاوتی است که بطور اجتناب ناپذیر بر تاکتیک ها و متدهای مبارزاتی و برخورد با نیروها و ایدئولوژی های دیگر تاثیر می گذارد. بنابراین فرق مسئله در اینجاست که یکی می خواهد زنجیرهای بردگی و اسارت از امپریالیسم را بگسلد و دنیای کاملا متفاوتی را برای مردم بدست آورد و دیگری می خواهد زنجیر اسارت را محکمتر و زخیمتر کند. آنچه امروزه بر اهمیت افشای بنیادگرایی اسلامی می افزاید دشمنی و نفرت مشتمل کننده بنیادگرایان اسلامی از کمونیسم است. این دشمنی را تنها در نظرات خود حفظ نکرده اند بلکه در هر فرصتی عملی کرده اند. کمونیست ها و انقلابیون نمی توانند و نباید حتی برای لحظه ای آن را فراموش کنند.

آیا فکر نمی کنید، استدلالهایی از این قبیل که: «طالبان علیه زنان به وحشیانه ترین وجهی ستم روا می دارد اما علیه اشغالگران می جنگد» یا اینکه «طالبان اقتصاد را به جهان امپریالیستی از طریق مواد مخدر وصل کرده ولی مهم این است که علیه اشغالگران میجنگد» غلط است؟ این گونه استدلالها نشانه ی مطلق کردن مسئله ی اشغال و در خود دیدن آن است. مسئله ی اشغال را باید از دید طبقاتی نیز نگریست. این کاملا درست است که یک جنبه مهم ملی در اشغال وجود دارد اما روشن است که اشغال بر یک نظام طبقاتی و روابط اجتماعی و فرهنگی معینی متکی است. در نتیجه، برای کمونیستها، بیرون راندن اشغالگران و حتی مسئله رهایی ملی هدفی در خود نیست و این وظایف باید به گونه ای پیشبرده شوند که به هدف استقرار دولت پرولتری خدمت کنند. اگر هدفی در خود باشد آنگاه، هدف واقعی از میدان بدر خواهد شد. برای کمونیستها مهم است که بیرون راندن امپریالیستها چگونه و بدست چه طبقه ای انجام شود و چه جامعه ای جایگزین آن شود. اگر خود را محدود به این کنیم که فعلا مسئله پایان دادن به اشغال است، عملا برنامه کمونیستی قربانی خواهد شد. این استدلال که اشغال بهر طریقی و بدست هر کسی پایان یابد "در نهایت در خدمت منافع پرولتاریا قرار خواهد گرفت" در تجربه دیده ایم که منطبق بر واقعیت نیست. بیرون رفتن شاه به گونه ای انجام شد که به نفع نیروهای بنیادگرای اسلامی تمام شد. بیرون راندن روسها از افغانستان به طریقی انجام شد که بضع امپریالیستهای غربی و بنیادگرایان اسلامی تمام شد. این بیرون راندن باعث تغییرات مهمی در موازنه قدرت در سطح جهان و تحکیم سیاسی ایدئولوژیک موقعیت امپریالیستهای غربی و به همان ترتیب جهش دیگری برای بنیادگران اسلامی شد. علیرغم اینکه این رویزونیستها بودند که شکست خوردند اما کمونیستها هم ضربات ایدئولوژیکی مهمی خوردند که تاثیراتش همچنان پابرجاست. چرا چنین شد؟ یکی از دلایل آن این بود که در مبارزه علیه روسیه تضاد قدرتمند دیگری عمل می کرد. تضاد بین دوبلوک امپریالیستی غرب و شرق. و بهمین دلیل می گفتیم که افغانستان به یکی از مهمترین مراکز تضاد تضادهای امپریالیستی تبدیل شده است. بنابراین یک سوال بجا و بحق آنست که در این جنگ آیا این انقلابیون بودند که از تضاد بین مرتجعین و یا میان امپریالیستها استفاده کردند؟ و یا اینکه این امپریالیست های غربی و نوکرانشان بودند که از تضاد میان توده های

مردم و انقلابیون از یک طرف و اشغالگران سوسیال امپریالیستی و نوکرانشان استفاده کردند؟ بیرون رفتن روسیه هم توده های مردم و انقلابیون را شاد کرد و هم امپریالیستها و جهادی های بنیادگرای نوکر امپریالیستها را. اما این امپریالیستها و نوکران آنها بودند که توانستند از تضادها به نفع خودشان استفاده کنند. بنابراین وقتیکه ما میگوییم تضاد عمده اشغالگران است و همه توان مبارزاتی ما باید علیه آن دشمن عمده متمرکز شود، و بنیادگرایان طالبان با تمام تفصیلاتی که در مورد آن شد فعلاً عمده نیست و میتوان با آن همسو شد، آیا تکرار همان سناریو نخواهد بود.

این مسئله در نظر اول کاملاً قابل درک است و خواستی منطقی بنظر می رسد که تمرکز تمام توان مبارزاتی باید علیه دشمن عمده متمرکز شود. اما فقط خواست ما نیست که همه چیز را تعیین می کند. مسئله اینجاست که در این پروسه ها چه نیروهایی برانگیخته می شوند که دیگر کنترلشان از دست و خواست ما خارج می شود. مسلماً در ایران و افغانستان، کمونیستها برای سرنگونی شاه و بیرون کردن اشغالگران روس مبارزه می کردند، خواستشان متمرکز کردن تمام نیرو علیه شاه و یا اشغالگران روس بود، اما در این پروسه نیروهای ارتجاعی قدرتمندی به میدان آمدند تا ثمره مبارزات کمونیستها و توده های مردم را بچینند. ورود این نیروهای ارتجاعی جدید به صحنه، بسیاری از نیروهای چپ را به راست روی و دنباله روی نیروهای طبقاتی بورژوازی و حتی ارتجاعی انداخت. نیروهای بنیادگرا قدرت بیشتر و بیشتری گرفتند و کمونیستها حل شده و تحلیل رفتند. بنابراین می بینیم که صحنه ی سیاسی با روندها و گرایشات گوناگون طبقاتی رقم می خورد و بطور یکجانبه یک جهت را دیدن و گرفتن، گاه موجب لطمات جبران ناپذیر می شود و راه را برای اینکه نیروهای مرتجع خیلی راحت ثمره مبارزات کمونیستها و توده ها را بدزدند، باز می کند.

با توجه به این ها است که می گوئیم، آنچه تعیین کننده است لزوماً جبهه گیری ها و جبهه بندی ها علیه آمریکا و یا با آمریکا نیست. هدف کمونیستها تغییر جهان و مناسبات حاکم بر آن است و شرکتشان در مبارزات ضد اشغالگری به خاطر مبارزه با امپریالیسم و تمام آن چیزهایی است که نمایندگی می کند، یعنی تمام مناسبات و روابط پوسیده ی اجتماعی و متحدین بومی مرتجعش و نه به مثابه یک کشور خارجی یا مسیحی و غیره.

به یک کلام آنچه اهمیت درجه اول دارد اینست که: هر حرکت ما چگونه و به چه هدفی خدمت خواهد کرد. جنگیدن با دشمن عمده یا نیروی اشغالگر هدفی در خود نیست بلکه تابع یک هدف بزرگتر است: انقلاب دموکراتیک نوین و گذار به سوسیالیسم و در نهایت رهایی بشر در سطح جهان با رسیدن به کمونیسم.

تضاد ما با طالبان و یا با بنیادگرایان اسلامی، به تضاد ما با تمام نظام سیاسی اجتماعی اقتصادی فرهنگی که نمایندگی می کنند بر میگردد. این تضاد، قابل اغماض نیست که بتوانیم برای دوره ای در مورد آن سکوت کنیم یا از کنار آنها بی اعتنا عبور کنیم. مهم اینست که حتی اگر ما بخواهیم از تضاد با آنها احتراز جوییم، این تضاد موجود است و مرتباً خود را بر ما تحمیل می کند. در جایی که بخواهیم در میان توده ها کار کنیم، با تأثیرات مخرب طالبان روبروئیم. با اعتقادات مذهبی عقب مانده، با خرافات و جهل، با ستم بر زنان و هزاران ستم فئودالی و نمود دیگر روبرو هستیم. در این صورت وظیفه ما چیست؟ بی اعتنا از آن ها گذشتن و یا مصممانه علیه آن

جنگیدن. مسئله اینست که برای نفوذ در میان توده ها نقطه عزیمت نباید خواسته های مقطعی باشد بلکه باید هدف انقلابی مان باشد و گرنه "دور بیحاصل از یکی بدیگری باعث پاسیویسم توده ها" خواهد شد، و آنگاه ما در انداختن توده ها در این دور بیحاصل نیز سهمی داریم.

تضاد ما با طالبان و نیروهای اسلامی، تضاد دو راه، دو آینده، دو چشم انداز متفاوت برای جامعه است. ایدئولوژی های هر یک نیز فشرده ی این دو راه، دو آینده و دو چشم انداز برای جامعه می باشند. ما باید خود و توده ها را به درک عمیق این مسئله مسلح کنیم. با اعلام یک موضع گیری صاف و ساده مبنی بر ارتجاعی بودن طالبان و اینکه به کدام طبقه وابسته است مسئله حل نخواهد شد بلکه باید عملکرد و برنامه اجتماعی و افکار آنان از زوایای مختلف مورد بررسی قرار گیرد و توده ها بفهمند که اینها عمیقاً با منافع آنان تضاد آشتی ناپذیر دارند. باید دنیای آنها را بارها و بارها تصویر کنیم و نقطه مشترک آنان با امپریالیسم را نشان دهیم. باید توده ها بفهمند که اینان علیرغم تضادشان با دولت ارتجاعی حاکم و نیروهای اشغالگر، بخشی از مقاومت ملی مردم نیستند بلکه به روشنی دشمن توده های مردم هستند. علیرغم تفاوت هایی میان بنیادگرایان نوع طالبی و ائتلاف شمال و یا جمهوری اسلامی و القاعده و صدر و شیخ نصراله و غیره، واقعیت این است که همه آنها در یک امر مشترکند و آن اینست که خواهان حکومت مذهبی تئوکراتیک هستند، برنامه دین را به مثابه برنامه سیاسی می خواهند به مردم حقتنه کنند. یعنی همان چیزی است که ما در گذشته دیده ایم و مردم ما رنج آنرا کشیده اند. اعمال یک حکومت پاتریارشی و فشارهای قرون وسطایی بخصوص بر زنان، ایجاد جنگهای مذهبی و ملیتی، افزایش قتل های ناموسی، و پراکندن افکار عقب مانده خرافاتی و البته شدیداً وابسته به امپریالیسم. این حکومت یک حکومت معمولی نیست، نقشی بغایت ارتجاعی در تحکیم و پابرجایی نظام های حاکم بر جامعه بازی کرده اند. و وحدت امپریالیستها هم با این نیرو از این زاویه است. ممکن است امپریالیستها در جاهایی با این نیروها در تضاد باشند به آن صورتی که با صدام در تضاد بودند، اما براحتی می توانند این هارا در سیستم جهانی خود بگنجانند، همانگونه که تا کنون کرده اند. مردم می توانند و باید تفاوتهای مهم میان مبارزه عادلانه و واقعی رهایی ملی و مبارزه با اشغالگران را با برنامه های تئوکراتیک نیروهای متعلق به عصرهای گذشته، که احساسات ضد امپریالیستی مردم را بیازی گرفته و از آن برای منافع طبقات مرتجع استفاده می کنند، دریابند.

جمعبندی:

خلاصه اینکه نوشته های اخیرتان و نامه هایتان به ما و بخصوص مقاله پرسش و پاسخ شعله ۱۵، حکایت از تمایل به مطلق کردن مسئله اشغال و عملاً بی توجهی به بنیادگرایان اسلامی و حتی گرایش به همسویی با آنها نه تنها در عرصه نظامی بلکه در عرصه های سیاسی را در بردارد. به نظر ما برخورد شما به بیانیه مشترک یکی از نشانه های عملی کردن این سیاست است.

تمایل به مطلق کردن تضاد با قوای اشغالگر و حکومت دست نشانده ی آن و نادیده گرفتن و یا کم رنگ کردن تضادهای دیگر، باعث یک جانبه نگری در ارزیابی ها و جهت گیری های سیاسی می شود. در این میان، هدف و ایدئولوژی کمونیستی قربانی می شود.

همچنین ما با مطالعه نوشته هایتان متوجه شده ایم که چنین روندی اخیراً در مباحثات شما شتاب بیشتری یافته است. بگونه ای که تفاوت‌های کاملاً محسوسی در مباحثات شما از زمان مصاحبه با جهانی برای فتح تا شعله ۱۳ وجود دارد و این تغییرات بصورت بازهم بیشتری و تا حد نگران کننده ای در شعله ۱۵ انعکاس یافته است. امیدواریم که توانسته باشیم از طریق این نامه مسایل و نکات مورد نظر خود را به روشنی انعکاس داده باشیم. و قدمی را در راه مبارزه ای رفیقانه در جهت چگونگی برخورد صحیح کمونیستها به بنیادگرایان و ایدئولوژی اسلامیشان برداشته باشیم. تبیین یک خط ایدئولوژیک و سیاسی صحیح در برخورد به تضادهائی که امروز میان امپریالیستها و این مرتجعین بوجود آمده است، یکی از مسایل مهم در پیش پای جنبش بین المللی کمونیستی است.

طرح سوالاتی در مورد تضاد عمده برای بحث های آتی:

تعیین تضاد عمده یکی از ارکان مهم دیالکتیک است و در تجزیه و تحلیل و تعیین وظایف انقلاب نقش مهمی دارد. اما در جنبش انقلابی، نمونه های منفی بسیاری از استفاده غلط از تئوری تضاد عمده وجود داشته است. بنابراین مائویستها در استفاده از این تئوری باید حساسیت و دقت بیشتری بخرج دهند.

برای دامن زدن به بحث و روشن تر کردن درکهایمان در اینجا یکرشته سوال طرح می کنیم تا در آینده این مباحث را پی گیریم:

تضاد عمده ی جامعه بر پایه خصلت اقتصادی اجتماعی آن تعیین می شود. همین مسئله مرحله انقلاب و نیروهائی که باید انقلاب را رهبری کرده و پیش برند و نیروهائی که باید سرنگون شوند، را مشخص می کند. سوال ما آن است که آیا امپریالیسم در کشورهای تحت سلطه، یک عامل درونی از ساختار این جوامع است یا بیرونی؟ آیا با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی، تضاد عمده ی جامعه عوض می شود؟ آیا مرحله انقلاب تغییر می کند؟ آیا ترکیب طبقاتی جبهه متحد تحت رهبری پرولتاریا عوض می شود؟ آیا در ترکیب طبقاتی که باید سرنگون شود، تغییرات ایجاد می شود؟ آیا اشغال، مسئله ی جنگ داخلی را منتفی می کند؟ چرا؟ مگر با اشغال طبقات ارتجاعی بومی دیگر آماج سرنگونی نیستند؟ اگر هستند، چرا جنگ داخلی از صورت مسئله حذف می شود؟

رفقای عزیز: امیدواریم که مباحث و مبارزه ی خوب و ثمر بخشی را در پیش داشته باشیم.

با درودهای گرم کمونیستی!

کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م.ل.م)

ژوئیه ۲۰۰۷

متن ذیل جواب نامه حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) است که از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان به تاریخ ۳ اکتوبر ۲۰۰۷ به آنها ارسال شد و درج شماره ششم کمونیست (نشریه درونی حزب) نیز گردید.

به کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م ل م)!

رفقای عزیز!

قبلاً دو نامه از طرف رفیق "ضیاء" در مورد مصوبات پولینوم کمیته مرکزی حزب شما، برای تان ارسال شده بود. همچنان نامه دیگری در مورد دلایل عدم موافقت ما با امضای اعلامیه مشترکی که راجع به کنفرانس سران جی هشت و بخاطر شرکت در تظاهرات علیه آن، برای تان ارسال گردیده بود.

وقتی نامه مورخ جولای ۲۰۰۷ شما را دریافت کردیم، قبل از هر چیزی انتظار داشتیم که جواب نامه های قبلی مان را در لابلای متن آن پیدا نمائیم. اما بجز دو برخورد مختصر و کوتاه و آنهم متناقض با هم، چیز دیگری در آن نیافتیم. در حالیکه در قسمت اول نامه، از تلاش های ما "قدر دانی" به عمل آمده و "گام مهمی در جهت انجام یک مبارزه ی ایدئولوژیک سیاسی بین دو حزب ارزیابی" گردیده است، اما در دو جای دیگر از متن نامه، با یکی از این "تلاش" ها، یعنی نامه ای که در آن دلایل عدم موافقت ما با امضای اعلامیه مشترک حزب کمونیست ایران (م ل م) و حزب کمونیست مائوئیست (ترکیه - کردستان شمالی) بیان گردیده بود، به نحوی برخورد شده است که هیچ نشانه ای از "قدر دانی" و "ارزیابی" مثبت در آن دیده نمی شود.

قبل از همه اجازه دهید این دو مورد از متن نامه تان را درینجا نقل کنیم و ببینیم که واقعیت از چه قرار بوده است:

«...آنچه کمونیست ها را از ناسیونالیست ها و بنیاد گرایان جدا می کند، جامعه ایست که برایش مبارزه می کنند، دولت نوینی است که میخواهند مستقر کنند. کمونیست ها جنگ ضد اشغالگران را با این هدف پیش می برند و نه با هدف دیگری. در نتیجه باید برای این هدف تبلیغ کنند و بخشی از اینکار افشای بنیادگرایی، طالبی و جهادی و دیگر انواع آن در خاور میانه است (رفقا ممکن است بگویند که با چنین تبلیغ و افشاگری مخالفت ندارند. اما این قابل قبول نیست چرا که از امضای اعلامیه مشترک حزب کمونیست ایران (م ل م) و حزب کمونیست مائوئیست (ترکیه - شمال کردستان) اجتناب کردند به این دلیل که هم علیه امپریالیستهای متجاوز موضع میگیرد و هم علیه بنیاد گرایی اسلامی و فراتر از آن اینکه این مسئله را نه تنها برای افغانستان بلکه برای ایران و ترکیه هم اشتباه میدانند.»

«... نوشته های اخیر تان و نامه های تان به ما و بخصوص مقاله پرسش و پاسخ شعله ۱۵، حکایت از تمایل به مطلق کردن مسئله اشغال و عملایی توجهی به بنیاد گرایان اسلامی و حتی گرایش به همسویی با آنها نه تنها در عرصه نظامی بلکه در عرصه های سیاسی را در بر دارد. به نظر ما بر خورد شما به بیانیه مشترک، یکی از نشانه های عملی کردن این سیاست است.»

در قدم اول باید پرسید که اگر واقعا "تلاش" های ما چنین معانی ای در بر داشته باشند، چرا باید مورد قدر دانی قرار بگیرند؟ آیا لازم نیست که علیه چنین تلاش هایی با قاطعیت و با صراحت لهجه مبارزه و مقابله شود؟

چرا اعلامیه مشترک... را امضا نکردیم؟

در اینجا ما بصورت مشخص، موضوع عدم موافقت با امضای اعلامیه مشترک را مورد توجه قرار می دهیم. دلایل ما به روشنی و صراحت در نامه ارسالی ما بیان گردیده اند. اینها سلسله ای از دلایل است و نه صرفا یکی دو دلیل و بر علاوه مخالفت با افشاگری علیه بنیادگرایان، مخالفت با موضعگیری علیه آنها، مطلق سازی مسئله اشغال و بی توجهی به بنیادگرایان اسلامی را اصلا در بر ندارد.

دلایل مطروحه در نامه ارسالی ما بسیار صریح و روشن بوده و به دور از هر گونه ابهام مطرح گردیده اند. وقتی رفقا با این نامه برخورد می کنند برای شان لازم است که بطور مشخص و معین به بحث در مورد مطالب مندرج در آن بپردازند و نه اینکه "حمله کوبنده" سریع و برق آسایی بر آن به عمل آورند و از آن بگذرند.

بر ما لازم است تا مبارزات ایدئولوژیک - سیاسی میان مان را به قصد رسیدن به حقیقت پیش ببریم و نه برای ملامت ساختن و در موضع دفاعی قرار دادن به اصطلاح طرف مقابل. از جانب دیگر لازم است که این مبارزات به دور از تشریفات و رک و راست پیش برده شوند.

در هر حال قبل از همه لازم است یکبار دیگر بصورت فشرده دلایل مان را برای عدم موافقت با امضای اعلامیه مشترک ... ، که در نامه ارسالی ما بصورت صریح و روشن بیان گردیده اند، در اینجا نیز بیان کنیم.

۱ - عنوان اعلامیه نا درست بود.

۲ - در اعلامیه دشمن عمده روشن نشده بود و یا به عبارت دیگر همه امپریالیست ها و همه مرتجعین اسلامی بصورت در بست دشمنان عمده دانسته شده بودند. شکل عمده مبارزه نیز در اعلامیه روشن نبود و وظیفه صرفا افشاگری سیاسی اعلام شده بود، گو اینکه همین افشاگری سیاسی به عنوان وظیفه عمده معین شده بود.

۳ - حادثه یازده سپتامبر بصورت "حمله وحشیانه و ضد مردمی ۱۱ سپتامبر" توصیف شده بود و اینگونه توصیف از نظر ما نا درست بود.

۴ - از تضاد میان امپریالیست های امریکایی و خلق ها و ملل تحت ستم در منطقه و جهان حتی بصورت مشخص نام گرفته نشده بود.

۵ - روند عمده و غالب، روند مقابله میان امپریالیست های امریکایی و بنیادگرایان اسلامی وانمود شده بود، در حالیکه به نظر ما روند غالب و عمده روند جنگ امپریالیستی تجاوزگرانه و اشغالگرانه علیه خلق ها و ملل تحت ستم است.

۶- تباری میان امپریالیست ها به عنوان تباری کامل مطرح شده بود ، در حالیکه تباری کامل میان امپریالیست ها اصلاً ممکن نیست.

۷- بنیاد گرایان اسلامی همه در صف مخالفین امپریالیست های امریکایی قرار داده شده بودند ، در حالیکه بنیاد گرایان اسلامی عمدتاً وابستگان و دست نشاندهان آنها هستند .

۸- آینده تاریک و خطرناک پیش بینی شده بود، گو اینکه فعلاً چنین نیست .

۹- به موضوع حضور انقلابیون در صحنه مقاومت ضد امپریالیستی اصلاً توجهی وجود نداشت و کل طرح بصورت "وحدت همه نیروهای مترقی" یعنی بر اساس یک خط جبهوی سیاسی بیان گردیده بود.

در رابطه با ایران ما نه صرفاً در نامه متذکره بلکه بصورت مداوم ، نه تنها رفقا را از موضعگیری علیه بنیادگرایی جمهوری اسلامی منع نکرده ایم، بلکه در شرایط فعلی مبارزه علیه جمهوری اسلامی را در تمامی ابعاد آن وظیفه مبارزاتی عمده رفقا دانسته ایم و می دانیم . این موضوع در نقد از اسناد اولیه پولینوم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م ل م) به روشنی بیان شده و در نامه مربوط به اعلامیه مشترک ... نیز به صراحت مطرح گردیده بود . در قسمتی از نامه مذکور می خوانیم :

«در شرایط کنونی اگر ایران مورد تهاجم و اشغال امپریالیستی قرار بگیرد ، دشمن مهاجم و اشغالگر و دست نشاندهان شان به دشمنان عمده مبدل می گردند . تا آن موقع کماکان جمهوری اسلامی دشمن عمده است و نباید تمرکز مبارزه علیه آن به فراموشی سپرده شود .»

به عبارت دیگر، ما در شرایط فعلی با رفقای ایرانی مان در مورد مبارزه علیه بنیادگرایی جمهوری اسلامی در ایران مشکلی نداریم. مشکل ما با این رفقا بر سر گرایشی است که مبارزه علیه جمهوری اسلامی را به عنوان وظیفه عمده مبارزاتی مشخص نمی سازد و یا کم رنگ میکند.

طبیعی است که از نظر ما عمده بودن این وظیفه مبارزاتی خصلت مرحله یی دارد و همیشه نمی تواند به همین صورت باقی بماند . در نامه بلافاصله بیان می گردد :

«اما در یک ایران مورد تجاوز قرار گرفته و تحت اشغال در آمده ، مقاومت علیه متجاوزین و اشغالگران امپریالیست و خائنین ملی دست نشانده شان ، به وظیفه عمده مبارزه مبدل می گردد و یک همسویی عمومی در مقاومت جنگی میان تمامی مقاومت کنندگان به امر ضروری و لازمی مبدل می گردد ، ولو اینکه بخشی از این مقاومت کنندگان بقیه الجیش بخشی از نیروهای فعلی جمهوری اسلامی باشد . از طرف دیگر همه خائنین ملی خادم اشغالگران آماج مقاومت باید قرار بگیرند ولو اینکه برخی از آنها خود را " کمونیست " بدانند.»

نا روشنی در مورد تعیین تضاد عمده :

از این بحث مقدماتی که بگذریم ، اولین چیزی که در نامه رفقا جلب نظر می کند چگونگی درک رفقا از مفهوم تضاد عمده است. به نظر ما مشکل رفقا در رابطه با موضوع تضاد عمده، اصلاً مربوط

به چگونگی درس آموزی از نمونه های منفی گذشته جنبش انقلابی در استفاده از تئوری تضاد عمده نیست . مشکل اصلی رفقا چگونگی تعیین تضاد عمده توسط آنها است و درینمورد نیز موضع روشن و شفافی ندارند. به همین خاطر حین تصویب برنامه حزب شان نتوانستند تضاد عمده جامعه ایران را مشخص نمایند . همچنان به همین دلیل در نشست گسترده سال ۲۰۰۰ جنبش بر سر تعیین تضاد میان امپریالیست ها و ملل تحت ستم به عنوان تضاد عمده جهانی، به عنوان یگانه مخالف دست بلند کردند ، بدون اینکه تضاد دیگری را به عنوان تضاد عمده جهانی مشخص نمایند .

در قسمت آخر نامه ارسالی رفقا سوالاتی مطرح شده است . چگونگی طرح این سوالات به روشنی نشاندهنده مشکل رفقا در رابطه با چگونگی تعیین تضاد عمده است. این مشکل قبل از طرح این سوالات نیز، در چگونگی تعیین تضاد عمده به صراحت خود را متباز میسازد . در نامه رفقا گفته میشود :

«تضاد عمده ی جامعه بر پایه خصلت اقتصادی اجتماعی آن تعیین میشود. همین مسئله مرحله انقلاب و نیروهایی که باید انقلاب را رهبری کرده و پیش برند و نیروهایی که باید سرنگون شوند، را مشخص می کند.»

درینجا به وضوح مرز میان تضاد اساسی جامعه و تضاد عمده جامعه مخدوش گردیده است.

خصلت اقتصادی اجتماعی جامعه تعیین کننده تضاد اساسی جامعه است و نه تعیین کننده تضاد عمده آن . همین مسئله، خصلت انقلاب، نیروهای محرکه انقلاب و دشمنان انقلاب را در کلیت آن معین می نماید.

اما تضاد عمده جامعه بر پایه خصلت هر مرحله مشخص از تکامل نظام اقتصادی اجتماعی جامعه تعیین می گردد. همین مسئله ، ویژگی های مرحله ی خصلت انقلاب، نیروهای محرکه انقلاب و دشمنان انقلاب را در هر مرحله مشخص تکامل آن معین می نماید.

در واقع رفقا بطور بسیار صریح و روشن دو مفهوم تضاد اساسی و تضاد عمده را با هم یکی می گیرند و فرقی میان آنها قائل نیستند . این موضوع در صفحات قبلی نامه نیز در چند جا خود را نشان می دهد .

«...آنان {طالبان} بخشی از تضاد عمده ی جامعه اند . تضادی که باید حل شود تا جامعه از یوغ امپریالیزم و ارتجاع رها شود.»

همه می دانیم که رها شدن جامعه از یوغ ارتجاع و امپریالیزم یعنی پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و این یعنی حل شدن تضاد اساسی جامعه نیمه فیودالی تحت سلطه امپریالیزم. درین معنی درست آن است که بگوئیم طالبان بخشی از تضاد اساسی جامعه اند و بدون درهم کوبیدن و سرنگونی آنها تضاد اساسی جامعه حل نمی شود و انقلاب دموکراتیک نوین نمی تواند به پیروزی برسد.

«علیرغم اینکه رفقا همه اینها را بهتر از بقیه می دانند اما در ارزیابی های شان برای این واقعیت

که طالبان در ماهیت فرق مهمی با رژیم دست نشانده ی کززی ندارد، ارزش زیادی قائل نیستند. البته شما گاهی به این مسئله اشاره ای می کنید، اما نتیجه گیری سیاسی و عملی از آن نمی کنید.»

باز هم همه می دانیم که "ماهیت" موضوعی مربوط به تضاد اساسی است. درین معنی از نظر ما این فرمولبندی که «طالبان در ماهیت فرق مهمی با رژیم دست نشانده کززی ندارد» نادرست است. ما همیشه می گوئیم که طالبان و رژیم دست نشانده کززی اساساً دارای ماهیت یکسانی هستند. ما هیچگاه در اساس و در ماهیت فرقی، حتی بصورت غیر مهم، میان طالبان و رژیم کززی قائل نشده ایم. ما فرق میان آنها را فقط در مورد مسائل غیر اساسی و غیر ماهوی، یعنی نه در رابطه با تضاد اساسی بلکه در رابطه با تضاد های غیر اساسی و مشخصاً در رابطه با تضاد عمده، در نظر می گیریم.

«روشن است که دشمن عمده انقلاب قدرت سیاسی حاکم است. اما نیروهای ارتجاعی خارج از قدرت نیز کماکان بخشی از تضاد عمده اند.»

درست آن است که بگوئیم نیروهای ارتجاعی خارج از قدرت نیز کماکان بخشی از تضاد اساسی اند. قدرت سیاسی ارتجاعی حاکم دشمن عمده انقلاب است و همین قدرت، نمایندگی یک جهت از تضاد عمده جامعه را بر عهده دارد. دشمن عمده در رابطه با تضاد عمده معین و مشخص می گردد. اینگونه نیست که دشمن عمده چیزی و تضاد عمده چیز دیگری باشد. اگر نیروهای ارتجاعی خارج از قدرت بخشی از تضاد عمده باشند بخشی از دشمن عمده نیز محسوب می گردند و این درست نیست چرا که فرق میان دشمن بر سر قدرت و دشمن بیرون از قدرت را مد نظر نمی گیرد.

در عین حال باید در شرایط مشخص کنونی افغانستان روی این مسئله عمده توجه جدی داشت که منظور از قدرت به اصطلاح ارتجاعی حاکم صرفاً رژیم دست نشانده نیست بلکه کل اشغالگران امپریالیست و دست نشاندگانی است که در رکاب آنها می جنگند.

«نکنه مهمی که لازم می بینیم تذکر دهیم این است که خصلت عمده ی جنگ انقلابی را، ضد اشغالگری یا داخلی بودن آن تعیین نمی کند. هدف جنگ انقلابی در کشور های تحت سلطه مانند افغانستان، چه در مرحله ای که با ارتش اشغالگر امپریالیستی درگیر است و چه زمانی که با ارتش های ارتجاعی بومی، یک چیز است و تغییر نمی کند و آنهم انقلاب دموکراتیک نوین و گذر به سوسیالیزم است. تمام مبارزات سیاسی امروز باید در خدمت این هدف و راهگشایی برای این هدف باشد. جنگ انقلابی هم برای استقرار چنین دولتی انجام می شود. این هدف دارای مولفه های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است (همانطور که مائوتسه دون در دموکراسی نوین مختصات انقلاب دموکراتیک نوین را روشن می کند) ... خصلت عمومی جنگ انقلابی را، خصلت و مرحله انقلاب تعیین می کند و نه جنگ ضد اشغالگری یا جنگ داخلی.»

چنانچه به وضوح ملاحظه می گردد مفاهیمی از قبیل «خصلت عمده جنگ انقلابی»، «هدف اساسی جنگ انقلابی» و «خصلت عمومی جنگ انقلابی» با هم قاطی شده و یکی از دیگری ناشی دانسته شده اند. اما اینها بطور مشخص یکی از دیگری ناشی نمی شوند. خصلت عمده جنگ انقلابی در یک مرحله بطور مشخص از هدف عمده (هدف مرحله یی) جنگ انقلابی ناشی می

شود و نه از هدف اساسی و یا از خصلت عمومی (اساسی) این جنگ. آنچه از هدف اساسی جنگ انقلابی ناشی می شود، خصلت اساسی جنگ انقلابی است و نه خصلت عمده جنگ انقلابی بطور مشخص.

متأسفانه رفقا در تحلیل مبتنی بر یکی گرفتن تضاد عمده و تضاد اساسی تا آنجا پیش می روند که در نامه شان اعلام می کنند:

«... آنچه تعیین کننده است لزوماً جبهه گیری ها و جبهه بندی ها علیه امریکا و یا با امریکا نیست. هدف کمونیست ها تغییر جهان و مناسبات حاکم بر آن است و شرکت شان در مبارزات ضد اشغالگری به خاطر مبارزه با امپریالیزم و تمام آن چیز هایی است که نمایندگی می کند، یعنی تمام مناسبات و روابط پوسیده ی اجتماعی و متحدین بومی مرتعش ...»

یعنی آنچه تعیین کننده است توجه به تضاد اساسی و هدف اساسی انقلاب است و این همان تعیین کنندگی تضاد عمده و هدف عمده است .

جمله اول مطلب نقل شده فوق نه تنها بد بلکه از بد هم بدتر است، یعنی بدترین موضع ممکنه که رفقا می توانستند در رابطه با اشغالگران اتخاذ کنند. یکبار دیگر جمله مذکور را درینجا نقل می کنیم :

«... آنچه تعیین کننده است لزوماً جبهه گیری ها و جبهه بندی ها علیه امریکا و یا با امریکا نیست.»

رفقا در چند جا از متن نامه شان پذیرفته اند که در شرایط فعلی افغانستان اشغالگران دشمن عمده هستند. اما این پذیرش را با اما ها و اگر ها مخلوط کرده اند تا بازم راهی به سوی خلط کردن تضاد اساسی و تضاد عمده باقی باشد. مثلاً به دو جمله ذیل توجه کنیم:

«در شرایط افغانستان هر چند که اشغالگران دشمن عمده اند اما طالبان هم یکی از شاخه های طبقات ارتجاعی حاکم است.»

«... این به معنی در نظر نگرفتن اشغال مستقیم نیست، بلکه مسئله این است که وابستگی طالبان با اشغالگران را نمی توان کم رنگ کرد. همین دشمن غیر عمده {طالبان} تا حد و اندازه زیادی در دشمن عمده {اشغالگران} درهم تنیده است. با وجود چنین وضعی نمی توان آنها {یعنی طالبان} را از دشمن عمده {یعنی اشغالگران} جدا کرد و اگر بخواهیم بر جدایی آنها بیش از آنچه واقعی است تاکید کنیم ، دچار اشتباهات سیاسی مهمی می شویم.»

در هر حال همین دو مطلب نقل شده فوق نیز کافی است که بگوئیم رفقا در برخورد با اشغالگران در نامه شان دچار تناقض گویی شده اند؛ به این معنی که از یکجانب با تعیین اشغالگران به مثابه دشمن عمده، جبهه بندی علیه اشغالگران و یا جبهه بندی با اشغالگران را تعیین کننده دانسته اند؛ ولی از جانب دیگر لزوم تعیین کنندگی جبهه بندی علیه اشغالگران و یا جبهه بندی با اشغالگران را رد کرده اند .

چنانچه این تناقض گویی را از نظر دور بداریم و صرفاً همان بدترین موضعگیری رفقا را مدنظر

قرار دهیم ، باید با صراحت بگوئیم که با تأسف فراوان موضعگیری رفقا در قبال اشغالگران تسلیم طلبانه است. بیان این حکم برای ما خیلی سخت است، ولی ناچاریم بیانش کنیم . جمله به قدر کافی روشن و واضح است . از خود رفقا می خواهیم که بدون ناراحتی از این "حکم شدید و غلیظ" ، نه یکبار بلکه بار بار جمله بیان شده در نامه شان را مرور کنند و اگر ما معنی آنرا غلط فهمیده باشیم و در حکم مان زیاده روی کرده باشیم، معنی درست آن را بیان کنند.

«... آنچه تعیین کننده است لزوماً جبهه گیری ها و جبهه بندی ها علیه امریکا و یا با امریکا نیست.»

اگر رفقا می گفتند که: صرفاً جبهه گیری علیه امریکا تعیین کننده نیست، حد اقل موضعگیری شان درینمورد با سائر موضعگیری های شان در نامه با هم خوانایی می داشت و دچار تناقض نمی بود .

اما در مورد حکم تعیین کننده نبودن جبهه بندی با امریکا، حتی مطابق به سایر موضعگیری های رفقا در نامه شان نیز هیچ گنجایشی نمی تواند وجود داشته باشد. جبهه بندی با امریکا یعنی زیر درفش تجاوز و اشغال امپریالیستی خزیدن، یعنی دست زدن به خیانت ملی، یعنی در خدمت دشمن عمده قرار گرفتن. این امر گنجایشی برای "اما" و "اگر" و "صرفاً" و غیره نمی تواند داشته باشد، بلکه با قاطعیت باید گفت که مشمولین اینچنین جبهه بندی ای در صف ضد انقلاب قرار دارند و انقلابیون هیچگونه مرز مشترکی با آنها نمی توانند داشته باشند، ولو اینکه ادعاهای به اصطلاح کمونیستی و انقلابی نیز داشته باشند. درینمورد به همان پیمانانه ایکه تزلزل و نوسان در موضعگیری های مان وجود داشته باشد، به همان پیمانانه با تسلیم طلبان همراهی و همنوایی خواهیم داشت و موضعگیری علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده را رقیق خواهیم کرد.

متأسفانه نباید فکر کرد که درینمورد صرفاً در همین نامه مورد بحث، رفقا سخنی بر زبان آورده اند. تزلزل رفقا در مورد "تعیین کننده نبودن جبهه بندی با امریکا"، در طول چند سال گذشته، حد اقل در سه مورد ترجمه های عملی بسیار مشخصی داشته اند.

۱ - ارتباطات رفقا با "لطیف پدram" .

۲ - تبلیغ برای جمعیت انقلابی زنان و ملالی جویا و حتی پخش اعلانات آنها برای جمع آوری کمک های مالی.

۳ - داشتن ارتباطاتی با چهره های معینی از زنان داخل رژیم، حد اقل در سطح ارسال نشریه دموکراتیک برای آنها.

الف - ما همان موقعی که از ارتباطات رفقا با لطیف پدram آگاه شدیم، درینمورد به رفقا هوشدار دادیم. اما متأسفانه این ارتباطات دوام کرد و او حتی در یکی از کنفرانس های دموکراتیک تحت رهبری رفقا در اروپا به عنوان مهمان خصوصی دعوت شد. پس از آنکه پدram به افغانستان آمد و حزب کنگره ملی اش را در چوکات قانون احزاب رژیم دست نشانده تشکیل و راجستر نمود، حد اقل دوبار نماینده خصوصی وی و حزبش به منظور گویا تشکیل "جبهه متحد" با حزب کمونیست

(مائوئیست) افغانستان تماس گرفت. حزب کنگره ملی درین تماسگیری هایش، ارتباط و تماس با "رفقای اروپا"ی ما را حجت و دلیل می آورد و خواهان ارتباط فشرده و همکاری و جبهه سازی در افغانستان میان "دو حزب" بود. طبیعی بود که ما با توجه به اختلاف اساسی و عمده میان خط و مشی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان و خط و مشی حزب کنگره ملی، پیشنهاد آنها را رد کردیم و پس از آن دیگر مزاحم ما نشدند.

ب - مخالفت ما با تبلیغ برای جمعیت انقلابی زنان افغانستان توسط رفقا حتی به سال های قبل از اشغال افغانستان و رویکار آمدن رژیم دست نشانده بر می گردد. متأسفانه این تبلیغ، پس از آنکه "راوا" در کنفرانس بن حضور بهم رساند و همراهی با پروژه اشغالگری امپریالیستی و شکلهی به رژیم دست نشانده را آغاز کرد، نیز متوقف نشد و حتی بیشتر از پیش قوت گرفت. به این معنی که تبلیغ مشخص برای ملالی جویای عضو لویه جرگه قانون اساسی رژیم دست نشانده و عضو پارلمان این رژیم و حتی تبلیغ برای اعلامیه های هابی از "راوا" را که اتهامات نا روا بر ما وارد می آورد نیز در بر گرفت.

متأسفانه تبلیغ برای ملالی جويا صرفاً در حد رفقای ایرانی ما محدود باقی نماند، بلکه صفحات نشریه حزب کمونیست انقلابی امریکا را نیز بخود اختصاص داد. البته با این تفاوت که رفقای ایرانی برای کار های تحت رهبری حزب ما در عرصه زنان هم تبلیغ میکنند، ولی حزب کمونیست انقلابی امریکا، زحمت یک یاد آوری را نیز درینمورد بخود نمی دهد. (۱)

ج - ما وقتی دو سه سال قبل شنیدیم که رفقا نشریه دموکراتیک برای چهره های معروف زنانه در رژیم دست نشانده و حتی به آدرس وزارت امور زنان رژیم می فرستند، واقعاً تعجب کردیم. دلیل رفقا برای اجرای این کار عمل به مشوره های همراهان افغانستانی شان بود. طبیعی بود که نمی توانستیم این کار رفقا را نادرست نخوانیم. اما آنها در واقع در چوکات عمومی مبارزاتی زنان بخود حق می دادند که دست به اینچنین کار هایی بزنند. آنها حتی معیار های ما را برای همکاری و عدم همکاری با افراد و نیروها پرسیدند. برای شان گفتیم که اولین معیار بودن و نبودن افراد و نیروها با اشغالگران و رژیم دست نشانده است. به نظر نرسید که واقعاً این معیار برای شان قابل قبول بوده باشد. از آنجائی که از لحاظ عملی بعد ها همچنان تبلیغ برای "راوا" و ملالی جويا ادامه یافت، ممکن است ارسال مجله به آدرس وزارت امور زنان رژیم و غیره نیز ادامه یافته باشد.

این عملکرد های مبتنی بر "تعیین کننده نبودن جبهه بندی با امریکا" در حالی مورد اجرا گرفته و می گیرد که "تعیین کننده بودن جبهه بندی با طالبان" حتی در سطح همسویی نظامی در جنگ علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده، در نزد رفقا آنچنان سخت و مقاوم است که گرز رستم هم قادر به شکستن آن نیست. ما قبلاً نیز به رفقا گفته ایم که اینچنین موضعگیری "سخت و مقاوم" علیه طالبان، مادامی که در پهلوی موضعگیری و عملکرد های متزلزل علیه اشغالگران و دست نشاندهگان شان قرار داده شود، نشاندهنده قاطعیت موضعگیری علیه بنیاد گرایی اسلامی نیست، بلکه نشاندهنده تزلزل در موضعگیری قاطع علیه اشغالگران و دست نشاندهگان شان است.

به نظر ما خاستگاه تئوریک این یکی گرفتن تضاد اساسی و تضاد عمده در کشور های نیمه

فئودالی تحت سلطه امپریالیزم، منجمله افغانستان، " تئوری انطباق کامل تضاد اساسی و تضاد عمده در کشور های تحت سلطه امپریالیزم " است. این تئوری در اصل توسط رفیق اواکیان صدر حزب کمونیست انقلابی امریکا مطرح گردیده است.

تئوری انطباق کامل تضاد اساسی و تضاد عمده در کشور های تحت سلطه یک تئوری نادرست و غیر اصولی است. اساساً غیر ممکن است که در پدیده بغرنج و پیچیده ای مثل یک جامعه انسانی یک دوره تاریخی معین، که دارای تضاد اساسی، تضاد های بزرگ و مهم و تضاد های کوچک و فرعی متعددی است، از ابتدا تا انتهای پروسه تکامل در همان دوره تاریخی، تضاد اساسی و تضاد عمده آن کاملاً با هم منطبق باشند.

موجودیت اینچنین وضعی را ما می توانیم در پدیده های بسیار ساده و غیر پیچیده فرض نمائیم، پدیده هایی که تضاد اساسی آنها نمی تواند بیشتر از یک شکل تبارز بزرگ یا اصلی داشته باشد. اما در پدیده های بغرنج و پیچیده که تضاد اساسی در آنها نه صرفاً یک شکل تبارز، بلکه چند شکل تبارز دارد، اصولاً انطباق کامل تضاد اساسی و تضاد عمده نمی تواند متحقق گردد. پروسه حل نهایی تضاد اساسی در چنین پدیده هایی از مراحل مختلف عبور می نماید. طبیعی است که در مراحل مختلف این پروسه، اشکال مختلف اصلی یا بزرگ تبارز تضاد اساسی یعنی تضاد های بزرگ یا اصلی مختلف، به مثابه تضاد عمده همان مرحله مشخص ظاهر می گردد.

مثلاً جامعه افغانستان را مدنظر بگیریم. این جامعه به مثابه یک جامعه نیمه فئودال تحت سلطه امپریالیزم دارای یک تضاد اساسی است، تضادی که سه شکل بزرگ یا اصلی تبارز دارد. در پروسه طولانی حل تضاد اساسی این جامعه مراحل مختلفی وجود دارد که در هر یکی از آنها یکی از اشکال بزرگ یا اصلی تبارز تضاد اساسی بصورت تضاد عمده همان مرحله ظاهر می گردد.

ما نمیتوانیم بپذیریم که جامعه سرمایه داری نیز از ابتدا تا انتهای پروسه تکاملی اش صرفاً دارای یک تضاد عمده باشد. مثلاً ما فکر نمی کنیم که تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی از ابتدا تا انتهای پروسه تکاملی جامعه سرمایه داری تضاد عمده این جامعه باشد، بلکه مراحل در این پروسه تکاملی وجود دارند که تضاد میان بورژواها و بخش های مختلف بورژوازی به تضاد عمده جامعه تبدیل می گردد. همچنان ما فکر نمی کنیم که در طول پروسه تکاملی جامعه سرمایه داری صرفاً تضاد میان خود بورژوازی به مثابه تضاد عمده جامعه باقی بماند و بطور مداوم نقش برتر در تکامل جامعه بازی نماید.

اینک می پردازیم به سوالات مطرح شده در نامه:

آیا امپریالیزم در کشور های تحت سلطه یک عامل درونی از ساختار این جوامع است یا بیرونی؟

کشور های تحت سلطه امپریالیزم، کشور های تحت سلطه امپریالیزم اند و نه کشور های امپریالیستی. این موضوع کاملاً روشن است و ما فکر نمی کنیم که جای سوالی درین مورد وجود داشته باشد. ساختار این جوامع می تواند نیمه مستعمره - نیمه فئودال؛ مستعمره - نیمه فئودال؛ نیمه مستعمره - سرمایه داری وابسته و یا هم مستعمره - سرمایه داری وابسته باشد. در هر چهار شکل مذکور ساختار این جوامع از لحاظ رابطه آنها با امپریالیزم، یک ساختار تحت سلطگی است. واضح است که ساختار تحت سلطه امپریالیزم با ساختار امپریالیستی یکی نیستند و از هم فرق

دارند.

قدر مسلم است که سلطه امپریالیزم از لحاظ اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی بر کشور های تحت سلطه امپریالیزم وجود دارد و در خود این کشور ها بر این کشور ها اعمال می گردد. یقیناً مادامی که سلطه امپریالیزم اینچنین اعمال می گردد، با وجودی که منشاء خارجی دارد، حیثیت جزئی از ساختار اقتصادی - اجتماعی این جوامع را به خود می گیرد.

به این ترتیب باید گفت که امپریالیزم یک عامل درونی از ساختار کشور های تحت سلطه امپریالیزم نیست، بلکه تحت سلطه امپریالیزم بودن یک عامل درونی از ساختار این کشور ها است. ساختار کشور های تحت سلطه امپریالیزم و ساختار کشور های امپریالیستی کیفیتاً از هم متفاوت اند. سلطه جهانی امپریالیزم و تشدید جهانگیری آن باعث از بین رفتن این تفاوت کیفی نمی گردد، بلکه ایجاد کننده آن، ابقا کننده آن و گسترش دهنده آن محسوب می گردد.

آیا با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی تضاد عمده ی جامعه عوض می شود؟

بلی، عوض می شود و دلیل آن نیز بسیار روشن و واضح است.

در شرایط نیمه مستعمراتی، نیروئی که مستقیماً اعمال قدرت می کند ارتجاع داخلی است و سلطه امپریالیزم بصورت غیر مستقیم از طریق همین سلطه ارتجاع داخلی اعمال می گردد. به همین جهت تضاد داخلی عمده می شود و تضاد با امپریالیزم حالت غیر عمده بخود می گیرد. البته تضاد داخلی ای که عمده می شود، در یک حالت می تواند تضاد میان خلق و ارتجاع باشد و در حالت دیگری می تواند تضاد بخش های مختلف خود ارتجاع باشد.

اما مادامی که کشور توسط ارتش یا ارتش های امپریالیستی اشغال می گردد، سلطه غیر مستقیم امپریالیزم به سلطه مستقیم مبدل می گردد. در چنین حالتی نیرو یا نیروهائی که مستقیماً اعمال قدرت می کنند، نیروهای اشغالگر امپریالیستی و به تبعیت از آنها خائنین ملی دست نشانده آنها است. به همین جهت است که تضاد با قدرت یا قدرت های امپریالیستی اشغالگر به تضاد عمده جامعه مبدل می گردد. این تضاد عمده نیز می تواند دو حالت بخود بگیرد. در یک حالت می تواند تضاد ملی خلق های کشور با قدرت یا قدرت های امپریالیستی اشغالگر باشد و در حالت دیگری می تواند تضاد میان قدرت های مختلف اشغالگر امپریالیستی و ارتجاعی باشد.

به نظر ما تا جائیکه مربوط به اسناد پولینوم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م ل م) و همچنان اعلامیه مشترک ... می شد، اختلافی که میان ما و رفقای ایرانی مان در رابطه با تضاد عمده فعلی جامعه افغانستان وجود داشت، درینمورد نبود که آیا تضاد با قدرت های امپریالیستی اشغالگر به تضاد عمده جامعه افغانستان مبدل گردیده است یا نه؟ بلکه در مورد جهت دیگر این تضاد بود. رفقا تضاد میان قدرت های اشغالگر امپریالیستی و بنیاد گرایی اسلامی را تضاد عمده می دانستند، در حالیکه ما تضاد ملی خلق ها و ملیت های مختلف کشور با اشغالگران امپریالیست و دست نشاندهگان را به مثابه تضاد عمده جامعه نشانی می کردیم و نشانی می کنیم.

اما در نامه ارسالی رفقا موضوع بصورت دیگری مطرح گردیده است. درین نامه در واقع تضاد

خلق های افغانستان با امپریالیست های اشغالگر و کل ارتجاع داخلی، شامل رژیم دست نشاندۀ و نیروهای ارتجاعی اسلامی مخالف آنها، به مثابه تضاد عمدۀ نشانی شده است.

آیا با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی مرحله انقلاب تغییر می کند؟

اگر منظور از مرحله انقلاب، مرحله انقلاب دموکراتیک نوین به مثابه یک مرحله مشخص در کلیت پروسه انقلاب تا رسیدن به انقلاب سوسیالیستی و در نهایت مونیزم باشد، باید با قاطعیت گفت که با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی یقیناً تغییری در آن به وجود نمی آید.

اما اگر منظور از مرحله انقلاب، مرحله ای از انقلاب دموکراتیک نوین باشد، باز هم با قاطعیت باید گفت که بلی با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی مرحله انقلاب تغییر می کند. در چنین مرحله ای تضاد ملی خلق های کشور با امپریالیست های اشغالگر و خائنین ملی دست نشاندۀ شان به تضاد عمدۀ جامعه مبدل می گردد و تضاد با سائر قدرت های امپریالیستی و سائر بخش های ارتجاع در موقعیت درجه دوم و تبعی قرار می گیرد.

پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین در واقع تضاد اساسی کنونی جامعه را حل می نماید و این زمینه را فراهم می نماید که جامعه وارد پروسه حل یک تضاد اساسی دیگر گردد، یعنی به انقلاب سوسیالیستی گذر نماید. واضح است که حل نهایی تضاد اساسی کنونی جامعه نمی تواند یک پروسه یک مرحله ای باشد و ناگزیر از چند مرحله باید عبور نماید.

آیا با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی ترکیب طبقاتی جبهه متحد تحت رهبری پرولتاریا عوض می شود؟

یقیناً ترکیب طبقاتی جبهه متحد تحت رهبری پرولتاریا، با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی، نسبت به زمان قبل از اشغال و همچنان نسبت به زمان بعد از اشغال، تا حد معینی فرق می کند.

محور اساسی جبهه متحد در طول انقلاب دموکراتیک نوین و در تمام مراحل آن، اتحاد کارگران و دهقانان است. اما محور عمدۀ جبهه متحد در شرایطی که کشور تحت اشغال امپریالیستی قرار می گیرد، مقاومت علیه اشغالگران و رژیم دست نشاندۀ است، در حالیکه در شرایط عدم اشغال امپریالیستی یا شرایط نیمه مستعمراتی، محور عمدۀ جبهه متحد را مبارزه علیه ارتجاع حاکم داخلی تشکیل می دهد. این تغییر در محور عمدۀ جبهه متحد خواهی نخواهی تغییراتی را در ترکیب جبهه متحد به وجود می آورد.

بصورت مشخص، در شرایط کنونی حزب کمونیست (مانویست) افغانستان حاضر است که با تمامی نیروها و شخصیت هایی که حاضر به مقاومت در مقابل اشغالگران امپریالیست و رژیم دست نشاندۀ باشد و موجودیت و استقلال ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی حزب کمونیست (مانویست) افغانستان را به رسمیت بشناسد، وارد ائتلاف سیاسی و اتحاد جبهوی گردد. چنانچه کشور در حالت اشغال قرار نمی داشت، محور عمدۀ ائتلاف سیاسی و اتحاد جبهوی مبارزه علیه ارتجاع داخلی می بود.

موضوع مشخصی که در واقع مورد مباحثه و مناقشه رفقا قرار دارد، موضوع همسویی با طالبان در جنگ علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده است. درینمورد در برنامه حزب گفته شده است:

«... بر پایی و پیشبرد مقاومت ملی مردمی و انقلابی به مفهوم جواز جنگ داخلی نیست. همسویی و هماهنگی مبارزاتی میان تمامی نیرو های مقاومت کینده علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده، امری است مطلوب و ضروری و حزب کمونیست شدیداً برای تحقق آن مبارزه می نماید. اینکه این همسویی و هماهنگی مبارزاتی چه شکلی در آینده خواهد گرفت و چه مشکلاتی بر سر راه تحقق آن وجود خواهد داشت، بسته به شرایط و اوضاع مشخص است و صرفاً اراده و خواست حزب کمونیست نمی تواند آنرا متحقق سازد. اما خواست حزب کمونیست برای پیشبرد این مبارزه هرگز به مفهوم تسلیم طلبی طبقاتی نیست. این مبارزه اساساً مبتنی بر استقلال ایدئولوژیک - سیاسی، تشکیلاتی و نظامی حزب کمونیست در یک چوکات عمومی مقاومت هماهنگ و همسو علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده است.»

و همچنان:

«محور عمده جبهه متحد در شرایط کنونی که مبارزه علیه اشغالگران امپریالیست و خائنین ملی دست نشانده شان وظیفه عمده مبارزاتی محسوب میگردد، مقاومت ملی علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده است. درین چهار چوب حزب کمونیست مکلف است برای همسویی و هماهنگی مبارزاتی میان تمام نیروها و شخصیت های ضد اشغالگران و رژیم دست نشانده در چوکات مقاومت عمومی سعی و تلاش پیگیر بعمل آورد.

چگونگی این تلاش و مبارزه بصورت مشخص در جریان عمل و طبق اوضاع و شرایط خاص روشن میگردد، ولی ضرورت پیشبرد آن انصراف ناپذیر است.»

به این ترتیب سیاست ما در قبال طالبان و سایر نیروهای مقاومت اسلامی عبارت است از ناجائز شمردن جنگ داخلی و همسویی عمومی جنگی علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده. مسلم است که پذیرش این سیاست از سوی مقاومت اسلامی مقدم بر هر چیزی مستلزم پذیرش موجودیت حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان و قبول استقلال ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی آن، از طرف این مقاومت است. ما دچار این توهم نیستیم که مقاومت اسلامی علی الاصول برای پذیرش این امر آماده است. آنقدر هم حقیر هم نباید باشیم - و نیستیم - که پذیرش این خواست را از آنها گدایی کنیم. و سر انجام آنقدر هم ساده نیستیم که فکر کنیم می توانیم با تمنا و خواهش به چنین همسویی عمومی در جنگ مقاومت دست یابیم. این امر خود یک مسئله مبارزاتی است و در جریان یک مبارزه سخت خونین و غیر خونین بدست می آید. اما هر موقعی که بدست آید بخودی خود نشانه ای از عبور مقاومت اسلامی از مقاومت مذهبی به مقاومت ملی و علامتی مبنی بر تکامل عمومی مقاومت ضد اشغالگران و رژیم دست نشانده است. در هر حال در جریان پیشبرد مقاومت علیه اشغالگران و دست نشاندهگان شان و همچنان در جریان پیشبرد این مبارزه مکلفیم روی اتحاد تمامی نیروهای مقاومت و مخالفت علیه برانگیختن جنگ داخلی با قاطعیت مبارزه کنیم و شعار جنگ داخلی موازی با جنگ علیه اشغالگران امپریالیست و رژیم پوشالی را بلند نکنیم.

آیا با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی در ترکیب طبقاتی که باید سرنگون شوند، تغییرات ایجاد می شود؟

آیا طبقات ارتجاعی بومی دیگر آماج سرنگونی نیستند؟

طبقاتی که باید با پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین سرنگون شوند عبارت اند از طبقات فئودال و بورژوازی کمپرادور. اما در شرایط اشغال کشور این مبارزه طبقاتی تابع مبارزه و مقاومت علیه اشغالگران امپریالیست و دست نشاندهگان شان می گردد. به همین سبب است که در برنامه حزب گفته می شود:

«آن بخش از فئودال ها و بورژوا کمپرادورها که در خدمت اشغالگران قرار داشته و جزء خائنین ملی محسوب میگردند، در سمت امپریالیست های اشغالگر قرار داشته و به تبعیت از آنها در یک جهت تضاد عمده قرار دارند. اما تضاد میان توده های مردمان کشور و آن بخش از فئودال ها و بورژوا کمپرادورهائی که در خدمت اشغالگران قرار ندارند، از عمدگی برخوردار نبوده و نقش تابع و درجه دوم دارد.»

«لبنته کمال مطلوب خواهد بود که اخراج قوت های اشغالگر امپریالیستی از کشور و سرنگونی رژیم دست نشانده توأم با سرنگونی کلی و عمومی طبقات فئودال و بورژوا کمپرادور باشد. اما درین میان عمده بودن مقاومت علیه اشغالگران امپریالیست و رژیم دست نشانده را نباید به فراموشی سپرد. برنامه حزب درینمورد می گوید:

«بر آورده شدن تمامی اهداف سیاسی ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی انقلاب دموکراتیک نوین، در مرحله مقاومت و مبارزه علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده، کمال مطلوب و مورد خواست جدی خواهد بود و باید برای تحقق آن سعی و تلاش پیگیر بعمل آورد؛ ولی توجه به این امر ضروری است که در مرحله کنونی تحقق این خواست محور مبارزاتی و هدف عمده نیست، بلکه اخراج قوای اشغالگر امپریالیستی و سرنگونی رژیم دست نشانده، هدف عمده محسوب میگردد و تمام اهداف دیگر، منجمله هدف کوتاه نمودن هرچه بیشتر مراحل مختلف انقلاب دموکراتیک نوین، تابع این هدف عمده خواهد بود.»

با توجه به همین وضعیت است که برنامه حزب در مورد انقلاب ارضی و تابعیت آن از امر مقاومت علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده، می گوید:

«از آنجائیکه در شرایط فعلی تضاد ملی میان خلق ها و ملیت های کشور از یکطرف و امپریالیست های اشغالگر امریکائی و متحدین شان و رژیم دست نشانده آنان از طرف دیگر تضاد عمده جامعه را تشکیل میدهد، مصادره زمین های ملاکین و توزیع آنها در میان دهقانان بی زمین و کم زمین، علیرغم اهمیت بنیادی آن برای کل پروسه انقلاب دموکراتیک نوین، تابع خواست ها و منافع مقاومت ملی مردمی و انقلابی میگردد. ازینجهت در شرایط کنونی زمین های آن مالکان ارضی ای که در صف مقاومت علیه اشغالگران امپریالیست و خابنین ملی می ایستند، مورد مصادره قرار نمیگیرد. در چنین مواردی، اصلاحات دموکراتیکی از قبیل تقلیل بهره مالکانه، تقلیل نرخ سود و غیره بعمل می آید. اما زمین های آن مالکان ارضی ای که در صف اشغالگران امپریالیست و رژیم

دست نشانده می ایستند، قاطعانه مصادره شده و میان دهقانان بی زمین و کم زمین توزیع میگردد.»

ولی در فرجام مقاومت علیه اشغالگران امپریالیست و رژیم دست نشانده، یکی از دو وضعیت احتمالی ذیل ممکن است به وقوع بپیوندد:

«اگر حزب کمونیست، توده های تحت رهبری حزب و متحدین سیاسی نزدیکش بتوانند مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران امپریالیست و خائنین ملی دست نشانده شان را به نحو استوار و جدی پیش ببرند و رهبری انقلابی بر کلیت مقاومت به قسمی تثبیت گردد که بعد از اخراج قوای اشغالگر از کشور و سرنگونی رژیم دست نشانده، قدرت سیاسی سرتاسری به دست توده های مردم بیفتد، هدف سرنگونی کلی حاکمیت ارتجاعی طبقات فئودال و بورژوا کمپرادور نیز در جریان مقاومت و مبارزه علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده حاصل خواهد شد.

ولی ممکن است بنا به یک سلسله عوامل داخلی و خارجی، جریان تحولات به قسم دیگری پیش برود و حتی بعد از اخراج قوای اشغالگر و سرنگونی رژیم دست نشانده، هدف سرنگونی کلی حاکمیت ارتجاعی فئودال - کمپرادور برآورده نمانده باقی بماند. {که احتمال آن با توجه به شرایط فعلی بیشتر است} در آنصورت مرحله ای از مبارزه و جنگ داخلی علیه ارتجاع حاکم، در مقابل حزب کمونیست، توده های تحت رهبری و متحدین سیاسی اش قرار خواهد داشت.» (برنامه حزب)

آیا اشغال مسئله جنگ داخلی را منتفی می کند؟

ضرورت جنگ مقاومت سرتاسری همسو علیه اشغالگران امپریالیست و دست نشاندهگان شان، نفی جنگ داخلی را طلب می کند. البته درینجا منظور از جنگ داخلی، جنگ میان نیروهای مقاومت کننده است و نه جنگ داخلی بصورت مطلق. در واقع یک جنبه از جنگ علیه رژیم دست نشانده، جنگ داخلی است و پیشبرد این جنگ داخلی بخشی از جنگ مقاومت است، چرا که رژیم پوشالی صرفاً دست نشاندۀ اشغالگران نیست بلکه در عین حال منشاء داخلی بومی ارتجاعی نیز دارد.

در پاسخدهی اصولی به همین ضرورت است که در برنامه حزب گفته شده است:

«بر پای و پیشبرد مقاومت ملی مردمی و انقلابی به مفهوم جواز جنگ داخلی نیست. همسویی و هماهنگی مبارزاتی میان تمامی نیرو های مقاومت کننده علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده، امری است مطلوب و ضروری و حزب کمونیست شدیداً برای تحقق آن مبارزه می نماید.»

قدر مسلم است که همسویی میان نیروهای مقاومت کننده در جنگ علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده نه یک شکل کاملاً از قبل تعیین شده می تواند داشته باشد و نه هم بصورت اتوماتیک و بدون بروز مشکلات بر سر راه آن می تواند متحقق گردد. در رابطه به همین مسئله است که در برنامه حزب گفته می شود:

«اینکه این همسویی و هماهنگی مبارزاتی چه شکلی در آینده خواهد گرفت و چه مشکلاتی بر سر راه تحقق آن وجود خواهد داشت، بسته به شرایط و اوضاع مشخص است و صرفاً اراده و خواست حزب کمونیست نمی تواند آنرا متحقق سازد.»

حزب در طول چند سالی که از تصویب برنامه و اساسنامه اش می گذرد، با توجه به تحولات اوضاع، کوشیده است شکل مشخص همسویی جنگی میان تمامی نیروهای مقاومت کننده علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده را تا حد معینی مشخص نماید. تا جائیکه بما مربوط است، این همسویی را بصورت ذیل پیش می بریم:

در مرحله فعلی مبارزه که مشغول تدارک برای برپایی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده هستیم، فعالیت های مبارزاتی تدارکی مان را در همین جهت پیش می بریم و نه در جهت برپایی و پیشبرد جنگ داخلی علیه طالبان، حزب اسلامی و سایر نیروهای مقاومت اسلامی. درین راستا، تبلیغ علیه جنگ داخلی، متمرکز ساختن فعالیت های تدارکی جنگی در آن مناطق روستایی و شهری که در آینده نزدیک درگیری های داخلی میان ما و مقاومت اسلامی یا امکان پذیر نباشد و یا لا اقل امکان آن ضعیف باشد و پیشبرد سازماندهی گروپ های نظامی به قسمی که امکان بروز درگیری های جنگی داخلی را از میان ببرد و یا حد اقل تا آن حدی که ممکن است تضعیف نماید، وظایف مشخص مبارزاتی ما را در شرایط کنونی می سازد.

اما همانطوری که برنامه حزب می گوید:

«... خواست حزب کمونیست (مانوئیست) برای پیشبرد این مبارزه هرگز به مفهوم تسلیم طلبی طبقاتی نیست. این مبارزه اساساً مبتنی بر استقلال ایدئولوژیک- سیاسی، تشکیلاتی و نظامی حزب کمونیست در یک چوکات عمومی مقاومت هماهنگ و همسو علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده است.»

به همین خاطر است که ضرورت برپایی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی پیش می آید. برنامه حزب درینمورد می گوید:

«ضرورت برپایی و پیشبرد مقاومت ملی مردمی و انقلابی به این معنی است که حزب کمونیست در مقاومت ملی علیه اشغالگران و خائنین ملی با درفش و شعار های مستقل خود شرکت می نماید و در این چوکات توده های تحت رهبری خود را سازماندهی کرده و در اتحاد فشرده با نیرو های متحد نزدیک، مبارزه می نماید.»

با توجه به همین مسائل است که ما از یکجانب و وظیفه خود می دانیم علیه جنگ داخلی تبلیغ نمائیم و فعالیت های عملی تدارکی جنگی خود را نیز در جهت مخالفت علیه جنگ داخلی پیش ببریم. اما در عین حال وظیفه داریم که روی ضرورت برپایی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی نظرا و عملا ایستادگی کنیم.

قدر مسلم است که در اینجا این سؤال که کدام یکی از این دو وظیفه و مسئولیت مبارزاتی عمده و کدام یکی غیر عمده است اصلا نمی تواند مطرح باشد. برپایی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی ضرورت وجودی و وظیفه عمده مبارزاتی ما است. در راستای تأمین و اجرای این ضرورت و وظیفه مبارزاتی نباید وظیفه مبارزاتی علیه جنگ داخلی را به فراموشی سپرد و باید نظرا و عملا این مبارزه را پیش برد. اما نه اصولی است و نه هم ممکن که از آن یک مطلق بسازیم و به قیمت نفی ضرورت وجودی و نفی وظیفه عمده مبارزاتی مان بخاطر جلوگیری از جنگ داخلی بکشیم.

به عبارت روشن تر وظیفه عمده مبارزاتی ما یعنی کمونیست ها شرکت در جنگ مقاومت ضد اشغالگران و رژیم دست نشانده است و نه جلوگیری از جنگ داخلی میان کمونیست ها و مقاومت اسلامی. مسلم است که شرکت کمونیست ها در جنگ مقاومت ضد اشغالگران و رژیم دست نشانده یعنی برپایی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده و نه شکل دیگری از جنگ مقاومت.

یقیناً خطر درگیر شدن در جنگ داخلی با مقاومت اسلامی در همان اولین برآمد های جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران و خائنین ملی دست نشانده شان، یک خطر واقعی است. این درگیری داخلی ممکن است بصورت فوری به اتحاد میان مقاومت اسلامی و اشغالگران و رژیم دست نشانده یا همسویی آنها در جنگ علیه ما منجر نگردد، ولی در صورت دوام و استمرار یقیناً چنین پیآمدهایی خواهد داشت. البته ممکن هم هست که فشار جنگ دو جانبه، تسلیم طلبی در قبال اشغالگران و رژیم دست نشانده را در میان صفوف خود ما به وجود بیاورد و تقویت نماید. در هر حال ما باید تلاش کنیم با سازماندهی مناسب و حرکت های سنجیده شده خطر درگیر شدن در جنگ داخلی را حد اقل برای مدتی از بین ببریم و یا لا اقل احتمال بروز آن را تضعیف نمائیم. پیشبرد این مبارزه یکی از نیازمندی های اجرای وظیفه عمده مبارزاتی ما است و ما به آن ضرورت داریم. اما این ضرورت و نیاز نمی تواند - و نباید - جای وظیفه و مسئولیت مبارزاتی عمده ما را بگیرد.

درگیر شدن در یک جنگ دوجانبه، آنها در حالت ضعف و ناتوانی شدید نسبت به هر دو دشمن، یک حالت به شدت نامساعد جنگی برای ما خواهد بود و ما باید کوشش کنیم که به چنین وضعیتی گرفتار نشویم یا لا اقل وقوع چنین وضعیتی را به تعویق بیندازیم و احتمال آن را ضعیف سازیم. از این جهت تبلیغ برای جنگ داخلی علیه مقاومت اسلامی نه تنها به نفع کل جنگ مقاومت علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده نیست، بلکه بطور مشخص به نفع ما هم نیست. چنین تبلیغی به این مفهوم خواهد بود که ما درگیر شدن در یک جنگ دو جانبه یعنی درگیر شدن همزمان در جنگ مقاومت علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده و جنگ داخلی ضد مقاومت

اسلامی را نه یک خطر و نه یک حالت نامساعد بلکه یک ضرورت و یک فضیلت تلقی کنیم و هیچ زمینه ای برای انصراف از افتادن در چنین محمصه ای، کم کردن احتمال آن و یا لا اقل به تعویق انداختن آن، باقی نگذاریم.

علیزغم تمامی این مسائل ما باید برای دفاع از خود در مقابل حملات مقاومت اسلامی آمادگی داشته باشیم. کسب این آمادگی بخشی از مبارزه تدارکی برای برپایی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی محسوب می گردد. درینمورد ما تجربه زمان جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی را نباید به فراموشی بسپاریم. در آن زمان نیروهای چپ و مترقی علیه سوسیال امپریالیست ها و مزدوران شان با روحیه عالی و سرشار از رزمندگی می جنگیدند، اما در مقابل تعرضات اسلامی ها آمادگی ایدئولوژیک - سیاسی و نظامی مناسبی نداشتند و نسبتا با بی روحیگی عکس العمل نشان می دادند. چنین چیزی نباید برای ما اتفاق بیفتد.

گر چه مسلم است که درگیر شدن در یک جنگ دو جانبه در هر حالتی یک وضعیت ناگوار است و خواهی نخواهی تأثیرات منفی خود را بر روند جنگ خواهد داشت، ولی چنانچه ما آمادگی های لازمه ایدئولوژیک - سیاسی و نظامی را داشته باشیم، بخوبی قادر خواهیم بود با چنین چلنجی با روحیه عالی و رزمنده مقابل شویم.

ما و کل توده های کشور تجارب عینی حاکمیت نیروهای مقاومت اسلامی را دیده ایم، خط و مشی حزب در مورد این نیروها شفاف و روشن است و مسائل مبارزاتی بزرگ و مهمی در مبارزه علیه این نیروها بصورت واضح و آشکاری برای حزب و توده های پیشرو مطرح است (ماهیت ارتجاعی طبقاتی، وابستگی های خارجی از تجاعی کنونی، وابستگی های دیروزی به اشغالگران امپریالیست، شوونیزم غلیظ ملیتی، شوونیزم غلیظ جنسی و...). مجموع این مسائل باعث می گردد که زمینه های مبارزاتی عالی علیه این نیروها، منجمله در صورت ضرورت در عرصه نظامی، وجود داشته باشد. علاوه موجودیت جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و احزاب همسنگر عضو این جنبش و همچنان احزاب همسنگر بیرون از این جنبش و پیوند های ما با آنها، هستی بین المللی ای په ما بخشیده است که در زمان نبرد در سنگر های جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی اصلا فاقد آن بودیم. این هستی نه تنها در جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران امپریالیست و دست نشاندگان شان یک پایه عینی و ذهنی قوی برای ما به وجود آورده است، بلکه در مبارزات ضد مقاومت اسلامی، منجمله در صورت ضرورت در عرصه نظامی، نیز به ما نیرو و توان می بخشد.

اما علیرغم این مساعدت ها ما باید درین عرصه بصورت مشخص نیز آمادگی های لازمه را کسب کنیم و برای جلوگیری از حملات نظامی آنها، و در صورت وقوع، مقابله با این حملات، آمادگی بگیریم.

در رابطه با سوالاتی که رفقا در نامه شان مطرح کرده اند، بیشتر از این به توضیح نمی پردازیم و فعلا در همین حد اکتفا می کنیم.

مبارزه ایدئولوژیک علیه مقاومت اسلامی وظیفه عمده ایدئولوژیک نیست:

مسلمانان ما در شرایط فعلی یک وظیفه عمده مبارزاتی ایدئولوژیک بر عهده داریم و آن پیشبرد مبارزه ایدئولوژیک علیه اشغالگران امپریالیست و خائنین ملی دست نشانده شان است. اما متأسفانه رفقا به این موضوع اینگونه برخورد نمی کنند. آنها بجای آنکه در قدم اول به دشمن عمده ایدئولوژیک توجه کنند، مسئله رقیب ایدئولوژیک عمده را پیش می کشند و این موضوع را نیز متأسفانه بصورت درهم و برهم و بسیار بد مطرح می کنند. توجه به قسمت ذیل از نامه رفقا این موضوع را به روشنی نشان می دهد: «مهمترین معضل ایدئولوژیکی که در شرایط کنونی کمونیستها نه تنها در افغانستان، بلکه در سطح خاورمیانه و مشخصاً در افغانستان و ایران با آن روبرو هستند چیست؟ یا عبارت دیگر، در مبارزه ی ایدئولوژیک، رقیب ایدئولوژیک عمده برای کمونیستها و جنبش کمونیستی چیست؟ کمونیستها برای اینکه در شرایط کنونی بتوانند نفوذ خود در خاورمیانه را جهش دهند، باید عمدتاً مبارزه علیه کدام ایدئولوژی را پیش برند؟ و این مبارزه به چه شیوه ای باید پیش رود؟ آیا در سطح جلب و جذب توده های ضد امپریالیست، مانع ایدئولوژیک عمده ی ما، ایدئولوژی ارتجاعی و عقب مانده اما پر نفوذ بنیادگرایی نیست؟ براستی تکلیف تضاد عمده در اینجا چه می شود؟ آیا باید تابع تضاد با اشغالگران شود؟ و در آن صورت آیا این مبارزه حیاتی نیست که قربانی می شود؟»

در اینجا چند موضوع را بصورت مشخص مطرح می کنیم:

۱- ما باید در قدم اول دشمن عمده ایدئولوژیک و یا به بیان درست تر دشمن عمده ایدئولوژیک - سیاسی خود را مشخص کنیم و بعد از آن به سراغ تعیین رقیب عمده ایدئولوژیک - سیاسی مان برویم. اگر بر عکس حرکت کنیم و نسبت به دشمن عمده ایدئولوژیک به موضوع رقیب عمده ایدئولوژیک اولویت بدهیم، در واقع تضادها را در جای مناسب خود شان قرار نداده ایم و یکی را جای دیگری نشانده ایم. اما متأسفانه رفقا حتی فراتر از این می روند. در نامه رفقا اصلاً به موضوع دشمن عمده ایدئولوژیک بصورت مشخص اشاره ای نیز صورت نمی گیرد.

۲- ما همیشه روی این موضوع تأکید کرده ایم که دشمن عمده ایدئولوژیک ما در شرایط کنونی افغانستان، امپریالیست های اشغالگر و رژیم دست نشانده شان است. اما در مورد طالبان و هم قماشان شان در مقاومت اسلامی، ما عبارت دشمن عمده ایدئولوژیک بطور کلی را بکار نمی بریم. ما اینها را بصورت مشخص، دشمن عمده ایدئولوژیک در مقاومت عمومی علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده، به حساب می آوریم که عبارت نرم تر آن همان عبارت بکار برده شده توسط رفقا یعنی "رقیب عمده ایدئولوژیک" است.

۳- در ایران کنونی، بنیادگرایی اسلامی دشمن عمده ایدئولوژیک است و نه رقیب عمده ایدئولوژیک. درین مورد نیز متأسفانه رفقا به خلط مبحث می پردازند و همانطوریکه در سطح سیاسی نمی توانند بصورت استوار به تعیین دشمن عمده بپردازند و روی آن بایستند، در سطح ایدئولوژیک نیز بجای اینکه جمهوری اسلامی را دشمن عمده ایدئولوژیک به حساب آورند، آنرا رقیب عمده ایدئولوژیک محسوب می کنند. ما باید در ایران از لحاظ ایدئولوژیک مبارزات مان را عمدتاً علیه بنیادگرایی جمهوری اسلامی پیش ببریم. چنانچه این مبارزه را علیه بنیادگرایی اسلامی به مثابه رقیب عمده ایدئولوژیک پیش ببریم، تا حد زیادی «این مبارزه حیاتی» را «قربانی» کرده ایم.

۴- دشمن عمده ایدئولوژیک در افغانستان یعنی اشغالگران امپریالیست و رژیم دست نشانده هم عامل و حامل ایدئولوژی امپریالیستی و هم عامل و حامل ایدئولوژی بنیاد گرای اسلامی است. بنابراین در شرایط کنونی در افغانستان، ایدئولوژی امپریالیستی و بنیادگرایی اسلامی دست نشانده امپریالیست ها بصورت توأم عمدتاً در موقعیت دشمن عمده ایدئولوژیک قرار دارند. از این لحاظ در افغانستان نیز بنیاد گرایی اسلامی رژیم دست نشانده دشمن عمده ایدئولوژیک به حساب می آید و نه رقیب عمده ایدئولوژیک. ما باید در افغانستان مبارزات مان را از لحاظ ایدئولوژیک عمدتاً علیه بنیاد گرایی رژیم دست نشانده و توأم با آن علیه ایدئولوژی امپریالیستی اشغالگران پیش ببریم. چنانچه این مبارزه را به مثابه رقیب عمده ایدئولوژیک پیش ببریم تا حد زیادی «این مبارزه حیاتی» را «قربانی» کرده ایم.

مشکل رفقا این است که کل تصویری را که از اوضاع منطقه می کشند یک تصویر نا درست است.

بنیاد گرایی اسلامی عمدتاً در خدمت اشغالگران قرار دارد و نه در مقابل آنها:

رفقا کل بنیاد گرایی اسلامی را در مقابل امپریالیزم امریکا قرار می دهند و بر این مبنا تصویری از منطقه ترسیم می کنند که مبتنی بر واقعیت های عینی و ذهنی موجود نیست. در جملات ذیل از متن نامه رفقا این تصویر نادرست ترسیم گردیده است:

«بر ما پوشیده نیست که کمونیستها در جهان و بخصوص در منطقه خاورمیانه با مسایل حاد و پیچیده ای مواجهند. زیرا، از یک طرف با قوی ترین قدرت کنونی جهان، امپریالیسم آمریکا روبرویند که قصد دارد کل منطقه استراتژیک خاورمیانه را به کنترل بی چون و چرای خود درآورد، و برخی شواهد حاکی از آن است که حداقل جناحهایی از آن معتقدند که باید تا آخر راه را بروند. از طرف دیگر، با نیرویی بغایت ارتجاعی و واپسگرا که هدفش برگرداندن جامعه به معیارهای قرون وسطائی است و در این راه از هیچ جنایتی فروگذار نیست، روبرو هستیم. یعنی از یک طرف یک نیروی ارتجاعی در عرصه جهانی که وجودش با رشد و تکاملات جامعه بشری سازگار نیست و مدتهای مدیدی است که عمر نظامش بسر رسیده، و از طرف دیگر نیروی ارتجاعی واپسگرایی که "راه حل" را عقب تر راندن جامعه می داند.»

مطابق به این تصویر، در یکطرف امپریالیزم امریکا قرار دارد و در طرف دیگر هم بنیاد گرایی اسلامی. آیا این تصویر با واقعیت منطبق است؟ به نظر ما نیست. این تصویر نه تنها در سطح کل جهان، کل کشور های به اصطلاح اسلامی و کل کشور های منطقه بلکه بصورت مشخص در سطح افغانستان و ایران نیز با واقعیت منطبق نیست.

در ایران کنونی، امپریالیزم و حتی بصورت مشخص امپریالیزم امریکا و جمهوری اسلامی عمدتاً در دو طرف قرار ندارند بلکه در یکطرف قرار دارند. جمهوری اسلامی ایران در رابطه با مسائل مربوط به افغانستان و عراق عمدتاً با امپریالیزم امریکا هماهنگ است و رسماً توسط امپریالیست های امریکایی و متحدین شان دخالت داده شده است و این دخالت رسمی

کماکان ادامه دارد و روز بروز بیشتر نیز می شود. در خود ایران نیز تا زمانی که عملاً حالت جنگ میان امپریالیسم امریکا و جمهوری اسلامی ایران به وجود نیاید، آنها در دو طرف نه بلکه در یکطرف قرار دارند و جمهوری اسلامی در عین نمایندگی از بنیادگرایی اسلامی، سلطهٔ امپریالیستی بر ایران را نیز بصورت غیرمستقیم نمایندگی و اعمال می نماید.

در افغانستان، نباید فراموش کرد که رژیم پوشالی به حاکمیت رسانده شده توسط اشغالگران امپریالیست در این کشور، رسماً جمهوری اسلامی است و هر قانونی در افغانستان کنونی باید با شریعت اسلامی مطابقت داشته باشد. در افغانستان کنونی، نیروها و رهبران اصلی بنیادگرا در همان طرف امپریالیست های اشغالگر قرار دارند و نه در طرف دیگری. جمعیت اسلامی، جبههٔ ملی نجات، محاذ ملی اسلامی، بخش بزرگی از طالبان سابقه و منسوبین سابقه حزب اسلامی حکمتیار، چهره های اصلی باقی مانده از حزب اسلامی یونس خالص و حرکت انقلاب اسلامی مولوی نبی، حرکت اسلامی، حزب وحدت اسلامی و جناح پاسداران که فعلاً حزب اقتدار ملی نامیده می شود، همه در رکاب امپریالیست های اشغالگر می جنگند. چهره ها و رهبران اصلی بنیادگرایان در افغانستان یعنی برهان الدین ربانی، عبدالرسول سیاف، حضرت مجددی، پیر گیلانی، شیخ آصف محسنی، خلیلی، محقق، مصطفی کاظمی و غیره و اکثریت آخوند های معروف همگی از جملهٔ گردانندگان اصلی رژیم دست نشانده محسوب می گردند. در مقایسه با این احزاب و رهبران بنیادگرا، جناح ملا عمر در میان طالبان سابقه و جناح خود گلبدین در میان روابط سابقهٔ حزب اسلامی، در واقع بخش کوچکی از بنیادگرایان اسلامی افغانستان را با خود دارند.

در واقع بر مبنای تصویر نادرستی که رفقا از اوضاع منطقه دارند، دقیقاً نمی توانند مشخص کنند که در کجا عمدتاً اتحاد میان امپریالیست های اشغالگر و بنیادگرایان اسلامی را ببینند و در کجا عمدتاً جدایی میان آنها را. در نتیجه در آنجاییکه امپریالیست های اشغالگر و بنیادگرایان اسلامی با هم متحد اند، آنها را عمدتاً از هم جدا می دانند و در دوطرف مقابل هم قرار می دهند، مثلاً جمهوری اسلامی افغانستان و امپریالیست های اشغالگر را؛ ولی آنجائی که آنها در دو جبهه جنگ در مقابل هم قرار دارند، مثلاً طالبان و اشغالگران امریکایی در افغانستان، آنها را عمدتاً در اتحاد با هم می بینند. چنانچه در بخشی از نامهٔ شان اصرار دارند که طالبان زیاد از امپریالیست ها جدا نیستند، یعنی اینکه عمدتاً با هم متحد اند.

طالبان و تضاد ملی با اشغالگران و رژیم دست نشانده:

موضعگیری هائیکه در شماره های مختلف شعلهٔ جاوید، مصاحبه با جهانی برای فتح و مکاتبات میان ما و رفقا مطرح گردیده اند، همگی جنبه های مختلف و یا طرق بیان مختلف همان موضعگیری واحد حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان، در رابطه با مقاومت عمومی علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده در برنامه و اساسنامهٔ حزب است و از این نظر تناقضی

میان آنها وجود ندارد. البته ممکن است اینجا و آنجا نارسایی و یا عدم وضوحی در بیان مطالب وجود داشته باشد، ولی این گونه نیست که ما نسبت به مواضع مندرج در برنامه حزب و یا مصاحبه با جهانی برای فتح، در شعله جاوید، موضع بدل کرده باشیم و بطور روز افزون بطرف امتیازدهی بیشتر به طالبان و کل مقاومت اسلامی حرکت نمائیم.

ما روی همسویی در جنگ علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده میان تمامی نیروهای مقاومت کننده تأکید می کنیم، به این معنی که همه مقاومت کنندگان علیه آنها بجنگند و به جنگ داخلی میان خود شان نپردازند. این امر قبل از اینکه ضرورت طالبان باشد و ما با در نظر گرفتن آن به آنها امتیاز بدهیم، ضرورت ما است، کما اینکه به نفع کل مقاومت علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده نیز هست.

در اینکه ما طالبان را بخشی از مقاومت عمومی علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده می انگاریم، باید بگوئیم که در هر حال این یک واقعیت است. البته این نیز واقعیت مسلم است که طالبان در جهت تأمین منافع خود شان به این مقاومت دست زده اند و نه در جهت تأمین منافع ما و یا کدام نیروی سیاسی دیگر.

ما گفته ایم که طالبان نماینده آن بخشی از بورژواکمپرادوران و فئودالان پشتون اند که با اشغالگران و رژیم دست نشانده مخالفت دارند و سلطه اشغالگرانه امپریالیستی آنها را نمی پذیرند. این نیز یک واقعیت است. طبعاً در همان سطح یعنی در سطح نمایندگی از همان بخش بورژواکمپرادوران و فئودالان پشتون، نمایندگی تضاد ملی با اشغالگران و رژیم دست نشانده را نیز دارند. این نیز یک واقعیت است. همانگونه که چنین تضادی در عراق نیز یک واقعیت است و همانطوری که در جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی و جنگ های ضد انگلیسی گذشته در افغانستان نیز یک واقعیت بود. چنین واقعیت هایی در تاریخ گذشته و حال سائر جوامع نیز وجود دارند. مثلاً مقاومت سلطان تپیو و تعداد دیگری از سلاطین، فئودالان و راجاهای قلمروهای مختلف هند علیه پیشروی های استعمار انگلیس در شبه قاره هند. اصولاً در جوامع تحت سلطه امپریالیزم الزامی نیست که تمام فئودالان و کمپرادوران بصورت دربیست در صف اشغالگران بایستند. در مخالفت با بخش عمده، بخش غیر عمده ای نیز می تواند وجود داشته باشد که در مقابل آنها بایستد و دست به مقاومت بزند. مشکل رفقا این است که بخش عمده این نیروها را که زیر درفش جنگ امپریالیستی اشغالگرانه قرار گرفته اند در نظر نمی گیرند و همه نیروهای فئودال - کمپرادور و بصورت مشخص نیروهای بنیاد گرای اسلامی را در مقابل اشغالگران امپریالیست قرار می دهند.

به نظر ما نمایندگی از تضاد ملی با اشغالگران و رژیم دست نشانده، سطوح و درجات مختلف دارد. عالی ترین سطح و حقیقی ترین سطح این نمایندگی به رهبری پرولتری یا کمونیستی بر مبارزات ملی ضد اشغالگران و دست نشاندهگان شان تعلق دارد، چرا که فقط در چنین سطحی یک مرز بندی روشن علیه سیستم امپریالیستی وجود دارد. در سطح دیگری

نیروهای سیاسی خرده بورژوا - ناسیونالیست و بورژوا - ناسیونالیست این نمایندگی را بر عهده دارند. ولی این نمایندگی نیز یک نمایندگی حقیقی و استوار از تضاد ملی با اشغالگران امپریالیست و دست نشانندگان شان نیست، چرا که در آن یک مزربندی قاطع و روشن علیه سیستم امپریالیستی موجود نیست. پائین ترین سطح نمایندگی از تضاد ملی با اشغالگران و دست نشانندگان شان به کمپرادور - فئودالان مخالف با اشغالگران و دست نشانندگان شان و یا نمایندگان سیاسی آنها تعلق دارد. درینجا نه تنها مزربندی روشن و صریح علیه سیستم امپریالیستی وجود ندارد، بلکه مخالفت صرفاً در حد مخالفت علیه اشغال است و با سلطه نیمه مستعمراتی و یا حتی با سلطه مستعمراتی مشروط به آزادی عمل ارتجاع حاکم در مسائل داخلی، مثل زمان انگلیس، مخالفتی موجود نیست. از این نظر است که به نظر ما در شرایط سلطه جهانی سیستم امپریالیستی نه تنها نمایندگی نیروهای اسلامی بلکه نمایندگی نیروهای خرده بورژوایی و بورژوا - ناسیونالیستی از تضاد ملی علیه اشغالگران و دست نشانندگان شان یک نمایندگی حقیقی نیست.

به نظر ما طرح موضوع به این صورت که یک نیرو یا نماینده حقیقی تضاد ملی علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده است و یا اصلاً در هیچ سطحی این نمایندگی را بر عهده ندارد، مبتنی بر مطلق اندیشی متافیزیکی است و با واقعیت ها نمی خواند.

ما جنگ کنونی طالبان علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده را و همچنان مقاومت نیروهای فئودال - کمپرادور علیه سوسیال امپریالیست ها و مقاومت نیروهای فئودالی علیه استعمار انگلیس را بصورت مطلق مثبت ندانسته ایم. بحث ما در مقاله "پرسش و پاسخ" اساساً مبتنی بر پذیرش یک واقعیت است و نه مثبت ارزیابی کردن و یا نکردن آن.

ولی موضع ما این است که این مقاومت ها، بهتر از تسلیم شدن ها و تن دادن به انقیاد کامل ملی بوده و هستند و در حد خود شان نیز نقش مثبت بازی کرده و می کنند. نمی توان نقش مثبت جنگ های ضد انگلیسی افغانستانی ها را در شکست نهایی استعمار کهن منکر شد، همان طوری که نمی توان نقش مثبت کل جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی، منجمله مقاومت های فئودال - کمپرادوری، را در فروپاشی نهایی بلوک وارسا و خود شوروی سوسیال امپریالیستی نادیده گرفت.

در اینکه این مقاومت ها نتوانستند به انقلاب منجر شوند و یا به مثابه مرحله ای از انقلاب دموکراتیک نوین در افغانستان در بیایند، جای شکی وجود ندارد و همین امر پهلوهایی به شدت منفی این مقاومت ها را نشان می دهد و باید مورد عبرت و درس آموزی قرار بگیرند.

اما این پهلوهای منفی نباید باعث گردد که ما میان امیر عبدالرحمان خان و امان الله خان هیچ فرقی قائل نباشیم ولو اینکه دومی نواسه اولی باشد. ما نباید امیر و دربار فئودالی مقاومت کننده علیه استعمار را با امیر و دربار فئودالی نوکر و دست نشانده استعمار کاملاً یکی بدانیم

و هیچ فرقی میان شان قائل نشویم، چرا که اینچنین یکسانی مطلق واقعیت ندارد.

هم اکنون جنگ های مقاومت ارتجاعی ای که در عراق و افغانستان علیه اشغالگران امریکایی و متحدین شان و دست نشانندگان شان پیش برده می شوند، برای توده های مردم، انقلاب و کمونیست های این کشور ها و کل جهان صد جنبه منفی در بر دارند، ولی در عین حال در حد خود شان از لحاظ وارد آوردن ضرباتی بر کارزار جهانی امپریالیست های امریکایی و متحدین شان و در محدود کردن دامنه این کارزار نقش مثبت نیز بازی می نمایند.

به نظر ما مشکل رفقا این نیست که آنها فقط با این مسائل مخالفت دارند. ریشه های مخالفت آنها در واقع عمیق تر است. این مخالفت ریشه در کلیت تحلیل رفقا از وضعیت موجود دارد. رفقا جنگ مقاومت ارتجاعی اسلامی در مقابل امپریالیست های امریکایی و متحدین شان را در واقع به مثابه جنگ یک بلوک امپریالیستی رقیب در مقابل آنها در نظر می گیرند و از این نظر فرقی میان دو طرف جنگ مذکور قائل نیستند. به همین جهت همیشه از «دو طرف ارتجاعی»، «دو قطب ارتجاعی و امپریالیستی» و « ضرورت برپایی قطب سوم در مقابل هر دوی آنها» حرف می زنند. به عبارت دیگر رفقا تضاد عمده را تضاد میان امپریالیست های اشغالگر و بنیاد گرایان اسلامی می پندارند و به پیروی از فرمولبندی «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ انقلابی داخلی» یعنی فرمولبندی ای که در شرایط جنگ امپریالیستی اول توسط لنین مطرح گردید، فرمول تبدیل جنگ امپریالیستی و ارتجاعی میان آنها به جنگ داخلی انقلابی را پیش می کشند. این نظر که در اصل توسط حزب کمونیست انقلابی امریکا مطرح گردیده است، در کنه خود اصلاً به چیزی بنام جنگ مقاومت علیه کارزار جهانی امپریالیستی امریکا و متحدینش باور ندارد، چرا که این کارزار را عمدتاً نه کارزاری علیه خلق ها و ملل تحت ستم جهان بلکه کارزاری علیه نوکران دیروزی خود امپریالیست های امریکایی و متحدین شان و بصورت مشخص دست پروردگان دیروزی بنیاد گرایان شان می داند. این نظر با طرحی بنام "جنگ تمدن ها" و همچنان با طرحی که بنیادگرایان اسلامی را جانشین بلوک سوسیال امپریالیستی از بین رفته قلمداد می کند، از جهات معینی مشابهت دارد.

رفقای عزیز!

ما درین نامه در مورد ماهیت طالبان و کل بنیاد گرایی اسلامی علاوه بر آنچه شما در نامه تان گفته اید چیز دیگری نمی خواهیم بگوئیم. به نظر ما درین مورد در واقع اختلافی میان ما وجود ندارد. اختلاف ما در آن است که سراغ بنیاد گرایی اسلامی را عمدتاً در کجا بگیریم؟ در جبهه مقابل با امپریالیزم یا در جبهه زیر درفش شان؟

همچنان ما با رفقا در مورد اینکه نباید تضاد عمده را مطلق ساخت و همه چیز را مطلقاً

تابع آن دانست اختلافی نداریم. اختلاف ما بر سر خود مفهوم تضاد عمده و فرق آن با تضاد اساسی، به ویژه در یک کشور نیمه فئودالی تحت سلطه امپریالیزم، است.

یقیناً درین نامه به تمام مسائل مطروحه در نامهٔ رفقا نتوانسته ایم بپردازیم. ولی تا همین حدی که پرداخته ایم احساس می کنیم که مطالب اصلی مندرجات نامه را در بر می گیرد. یار زنده صحبت باقی!

سرفراز و پیروزمند باشید!

کمیته مرکزی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان

یازدهم عقرب ۱۳۸۶ (سوم اکتوبر ۲۰۰۷)

----- پاورقی -----

(۱) - دلیل همیشگی رفقا برای دوام این کار، ناتوانی ما در عرصهٔ مبارزاتی زنان و همچنان به اصطلاح محبوبیت "راوا" در افکار عامهٔ غرب است.

ما بر ضعف مان در عرصه مبارزاتی زنان معترفیم. اما این ضعف پایهٔ تبلیغ برای "راوا" محسوب شده نمی تواند. "راوا" تحت رهبری یک سازمان رویونیستی قرار دارد و تبلیغ برای آن مترادف به تبلیغ برای سازمان مذکور است. فرض کنیم حتی حزب کمونیست (مائوئیست) در افغانستان وجود نمی داشت. آیا رفقا مجاز بودند برای یک سازمان رویونیستی تبلیغ نمایند.

غیر از این، ما مکلفیم احزاب مان را، به مثابهٔ احزاب همسنگر در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، از هر لحاظ تقویه کنیم. وقتی ما در عرصهٔ مبارزاتی زنان به شدت ضعیفیم، رفقا باید برای رفع این ضعف از هر لحاظ ما را یاری کنند، کما اینکه در عرصه های معینی این کار را کرده اند و ما از این همکاری های رفقا واقعا قدر دانی می کنیم. اما تبلیغ برای "راوا" و ملالی جويا تلاش های مشترک ما را درین عرصه ضربت می زند و به دوام ضعف ما یاری می رساند. ما به رفقا صریحا گفته ایم که وقتی مجله ای حاوی تبلیغ برای "راوا" و ملالی جويا بدست روابط ما می رسد باعث تخریش روحیهٔ آنها می گردد و اصلا توسط آنها تکثیر و بخش نمی گردد.

The Revisionism of Post Marxism – Leninism – Maoism

do not have any place in the

Communist (Maoist) Party of Afghanistan

June 2016

Communist (Maoist) Party of Afghanistan

Volumn # 3

وبسایت حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان:

WWW.SHOLAJAWID.ORG

ایمیل آدرس شعله جاوید:

Sholajawid2@hotmail.com